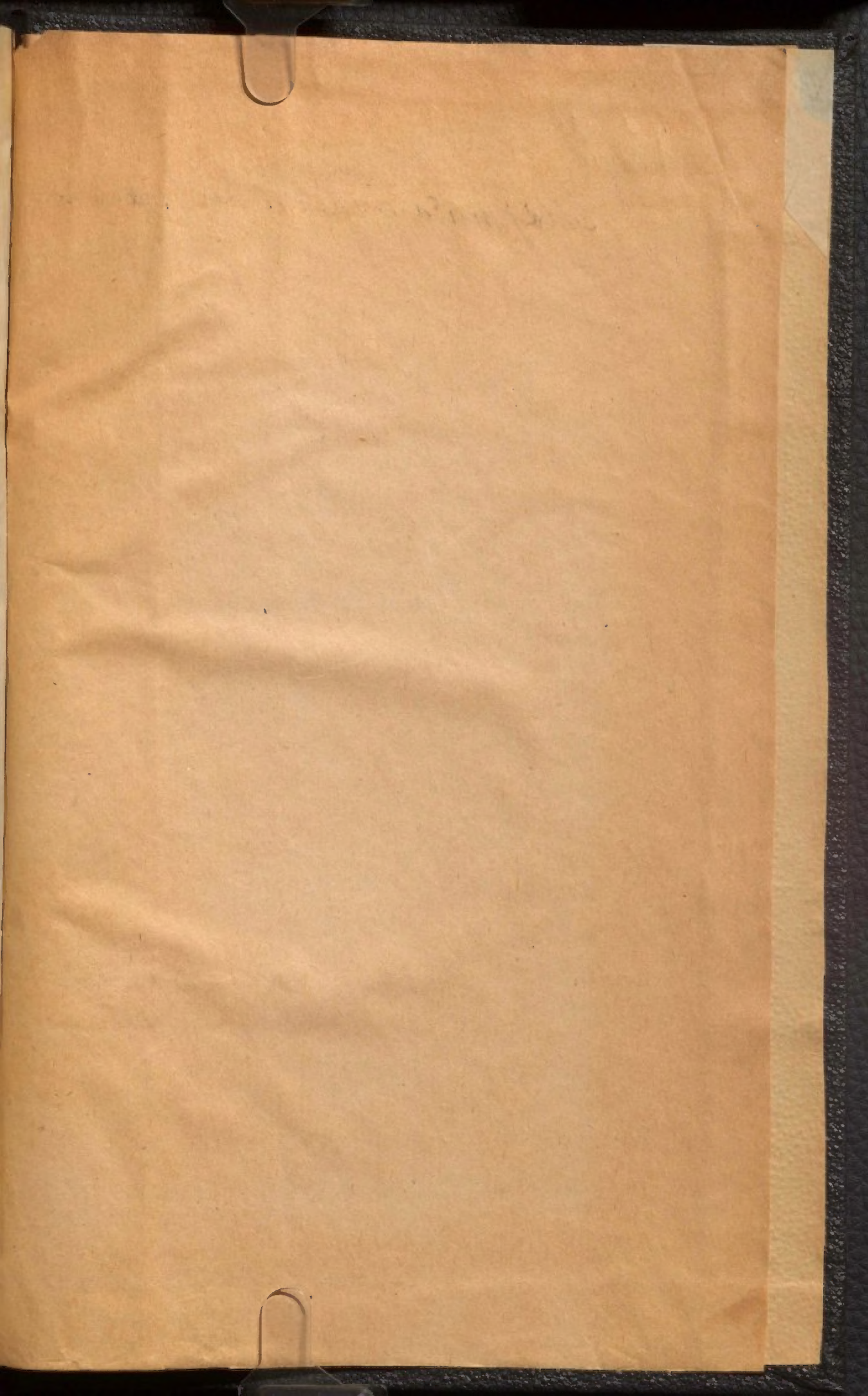


MS BW
IVANOW
0108

001620268

108

Majmū'a-i-rasā'il dar Taṣawwuf.



168

دستور جلد که هر جان شیرین را بر می آید
ز کوه و دشتان شیرین که در دشتان شیرین

بهر آید و چنانکه در عالم آید و به کمال آید
قبول و قضا که در عالم آید

عزیز و پاک که در عالم آید
و در عالم آید

که هر چه به پا می آید به کمال آید
خداوند و در عالم آید
بهر آید و چنانکه در عالم آید

بهر آید و چنانکه در عالم آید
بهر آید و چنانکه در عالم آید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
بسم الله الرحمن الرحيم
وإنما نحن خائفون من أن نكون من الذين
يؤلفون خبرهم وهدواهم إلى ما هم فيه
سيسيئوا به إلى أنفسهم وهدواهم إلى ما هم فيه
وإنما نحن خائفون من أن نكون من الذين
يؤلفون خبرهم وهدواهم إلى ما هم فيه

بسیاری اند اگر چه حکم با ایشان یک نیست **از**
متضاده و مشارب متضاده غیر لفظی **از**
انتراس نمایند و این سخن بر این است که هر چند در مشهور است که باشد چنانچه
ملفوظ و بود و باید که شود معلوم چنین گفت و کنیم **از** **از** **از**
و حدیث اهل کثرت و کثرت هر وحدت و حقیقت هر دو یکی **از**
و بود و یکی است که بصورت کثرت بودیم **از** **از** **از**
از کثرت بودی و نمودند بحجت علمی که اوست چنانچه و اند و بعد از آن خاص و غیر اعلام
افهاند و ترا چنان ساختند که از وحدت عاقله خبر نزاری و از آن حال اثری در او پیدا
نشد تمام عالم را حق سبحانه از وحدت کثرت در ده بعد از آن خبری از آن کار **از**
نموده است که از کثرت به وحدت برو و راه وصول تعلیم فرموده و کثرت به وحدت
تعلیم فرموده و کثرت به وحدت رسانید و کثرت به وحدت رسیدند و ایشان را
فرمود که بگویند این تعلیم این طریق نمایند ایشان مثال از نموده اعلام این طریق
نموده که بران راه عمل کرد و بروی انجامه نمود و از کثرت به وحدت رسیدند **از**

بکامی رسیدن جامع زکوات پیدا اندوان راه وصول سرعت و طریقت است ای سید
شرف و عبادت زکوات که از او کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت
عبادت از کتب دیگر را به هیچ کس متشکک است و سید باوصاف امیدوار است که از اسرار و
نه کلمات و کلمات نیز باید دانست و کتب مشایخ مخصوص در کتب امام غزالی تفصیل
نموده است و بعضی از او است و اشغال که مشایخ از او وضع کرده اند داخل طریقت
احکام سرعتی که بسیار است این است که نبی صلی الله علیه و آله و سلم و سر از او اند
و خاصاتی و پس اتصال اعمالی که مربوط به کثرت بود و بسوی وحدت اشارت است مانند
کثرت عین و وحدت فافهم ای سید نماز و روزه و زکوة و حج و امثال این که مخصوص
است با صفت ایصال نبی بوحدت و قتی است که خالصانه مودتی شوند چنانچه شرط
و مضمی الله همه کس را بفهم و بکنج و هر کس را تا کلام مضمی خاطر رسد اما آنچه ظاهر است
خرد و راست که تصور کند که میت کردم که نمازگارم یا روزه گیرم مثلاً برای حقیقت
زود بود و او یعنی نافیه او که او را که او را که کرده ام و میخواهم که بوسیله این عبادات
و حدت که عین حدت ظهور نماید ای سید عباد او است و معبود او عباد او است

که تجوید آنها لازم همه مخبر و معلم از استاد و کمالی است
 عاریت از شریعت و طریقت از هر چه برای احوال و امور دنیوی میباشد و در
 فی الکمالی باید و مناسب غالباً بنده خانی شاعری که در این **ای**
 تمام اشغال و اذکار و براتیات و توجیبات و طرق سلوک که مشایخ و مریدان
 برای رفع اذیت موبسوت پس بداند فاصل میان وحدت که حق و کسرت
 حق است جزو هم و خیال نیست حقیقت و وحدت که بصورت کسرتی نماید و
 بسیار به نظردری اید چنانچه اول کی بودی بند خانی شاعری که بصورت
 دیده شود و قطره نازل بر این شکل خاطر در اید عارفی رفیع می زنود که در
 خیال است الحق است بر مود چون حجاب تجوید نیست رفیع خیال
 عالی ماند و در و در و کمال و وحدت بود **ای** که رسید دست حوی

و او را نشاند و او را گفت از تو هم می دانم ای دو اهل بدین که بدست
دور زانست و نه یابتم تو را و او را فرمود ای دوست چون بوی از نظر رود
از او و او را می بیند که در دور و در جهان او ده شود و چه شود
و بعد از آن چون حقیقت تو را بدیدی و وحدت صفت تو کرد و دانی که نسبت
تو بحق بعد از ملک است و نفوذ است همان نسبت است که پیش از ملک بود و بدانی
تو پیش از وجود و بعد از وجود و نیز یکی است از بی دانی و پدید آمدن و یقین بهم رسانید
که هیچ آتشش زایل نکرده و از ازل تا ابد حق موجود است و پس دیگر دیگری موجود نشد
و باطل اعتبار ندارد و زید را چاره ای پیدا شد که خود را عمر دانست و از مردم جدا شد
و به پیشانی نمود و طلب او شد چون به علاج های خوب بیماری ای که به سده عمرش چنان خود را دید
و پس سی مرتبه قصد سی مرغ نمود و چون بمنزل که در رسید خود را سی مرغ دید و بداند
حق سبحانه تعالی خود را بصفت های خود نیست این حق تو خبر است بعد از آن که
خود را و انبیا را به چنان جا غیر کیست و غیر نکند و خبر کی بود و شد ^{حقیقت} _{توان}
کار خست و آسانی معلوم شود که مراد بعد نیست همه از تو هم است که بوی

[illegible]

[illegible]

بدین تصویر و نظم روح سبب ظهور و در این صورت
و با این **و** در صورتی که در این صورت
صفت که به این دو صورت در این صورت
در صورت دیگر که در این صورت
دارد و کیفیت دارد صورت اول که در این صورت
و لا اله الا انت که عبارت از ذات و صفات است یعنی وجه خاص این شیء
در این صورت صفت و لا اله الا انت و صفات غیر از این است
اعتبار و تعریفی روی می برد و این دو مقام حصول تجلیات صفاتی در این صورت
و این صفات را در یکجا اعتبار کردیم و گفتیم **ای** عالم علم و حکمت تجلیات
اشارت است ظهور نموده و بگویند **ای** که در این صورت
دارد اما کلیات این است ظهور اول ظهور علم اجمالی است ظهور دوم ظهور علم تفصیلی ظهور سوم
ظهور صور روحانی است ظهور چهارم ظهور صور مقابله است ظهور پنجم ظهور صور جسمانی است
و اگر ظهورات فی جلاله ظهورات کتبیه است و این ظهورات نیز تغییرات جسمانی است

[illegible]

که از ورا کنند یا چون است که از ورا کنند یا چون است
ای سید ابطله میان عالم و حق و عالم و حق و عالم و حق
عالم و حق و حق و عالم و حق و عالم و حق و عالم و حق
زمانی که در آن عالم حقیقت و دو حقیقت بود چون حق و عالم و حق و عالم و حق
چه عالم و حق و حق و عالم و حق و عالم و حق و عالم و حق
نوعی و صفاتی و فعلی و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
ز و ابطله و شمس و میان عالم و حق و ابطله و شمس و میان عالم و حق و ابطله و شمس
که هر که حق را بگوید و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
متوجه باشد و یقین باشد که او سید همه صور و معانی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
معنی است که جز او بود و معنی را هرگز نوشته ام که حق را باید نامش بود معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
که هر که وحدت لازم خواهد بود و خود را درین فکرم باید بود و چون درین فکر است
حاصل شود و از اسم باطن منزه و مندی و خدای یافت **ای** سید اگر شما را تعبیر و در

و طاعت و اوجاع و اعمال ناهنجار و از دست دادن عافیت ناشی از وصل محرومی از رحمت
و اطمینان بر سر راهی نادر و الوهیت و افعالی که در **سید عالم** که از اول
کلی و فمدا از راه **سید عالم** و صفت آن و صفت آن که در **سید عالم**
از باب حضور و غیبت و حقیقی که مطلق باشد و ظاهر و باطن و همین همه تا خبری ظهوری شود
که در **سید عالم** یا شهادت یا غایب و از این منزل و مقصود **سید عالم** که
مقصود معانی محسوس است از اقسام و احوال مطلق و خرد و استقامت مانند **سید عالم** توفیق و خدای
تبارک و تعالی است که **سید عالم** می بیند و می بیند و در این همه را یکی دیدی و در این همه را یکی
خلاص شدی و وصل عریان **سید عالم** می شود **سید عالم** جوهر همه را یکی دیدی و در این همه را یکی
مانند **سید عالم** میان قوم و در این همه را یکی دیدی و در این همه را یکی
از **سید عالم** و آنست که تو نیستی و در این همه را یکی دیدی و در این همه را یکی
نفس و معرفت خود و وصل و کمال قرب و اجماع حاصل شد و کمال تمام گشت **سید عالم**
چون نامقام رسیده که خود را ندیدی و او را **سید عالم** ای اسوئیل دنیا و آخرت و
یکی شد فنا و بقا خیر و سر وجود و عدم کفر و اسلام موت و حیات طاعت و معصیت عفو و عتاب

[illegible]

و علی بن اقیحی همان دانست که مستی خود و مستی **ای** سید بر به عالم
آورده و ذات تو پوشیده بود بعد از آن آنچه پوشیده بود ذات بصورت او در عالم خود
اولا و عین خود را با جمیع فرموده و گفت که او رفت و او رفت و آنچه پوشیده بود
سید ذات قطع عین ذات بود که غیر شمس و شمس بود پس ذات خود خود معاینه
و عیاشی در زید و بندگی و فدای در میان آورد و کارخانه ازلی و ابدی بر پا کرد **ای**
تو خود را چنان خجایی کن که بشود نه خجایی که دراز دل بودی تا از شوی و دیگر روی نفی
و غم و بلا نه می **ای** سید روح تو اوست که باو زنده و دل تو اوست که باو اسی
بهر تو اوست به باوی می **ای** سید تو اوست که باو می شنوی و تو تو اوست که باوی
گیری و پای تو اوست که باو می روی **ای** سید هر جزو عضو از اجرای اعضا می
تو اوست که باو کارمان جزو و عضو از تو می اید و مجموع اعضا و اجرای تو او
که تو با او نوی **ای** سید او می و تو می هر سه صفت او و دیگر در میان
تو تو حید است و احد است نه من و تو تا من و تو تا من است از انست نه تو حید
چون نمی فاست چون او در میان آمده بقات **ای** سید ملک سعی است

نیت و جد به رفتن است بوحث **ای** بسلوک و خدیه و خا و بقا اسم و لا
تحقق **ای** با همه شبها نیاز مندی کن که عین مطلوب تو را بدو با شمع و شمع
و نیز مقصود است **ای** با خود نیز نظر محبت را بر آن که عین محبوبی **ای**
بصورت **ای** به و نیک در درای وحدت در این شبهای
جوی **ای** سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک است و اگر اندک گویم بسیار است
بیت اینم گرفت هر نهایت مندرج است و نه با بوی و در نهایت مندرج است و نه با بوی
نهایت محبت که اتم و با چند نوبت به مرز میگویم و نه من می نویسم حقیقت خود وجود
بوی **ای** چون در خواب بوی نیت کن که بعالم بطون میگردم و جمع
خود به هم و چون به بیدار شوئی بدان که بعالم صوره و از بطون بطور برتر
بدان که سحر بر خیزی و استغفار کنی و بوی که ای عجب من مرا بخود نسوز
از من بپوش از دوشی بزد و نماز تجد کداری و سوره بسب اگر یاد داشته باشی
ن که مختار حواشی دین و دنیای است و بعد از نماز نظر وحدت را نماز
بد و چون از نماز فارغ شوی تا طلوع آفتاب خواه یا خواه مستقبل در آن وقت

مشغول باشی و در اول اعراض ضرورت چون اقباب طلوع کند شمار گفت که در این
روز یکم بخوان اگر روز چهارم گفت توانا خواند متر و مخمس بعد از هر نماز
سوره یسین بخوان که قوی پیاورد و اما وقت خواندن نماز و قیام مجید بدار
و مدت از دست نده که عبادت خود میکند و عود و طاهر خود بخواند **مسألة** در این
طریقت ضرورت تفصیل آداب دین رساله کنایه نشمار و از اختصار
اما آنچه توان نوشت اینست که خواهی کمتر کند چون ضرورت شود و غالب مایان
نوشتم خواهی کند و طعام و شراب باده اندکی باشد و شبانرو یکی باده و اگر صایم
و باید که از پیشانی لغت اجتر از کند که از سبابت و یکاکی و وسم باطل است
منع او بر چه طریق است همه پنجشنبه این فایده مکتوب و او را که ضرورت
باید که شش کمتر کنی و در دعوت و در صحرانند مراقبه و ملاحظه وحدت میکرد و با نسی
سخن کردن دل را و جنبش او و تفرقه بارد و در ترا از کتب وحدت و یکاکی غافل سازد
بر لغت حرف مزین و مختصر کو و وحدت را از اندیشه یکاکی جدا کن چون در محاسن
بشعر نماید و مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن آن کثرت را وحدت شود و تفرقی

این کتب

و این سخن از ایشانست که میگویند که این سخن با همه کس ناسازگار
نمیباشد و این سخن با اولاد و علم و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
کرد و همه را بنظر انظار و چشم حقیقت بین ببرد و این سخن را در
انظار با کمال از میان بر طرفت و جدت ظهور نماید و بسیاری باید کرد تا چشم
روزن شود و به کجایش در دمه را معذوری است و نباید که بفرمان و معائنات
بیشتر واحد باید بود کسی که با تو بدی کند زنده دل بکنی و زنجی و کوهش سازی و کاف
بدی بنگوی کن که این اصل کلیت هر یک است و متناهی و متناهی است و جهت و خیل
تمام دارد و این طالب این دو وجه حالی است تعلقات با امری و ماندارد و اگر نبرد
معامله و برسان است او را باید که از همه قطع نظر کرده و خلوص یاد صحرائی نشیند و بخت
نیز به خود بازماند که حقیقت محلی شود و هم تو می بر خیزد از زمان سر و شکر باشد که شش دارد
حقاقت ظاهر دارد و حقوق شرعی با و متوجه است باید که بقدر ضرورت این پروا را اما باید که
بشباط تمام کند که خلاف شریعت و طریق است واقع نشود و از ملاحظه وحدت که تحقیق است
باید بخت واقع نشود و از ملاحظه وحدت میباید که شش درین کار بسیار کوشید و در مرتبه

و این سخن از ایشانست که میگویند که این سخن با همه کس ناسازگار
نمیباشد و این سخن با اولاد و علم و شهادت و شهادت و شهادت و شهادت
کرد و همه را بنظر انظار و چشم حقیقت بین ببرد و این سخن را در
انظار با کمال از میان بر طرفت و جدت ظهور نماید و بسیاری باید کرد تا چشم
روزن شود و به کجایش در دمه را معذوری است و نباید که بفرمان و معائنات
بیشتر واحد باید بود کسی که با تو بدی کند زنده دل بکنی و زنجی و کوهش سازی و کاف
بدی بنگوی کن که این اصل کلیت هر یک است و متناهی و متناهی است و جهت و خیل
تمام دارد و این طالب این دو وجه حالی است تعلقات با امری و ماندارد و اگر نبرد
معامله و برسان است او را باید که از همه قطع نظر کرده و خلوص یاد صحرائی نشیند و بخت
نیز به خود بازماند که حقیقت محلی شود و هم تو می بر خیزد از زمان سر و شکر باشد که شش دارد
حقاقت ظاهر دارد و حقوق شرعی با و متوجه است باید که بقدر ضرورت این پروا را اما باید که
بشباط تمام کند که خلاف شریعت و طریق است واقع نشود و از ملاحظه وحدت که تحقیق است
باید بخت واقع نشود و از ملاحظه وحدت میباید که شش درین کار بسیار کوشید و در مرتبه

و حدت باشد و در زمانه هم حدت برای اینجا معین فرمود و در روزی فرو و شد تا آنکه ایستاد
کند و اندر و **ای سید** و قبکه مان و حدت غایت و لطف الهی غور فرمود و همه متوقف
از او بودند و فرمود با مجلس و با هیچ خبرکاری نخواهد بود و خداوکیل تو خواهد بود و بحالی
او خواهد بود **ای سید** و صحت اهل دنیا و طریق سلوک بسیار مضرب است
که گرفتار است و غلبه از آن قطعه که بشود و احتیاط باید کرد که منبری واقع نشود
شرعی با طریقت یا حقیقت و **ای سید** باشد و نزد تقصیر زود رجوع باید نمود و در آن
باید که واقع شود **ای سید** و لباس تکلف نباید کرد و از لباس فقر اجتناب باید داشت
و از حال باید بود و از گذشته آینده باید یاد کرد و ملاحظه حدت بسیار از دست نیاید و او
ای سید باید که بدانی که هیچ یکی برتر از مرک غیبت از حدت است و هیچ غذائی
و درمی از حقیقت خود را برین مرک ازین عذاب سالوده متوجه حدت باید بود
و است که همه بی است و غیر کلی موبود است قدر که اندیشه غالب است سعادت و آسودگی
و وی برآمد قیامت و واقع شد و در خست و تا ابد الابدین بود **ای سید** اینچنین و ولی که
و دنیا بر شدنی است جو نیست که در آن سعی نمکبی غافل میباشی **ای سید** قیامت برپا می شود

بیت آمیست وان جوئے سمیت بوجدت انما بعد از ان که ظهور کل واقع شود
اصل خود برآمده باشند ازلی که می باید همه را روی در مکر فومی را که آنچه قیامت میا که نشسته
باشد پس باید که سعی کنی که ان معنی موجود را ایجا روی نماید تا اسوس کنی که خود و لذتی که
می باید و عنت دید ای **سید** مقصود همینست که در هم دوشی رخبر و یونانی باشد و پس ای
و اختیار این اتفاق کرده اند و در کتب الهیه و احادیث نبویه و کلمات اولیا و اهل بیت است همه
بوجدت قابل اند و همه یک زبان **سید** که غیر از خود نیست عالم صوت است و ظهور و صوت
بجای هر یک که خواهد این مطلب را در کتابی عمده نوشته شود و در بعضی که عقل ستم است
ان کرده نیز باره آورده شود و ان **سید** همان **ای سید** امروز که آخر زمان است و در یک
رسیده که انما **سید** از مغرب حلقه طلوع نماید از آنجا که پیش از طلوع انوار امار
حق است و اسرار تو سید از زبان خاص و عام با اختیار روی اختیار فمیده نامیده میسرند
باید که خود را جمع ساخته خود را از خود نباشد تا حقیقت وحدت که باطنی روی جلوه کر شود و
زمانی انکشاف واقع شود **ای سید** الله مطلق و مجرد حق مفایده نموده نام شد و سائر امور
نصف حق و الله نفس بندای المعرفه و نوحه خور و قدس الله سره العزیز و رحمنه و رحیمه و قدس

و قدس
و قدس
و قدس

نوح جایی

بسم الله الرحمن الرحيم

المی لا احصی تبارک و تعالیٰ و کل تبار و عود الی الله جل عن تناسی جانی قدس است که
آمنیت علی نفسک خداوند سپاس تو بر این نمی آیم و ستایش تو نمی شماریم
در مخالف کائنات از جنس اندیشه و محاسن عظمیت و کبرای تو عاید است
زبان من چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید **تو** که خود گفته و گوشتنای توان
که نود گفته **رای** آنجا که کمال کبریا **تو** بود عالم نمی از کبر عظمای **تو** بود **مار** چه
حمد و تناسی **تو** بود هم حمد و تناسی **تو** سزای **تو** بود **جانی** که زبان انا افصح العربی
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای تناسی **تو** عاجز نشناخته **تو** شکسته زبانی **رای** که
زبان کنشای و سرشته **رای** چه یارای سخن **رای** که اینجا اظهار اعتراف بجز و قصور
عین قصور آید و آن هر دو دین و دنیا و دین معنی مشارکتستن از حسن و ادب در **رای**

تو چنانی

۱۳
راستی من گسیت اند چهارم چه کنم اما بستی سکا نشین باشد بستم و قلع که اوست
و اتم نرسم این بس که رسد زور بانگ جرسم **اللهم صل علی محمد سیدنا یحب**
الحمد و صاحب مقام المحمود علی الیه و اصحابه الغایرین بذل المحمود لنبیل المقصود **و سلم**
کثیرا لکثیرا الی خلدنا عن الاستعجال بالادی و اننا قاتلنا شیاد کما سی غنا و انفضت
بهر بصیرت ما کثای حرمه را جانکه مست نمانی بستی را بر پایه صورت سنی جاویده
و از سنی جمال سنی نو بدیده منم این جنور صلی را اینه بچلیات حال خود کن نه حجاب
و دوری و این نقوش و سنی را سر مایه و نامی و بنای ما گردان نه است جهالت و کوری
و مجوری با همه از ماست ما ما نمکده و در از مار مای کرامت کن ما خود شنای از زانی
راستی **یا رب جان اکام ده** و **اه شکر به** عر فاسم ده **و در راه خود اول**
رخودم بخود کن **و انکه بخود ز خود بخود را هم ده** **و یارب** یارب خلیق امن بدو کن **و زحمه**
مرا کیس کن **روئی ل من حرف کن از به جنتی** و عشق خودم بچمت بگو کن **و یارب**
یار بیا بزم زحرمان چه بشود **راسی** ویم بگوی عرفان چه بشود **بس** که از گرم مسلمان
کروی یک کبر و در کنی مسلمان چه بشود **و یارب** و دو کون بی نایم گردان **و از**

فقر فرارم کردان زان ره که نه سوی تست بام کردان و در راه طلبم رازم کردان
مقدمه این رساله الهیت مسمی بواج و در بیان معارف و معانی و انواع اسرار که بر راجع
 و احیای عشق و وجدان لایح گشته بعبادت لایق و اشارت لایق متوقع آنکه وجودی
 این بیان را در میان بپسندد و بر ساطع اعراض ساطع اعراض ششند چه او را درین کفایت
 جز منصب ترجمانی نیست و بهر غیر از شبهه سخن را فی نه **باب** پنجم که در شرح و تفسیری
 از سچ و کم از سچ نیاید کاری **بسم** که از اسرار حقیقت گویم **بسم** زانم نبود بهر بحر گفتاری
 و عالم فقری نشانی اولی و قصه عشق بی بانی اولی **بسم** زانم که نه زانم اسرار بود گفتاری
 بطریق ترجمانی اولی **و** **بسم** که بی چند چور و ستم آن **بسم** و ترجمه حدیث عالی سندان
 باشد من سجده مان معتمدان این تحفه رسانید بشاه همه دانی **بسم** معتمدان
 قلبی بی جوف حضرت سخن که تراغبت نیستی و او را آوردن تو جو یکدل نه نیاید است حیات
 او یکدوی مانی و یکدل از غیر او معرض بر و مقبل آنکه یکدل را چند باره گفتی و باره را **بسم**
 مقصدی او را **بسم** ای آنکه بقصد تبار دست ترا **بسم** بر مغز چرا حجاب پست ترا
 دل در بی این دانی نه نیکو است ترا **بسم** یکدل داری بس است یک دست ترا **بسم** تفرقه عبارت

فوضائی

از این است که دل را بواسطه تعلق امر متعدد به یک کده ساز می جمعیت آنکه از همه مشتق
واحد پروازی جمع می گان و آنکه جمعیت دل در جمع اسباب است و تفرقه ایدمانند و تفرقه بقیه
که جمع اسباب است تفرقه است از همه افشانند **شی** اسی در دل تفرقه مشکل زنده
مشکل شود و اسوده را از همه چون تفرقه دل است حاصل زنده دل یکی بسیار و یکی نه
مادامه که تفرقه و سراسی در مذمب ال جمع شراناسی و آنکه کنی ناس و لی شانی
نسانی خود ز جمل می شناسی ای سادک ره سخن ز مراب کوی جز راه وصول **ارباب**
میوی چون علت تفرقه است اسباب **حیان** جمعیت دل از جمع اسباب مجتبی **دو**
ای دل طلب کمال در در حیدر تکمیل اصول و حکمت و بند سید چند بر فکر که جزو کز خدا و
شهر می خدا این موسسه چند **الحی** حق سبحانه و تعالی مدد جا جاست و در همه حال **نظام**
و باطن بنیاط زنی خسارت که تو ندیده از لقای او بر داشته سوی دیگری گری و طریق ضای
او بگذشته راه دیگری سپری **امی** امده آن دلیر خونین بکران گفت ای ز نور خاطر
من بار کران شرمش تا که من بسوی تو بکران باشم تو نهی چشم بسوی تو بکران **نایم**
پرا عشق بویان همه عمر و صیل تو همه کید و جهد جوان همه عمر یک چشم زدن خیال تو **نظر**

بشر که مال غنایان همه عمر **لاک** ماسوای حق عودلا و معرض زوال است و فانیست
معالم معدوم و صورتش موجود است موسوم پذیرنده بود و آینه نمود و ابرو نمود
بی بود و پیدا که فردا از روی به خواهد گشت و زمام انقاد بیت امل و امانی به پستی و
استوارین و خرافات فانی چنینی دل از بر کن و در خدای بر بند و از همه مکمل و ما جلد
اوست که همیشه بود و همیشه باشد و بهره یقینش هر چه ساخته باشد **بای** به صورت
دلکش که ترا روی نمود **خواهد** فلکش زود خشم تو بود **رو** دل کسی ده که رطوبت
و بود **بود** است همیشه با تو خواهد بود **دیگر** رفت آنکه بقصد بیان دارم **حرف** غم
نشان بلوح دل بکارم **آهنگ** جمال جاودانی دارم **حسنی** که نه جاودان از آن
بای چه نه روی در بقا باشی زو **اخر** بدف نیر با باشی **از** هر چه در گوی جاودانی
شد **ان** به که بزنگی جاودانی زو **بای** آنچه اجه اکمال و کفر فرزند است **باید** که بدست
بقا بش چند **خوش** آنکه دلش به دلبری در بند **کنش** با دل مانان دل از پند
بای جمیل علی الاطلاق حضرت فی الجلال و الافضال است **هر** جمال مکال که در جمیع مراتب
بدان ظاهر است **هر** جمال مکال است که انجا تافته و ارباب بدان سمت جمال محال تافته

سرگردانای دانی از دانی است و سرلجانیانی منی ثمره پشای او با لجه صفاست که از
علیه و اطلاق نزل فرموده و در حقیقت نیست و تقید تخی نموده تا تو از خرو و بکل راه بری و از
تقید باطلاق روی اری آنکه جزو از کل ممتاز دانی و بمقتدار مطلق بازمانی **بسی** رفتم
بجاشای کل **شمع طراز** چون دید میان کاشتم گفت بنابر من اصدم که مایه من
من است **از اصل چراغ** می دانی باز **یک** از لطف قد و صباست خدای کنی و نسبیست
مجدد کنی از هر طرفی جمال مطلق با آن **ای** نخبه از حسن مقید چه کنی **ای** اوی اگر چه
جهانیت و رعایت کثافت است اما بحسب وطنیت و نهایت لطافت است بهر چه روی ارد
آن کید و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصورت مطابقت
مخالفین **خجانی** در دو با حکام صادقان متحقق گردد و صارت کائنا البوجود و مکمل و ایضا عموم
بواسطه شدت اتصال بین صورت جسمانی و محال استغال بدین سبب بیولانی جهان
که خود را از طریق نماند نمیدانند و امتیاز نمی توانند فی المشوئی المعنوی قدس سره **انوار**
ای برادر تو بمن اندیشه **مانعی** تو استخوان درشت **کر کل** است اندیشه تو کشتی **در بود**
توسمه کشتی **پس** می باید که بگوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر دانی اقبال کنی و **کشتی**

نمایی که در جهت موجودات همه مجالی حال و نیند و مراتب کمال کماست همه مرئی کمال و
 برین نسبت چندان نذاومت نمایی که با جان تو در امیزد و سنی تو از نظر تو بر خیر و اگر
 روحی اوری روحی بد و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از تعبیر کرده باشی مقید
 شود و انانیتی موالحی کرد و **بابی** که در دل تو کل گذر و کل باشی و بر میل بچار میل باشی
 تو خیزی و حق کل است اگر روزی چند ایش کل میشی کل باشی **بابی** از امیزش جان
 تن توئی مقصودم و ز مرون و ریش توئی مقصودم تو در زبانی که من رفتم میان
 کرم کونیم ز من توئی مقصودم **بابی** که باشد کی لباس سستی شده شوق بهان بسته در و جان
 بطنی دل و سطوات نور او بسته **بابی** جان و غلبه شوق او مستغرق **بابی** و زین
 نور شرفی باید که در وجهی که در سج و فنی را و فاجت و حالتی احوالات **بابی** و حالتی
 چه در آمدن و **بابی** رفتن و خوردن و نفس و در شنیدن و گفتن با لجم و جمع حرکت
 و سکنت حاضر وقت می باید بود با بطلان کند و ملکه واقف نفس باید بود که بقیه **بابی**
 رخ که چندی نمانیم سال سال **بابی** حاشا که بود ممر ترا و هم زوال **بابی** دارم همه جا با همه کس در همه
 در دل ز تو از زود و دیر و بده خیال **بابی** همچنان که امتداد نسبت مذکور بحسب معمول جمیع اوقات

[illegible]

لا توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلص و تجرد از تعلق با سواهی سبحانه
 روی طلب از او است هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب از او است از همه مطلقا و مراد
 منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر نصیبت و مرتفع گردد و شود از همه روی توصیف
 بگرداند و غیر حق سبحانه کاسی و شعورش نماید **رای** توحید بعرف صوفی حساب سیر تخیل
 دل از توجه اوست بغیر بر مری و نمایان مقامات طهور کفتم بدو تو که هم کی منقطع
لا ما دمی که اومی بدام موا و موس که قرار است و دام این نسبت از دمی شوار اما چون
 آثار جدا بلفظ الهی و روی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را باطن در بر کند التذات
 خلیه کند بر لذات جسمانی و احوالی و معانی و کلفت مجامده از میان بر خیزد و لذت مشاهده
 جانش از بدو خاطر او از مزاجش مار پیروز و از زمان جانش بدین تیرانه سرم **رو**
 که ای میل جان مست زیاد تو مرا **وی** پایه غم نیست یا تو مرا لذات همان ایتمه در پاک کند
 فوئی که و دست ربا و تو مرا **حی** چون طایر صابق مقدمه نسبت خدیبه را که التذات و پایداری
 حق سبحانه در خود باز یابد باید که تمامی نعمت را بر تربیت و تقویت آن کار و در آن چنانی آن
 خود را باز در و بخواند **ه** اند که اگر فی المثل هر جا و دانی را صرف آن نسبت کند هیچ نگردد و به حق

ان کما منع بخایوده **بابی** بر عود و لم نوحث یک فرمه عشق را بن فیه امر زبای
 تا عمره عشق تها که بعد نایم بیرون از عده غی کناری یک و عمره عشق **نقد** حقیقت
 حق سجاد بر نیست و سنی اورا انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدیل لغیر و سراسر
 انوصمت لغیر بکثر از نمث نانی نشان در علم کج و نه در عیان همه چند با و چون با و
 و انما انحطاط اورا که بیرون چشم سر و مشایده جمال و خیره و دیده سر ملاحظه کمال او تیره
 یا من لیهو اکت بالروح سمح **نقد** هم قوتی و هم تسته قوتی و نه تحت اوقات همه جز وجود و قیام
 بوجود اوقات تو وجود و سافح و سستی بخت **نقد** بر بسلی پیکش یار و خواهد ایدل قیام
 بر یک نگاه ایدل اصل همه رنگها از ان بر یک است **نقد** من حسن صبغه من الی ای دل **نقد**
 لفظ و **نقد** که معانی مصدر به و مفهومات اعتبار به اند اطلاق میکنند
 اعتبار از قبیل معقولات ثانی است که در بر بردی ابری نیست در خارج بلکه ماسیات را عارض میشود
 و تعین چنانکه محققان حکما و مسکین محققان کرده اند و گاه لفظ وجود میکنند و تحقیق میخوانند
 وی بذات خود است و سستی بی موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج
 و بانی موجودات عارض است وی اند و قیام بوی چنانکه فوق محل که اثار فین و غفلت ازل

بان کواشی میید و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی نه معنی اول
 مصی لقیاس عقل اصحابی و جز عارض اعیان و حقایق محمود ^{شود} لیکن بکاشفت ارباب
 اعیان همه عارض اند و معروض وجود ^{و اند} صفات غیر و اند من حیث یانهم القول و من
 من حیث تحقیق و الحصول مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قوا و اعتبار قدرت و ^{با اعتبار}
 ارادت و شکست که اینها چنانکه بحقیق و هستی عین و اند بان معنی که انجام وجود ^{مستعد}
 مفهوم مایه بر متغایرند و از این غیر متغایرند ^{مستعد} و هستی عین و اند بان معنی که انجام وجود
 بلکه وجود است واحد و اسم و صفت و اعتبار ^{ای} و در همه نشان ذات تو یک از همه
 فی و حق تو کیف توان گفت این ^{از روی} تعقل همه غیر از صفات با ذات تو می تو حق عین
^{امور} **لکن** ذات من حیث می از اسم و صفات معرا و از جمیع نسبت و اض ^{با اعتبار} انصاف او بان
 باعتبار توجه است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود و تجلی نمود نسبت علم و نور و نمود وجود
 منتهی ^{منتهی} نسبت علم منتهی عالم معلوم است و نور مقدم ظاهر و مظهر و وجود ^{منتهی}
 و اجزیت و موجودیت و ثاب ^{منتهی} و منتهی و هم جنب ظهور که لازم نیست بسوق است بطون
 و بطون را تقدم فرانی و اول است نسبت ظهور پس اسم اول از خود ظاهر و باطن منتهی ^{منتهی}

و همچنین در تجلی ثانی ثالث الی ما شاء الله نسبت اضافه متضاعف می شوند و برخیزند
نسبت اسما و پیشتر ظهور او پیشتر مکه خای او پیشتر فجان من احتجب بظلمه نوره و طهرنا
ستوره خای او باعتبار حرافت اطلاق است و ظهور او باعتبار مظالم و تعینات
با کفر خوش کفتم ای غنچه دمان هر لحظه پیشتر چهره چون عین شود دمان زنده
که من عکس خویان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان رخسار تو بی نقاب من
ویدار تو بی حجاب بی دن توان ما و ام که در کمال اشراق بود سر چشمه اقیانوس دین
در شید چو بر فلک زینت است نور و بر پر تو او خیره شود و دیده ز دور و اندم که
ز پرده ابر ظهور فالناظر تجلیه من غیر تصور **تجلی** تعین اول حدیثی است حرف قابلیت محض
بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصال همه
تجرد از جمیع صفات اعتبارات غایی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد
بطون و اولیاء و اولیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات اعتبارات مرتبه واحدیت است
و مراد از ظهور و آخرت و ادب اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبل اند که از
ذات ماننا اعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد بمحقق و خواه
خالی

وراز نیست و غیر بما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیره و اینها اسما و صفات الهیه
 و ربوبیت اند و صورت معلومی نیستند بلکه اینها اسما و الصفات حقایق الهیه است و اینها
 وجود بانها موجب تعجب و وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بانها با اعتبار
 مراتب کونیست چون فضول و خواص و تعینات که مبدء ان اعیان خارج اند از یکدیگر و صورت
 معلومی نیستند بلکه اینها اعتبار حقایق کونیست و نفس ظاهر و وجود با حکام و انانیت
 تعدد وجود است و بعضی از آن حقایق کونیست را عند سربان الوه و دنیا بحدت جمع شئون با و
 ظهور انانیت و احکام با و استعداد ظهور جمع اسما الهیه است سوی الوجوب الذاتی و الاستغناء
 اختلاف مراتب الطهور شده و ضعف و غلبه و معلومیست چون کل افراد انسانی از انبیا و اولیاء
 و بعضی را استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی اختلاف مذکور چون سایر موجودات و در بعضی
 ذات تاجیدت جمیع شیوهها الالهیه الکنونیه را لا و انبیا و در جمیع مراتب حقایق که تفصیل
 واحدیت اند ساری است و منجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم جمیع شهادت و چه
 در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقق ظهور کمال اسمائیک که کمال جلالت و استجلا کمال
 یعنی ظهور و محض است اسما را در کمال استجلا یعنی شهود او و مرود را بحسب اعتبار این

و این ظهور و نمودن عینانی عینی چون ظهور و نمودن عقل و مفصل بخلاف کمال و انانی
ظهور و است و نفس خود را نفس خود را برای نفس خود را اعتبار غیر و غیریت این
ظهور و است عینی عینی چون ظهور و مفصل و محال و غنا و مطلق لازم کمال و انانی است و معنی
غنا و مطلق از کس شئون و احوال است از انانیت حکام و لوازم اعلی وجه کلی
که در یک مرتبه است و کمالی و کمالی می نمایند و است فی المثل و اندراج الكل فی حدیثا
مشابه و ثابت باشد جمیع صوره و احکامها ظاهر است و ظهور و است و بدنی و انانی
و المراسی و این حیثیت از وجود جمیع موجودات معنی است کما قال سجاد و تعالی
ان البدن فی عن العالمین و اما ان غنا می شوق پاک اندام که از انودکی بارگاه
چون جلوه کرد و نظار کی جلد خود است که میا ما و تو در میان نهانیم چه پاک است
نه شان و صفات هستی حق دارد و در خود همه معلوم و متحقق دارد و در ضمن معنی
محتاج خویش در خود همه از دیدن ان غنا می مطلق دارد و العباد واجب و وجود
مستغنی است و احد از مراتب عدم و مستغنی است و در خود همه را چو جاودان می بندد از
بدن شان برودن از خود مستغنی است لا که چون تشخصات و تعینات از او و انوار مندر

سوز

بشیر و صفات متکثره و متعدده می نماید نسبت با یکدیگر مضیق مراتب مجبور اند و با حکام و اولاد
 این بقید **اول** مجموعه کوزا بقانون سبق کرده ام تصنیف در قاعده ورق حقا که ندیم و توانیم در
 جزوات حق بشیر و فی التمهید **الفصل** چند حدیث جسم و العباد و جهات متکثره که سخن معدن
 نبات و نیکوایان فقط بود و محقق شد و ذات **اول** مراد با اندراج کثرت شیون و روح و ذات
 هر دو در کل یا اندراج غلط و در طرف بلکه مراد اندراج او در حد و کثرت و موصوف
 و مرفوع چون تصنیف و مثبت و رعیت و نسبت **الحی** لا اله الا الله که در ذات واحد عددی را که
 این نسبت مندر چند و اصل ظهور ندارد و اگر چه واحد تکرار ظهور در مراتب حروف و این و ثلثه
 و اربعه و غیره واقع شود و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمع موجودات
 همچون احاطه مژدم است بلوایم نه همچون احاطه کل بخرد یا طرف بمطرف تعالی البتة
 ملحق بکتاب **دوم** **بابی** در ذات حق اندراج خاص معروف نسبت نشان چون صفت بود
 ذات حق موصوف است این قاعده باید و اگر گاهی که حد **ثانی** خرد و نه کل که طرف و فی نظره
لکه ظهور و خفا بشیر و اعتبارات نسبت نظر و وجود و عدم این موجب نفی حقیقت
 وجود و صفات از نسبت است مبنی بر تبدیل نسبت اضافات است و این مقتضی آن **در ذات**

این کثرت و بی شریک و صفات

اگر قرار بین زید و غیره در بسیاری است شکی نیست نه مختلف بود و نه اشباح
 حقیقه خود همچنان برقرار خود و همچنین حقیقت وجود بود استطیع امور شریفه را در بی
 نگرید و بگویند و در ظاهر نیست نقصان پذیرد و در اوقات خدیر پاک پیدا باشد
 بر بساطت فراتر است او را و نباید نداشت بی کید و نه از کل نکند و نه از اجزاء
 و نه از اجزای آنست **چون** در مفهوم خود همان آید بر پاک و باید که باشد فی نوری
 از سر پیدا آید فی باکی افریح پاک **از** **مطلق** بی مقید ظاهر باشد و مقید بی مطلق
 نه بدو اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس اندام از طریقین است
 بطرف حاکم میان حرکت و حرکت متضاد که در **بر** ای در حرم قدس تو کس را جانی
 عالم تو پیدا و تو خود میدانی ما تو زعم بدینیم اما هست ما تو یوحناست و را با ما فی **لک** و **لضا**
 مطلق مستند مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستند مقید است مخصوص و چون
 را بدنی نیست احتیاج همه مقید است اوست **لا غیر** ای ذات رفیع تو نه عزه نه عرض
 فضل و کرم نیست معلل بغرض هر کس که نباشد تو عوض باشی از آنکه نباشی تو کس نیست
 عوض **از** تو سبب است علل توان یافت بی سابقه فضل از آن توان یافت بر بر بود

توان که قریب بی توئی بدلی را بدل توان یافت **لاکجه** استغفار مطلق از مقید اعتبار است
والاعطوا بما الویت و تحقیق نسبت ربوبیت فی مقدار محالات **لاکجه** ای باعث شوق و
طلب خیر و دفع طلب من است مطلوبی تو که آنست محلی من نبود ظاهر شود جمال محبوبی
لاکجه هم مستحق است و هم محبوب و هم طالب نبوت و هم مطلوب او مطلوب محبت
در مقام جمع احدیت و طایر محبت و در زینت فضل و کرم **لاکجه** البوی توسیعی
خالی از توجیح مسجد و یرمی **لاکجه** و هم همه طلبان و مطلوبان **لاکجه** ان جمله توسی و در میان
لاکجه حقیقت مرئی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که ان شیء مظهر است
یا خود وجود متعین بهمان **لاکجه** در همان حضرت علم و انشاء موجوده عبارتند از تعین وجود
الضیاع ظاهر وجود بانا و احکام حقان ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبار ابرو حسی
همیشه و رابطین وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پدیدار که زوال صورت
از رابطین وجود محال است و الاصل لازم اید تعالی المد عن ذلک علوا کبر **لاکجه** ما هم وجوده و اعتبار
وجود **لاکجه** و زخارج و علم عارضات وجود **لاکجه** در برده ظلمت عدم مستورم ظاهر شده
زحمت وجود **لاکجه** پس منشی حکمت وجود و حقیقت یا خود وجود متعین یا تعین در پس وجود

و تعیین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف اما باعتبار وجود و اعتبار
 بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود و موجب محل است **بابی** همسایه و متمیز و سمره و سمره است
 در وقت که او اطلست سمره است و در انجمن فرق و نهانها جمع مابین سمره است نه مابین سمره
بابی حقیقت وجود اگر چه بر جمع موجودات فنی و خارجی مقول و محمول مشهود اما از این
 متفاوت است بعضی مافوق بعضی و در مرتبه او را اسامی و صفات و اعتبارات محسوب
 است که در سایر مراتب چون مرتبه الوهیت و مرتبه عبودیت و حقیقت است اطلاق
 اسامی مرتبه الوهیت چون الله و رحمن و غیره چهار مراتب کونی عین کفر و مخفی زنده باشد و جن
 اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونی مرتبه الیهیات ضلالت و نهایت خذلان باشد **بابی**
 اسی برده کمال که صحت تحقیق و اندر صفت صدق و یقین صحتی مرتبه از وجود حکمی دارد
 در حفظ مراتب کئی از بدقی **بابی** موجود حقیقی کئی منسبت ان عین وجود حق و هستی مطلق است
 اما او را مراتب بسیار اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از مر قید و اعتبار و این
 حیثیت مرتبه اراض لغو و صفات مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نقل را در
 جلال عبارت است و نه عقل البذیه کمال و امکان است رتبه هم ارباب کشف از راه حقیقت

در بیان مرتبه

در حجاب و هم اصحاب هم از امتناع معرفتشان و اخلط انبایشان او بی نهایت است
بنامت عرفان می خیرانی **ع** ای در تو بیان و عیان همه هیچ نپذیرفتن و گویند
هیچ از ذات مطلق نشان نتوان داد و گنجاکه تویی بود نشان همه هیچ **ع**
که جان چاه نگاه بود کی در حرم قدس تو آسوده بود و دست اهل کشف و ادب است
از دامن او را که تو نوازه بود **ع** این عشق که هست لایفک **ع** حاشا که شود بقیل **ع**
چونش آنکه و در ز نور او صبح بقیل **ع** بار بار بند ز ظلام شک **ع** مرتبه ثانیه تعیین است
یعنی جامع مبرج تعینات فعلیه و وجودیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه را و این
مرتبه مسمی است بعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه تعیین است
لا غیر و مرتبه ثالثه اخذی جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است و مرتبه
تفصیل مرتبه الوهیت مرتبه اسماء و خضرات این است و اعتبار این دو مرتبه بر
ظاهر وجود است که در وصف حاصل است مرتبه خامسه جمیع تعینات انفعالیه است
که از شان این است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل
کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه اعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم است

وان بجلی اوست خود بصورت خالق و اعیان ممکن است پس حقیقت وجود یکی نیست که در
جمع این مراتب خالق که تفصل مرتبه واحدیت اند ساز است و می در مرتبه خالق
مین این مراتب خالق است چنانکه این مراتب خالق در وی عین وی بود چنانکه این الله
و لم یکن معشی **بای** معشی که ظهور میکند در معشی خواصی که بری کمال وی را بی بدیه
می جاب که چنان می وی بود اندر وی و وی در می می **در** روح عدم توان نور قدم
لاح که دید و کس درین سر محرم حق مشر حدار عالم زیرا که عالم در حق حق است و در عالم **در**
حقیقت الخالق که **و** الی است تعالی شان حقیقت همه شیا و او فی حد ذاته احد است که عدد و زا
راه نیست اما باعتبار تجلیات و تعینات متعدده و مراتب باره خالق جوهریه متبوعه و باره
عضیه باول پس و ان احد بواسطه صفت متعدده جوهر و اعراض منکثره می نماید و من حقیقت **الحقیقت**
یکی است که اصلا متعد و منکثر نیست **بای** امی بر سر این وان باره خطا بنادر و منی و من بعد
و خطا در حد کانی می شود و غلط یک عین محسوس است و ان و یکذا فقط **این** عین
و احد حقیقت تعد و منکثری که بواسطه تعینات و تعینات می نماید و خالق و عالم پس عالم
حق و حق باطن عالم شمس از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم ممکن است **و**

و ظهور بطون و اولیه و آخریه ازین اعتبار است که اول و الاخر و الظاهر و الباطن **باعتبار**
 بر شکل نشان برین عشاق و عشاق **لا بد** عیان در همه افاق و عین **چند** بود و روی تقدیر
 باشد که همان روحه اطلاق و **باعتبار** چون حق تفصیل نباشد عیان **مشهود** است
 عالم پروردگار **کر** باز روز عالم و هم عالمیان **باعتبار** اجمال و عین **ایمان** **شیخ** رومی
 و فیضی معنی میفرماید که عالم عبارت است از اعراض عین واحد که حقیقت **سببی** است
 منجد و متبدل میگردد مع الانفس و الافات و در مانی عالم بعد از مرود و مثل ان بود و می **آید**
 اکثر اهل عالم از بعضی غافل اند قال سبحانه بهم فی لبس من خلق جدید و ارا ما یبصر کسی **مطمئن**
 نشانه **آ** که شاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث فی الاعراض ما لا یبصر و ما یبصر
 جانبیه جهانیه که معروف است بسو فطرت و بهیه اجزاء عالم چه جانور و چه اعراض و مرکب ازین **و نفس**
 من و خبی خطا کرده اند اما شاعره نسبت انبیا ح امر متعدد کرده اند و رای حقیقت وجود **عرض**
 متبدل و متعدد را با هم فایم داشته اند و ندانسته اند که عالم کجاست اجزاء متبدل که اعراض منجد و **متبدل**
 مع الانفس و الافات در عین واحد جمع شده اند و در مانی اربن عین را بل میشوند و اشیاء **بها**
 چون **سبب** میگردند بسبب اشیاء بواسطه اشیاء غلط می فکری می نمایند که ان امری **واحد**

مستمر است که مانند ماد ابدیه اسواج برورونده و اینده عالم و عبادت از سبب اسواج
 بنور و دران مکره و ان پائیده و در عالم بود از سر عبادت عاری نهی جاری لطیفی طاری
 و اندر همه طواری نهی جاری سر خفته الحاقی ساری اما خطا و فساد ان است که مع قولم
 با تبدیل فی العالم مابره متنبه شده اند با بیک کیفیت است که متنبه و بصورت اعراض عالم و
 متعینه شده می نماید و مظهر است او را در مراتب کونی جزاین صورت اعراض جهان و بود و نیست
 در خارج مدون و **رای** سوظاتی که از خرد و خبر است که بود عالم خیالی اندر کبر **رای** اری عالم همه
 ولی بپوشد و در حقی صوره که است و اما کشف و شبه و می بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر
 متعلی است و میگرد و در تجلی و اصلا مکرر است یعنی در دوان یک تعیین و نشان متعلی میگرد و
 در نفسی معنی و کبریا می شود و در مرانی بی دیگر تجلی میکند **رای** یعنی که عیان است و در
 در شان و کبر جوده کند مرانی این نکته بخوان رکل بوم فی شان که باید است از کلام حق **رای**
 و در دین است که حضرت حق سبحانه را اسما و مقابله بعضی لطیفه و بعضی قهره و همه و ابعاد
 و تعظیم یک جانه پس چون بعضی از حقایق امکانیه توسط حصول شرائط و ارتفاع مانع
 متعدد وجود میگرد و در مرتبه چنانچه او را باید و بروی افاضه وجود میکند و ظاهر وجود بود **رای**

بنا بر احکام ان تحقیق متعین گردد و به تعینی خاص متجلی شود بحسب تعین بعد از ان نسبت
احدیت تحقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثر صورتی است از ان تعین منسحب گردد
همان انسلاخ بر مقتضای رحمت چنانچه به تعینی دیگر خاص که مثالی تعین سابق نباشد متعین گردد
و در ان ثانی تغییر نیست مضمحل گردد و تعین دیگر رحمت حاصل آید و بگذارد الی ان شاء
پس هیچ ورود ان بکلی واقع نشود و در ان عالم عدم میرود و دیگری مثل ان
می آید اما محسوسه تعاقب امثال و تناسب احوالی پذیرد که وجود عالم بر یک حالت او در
متوالیه یک منوال **بانی** سبحانه یعنی خداوند و در جمیع فضل و کرم و رحمت وجود
و در نفسی بر جهانی عدم وارد و گری چو او همان دم بوجود **و** انواع عطا کرده خدا
می خشد **و** اسم عطیه جدا می خشد **و** در بر ان تحقیق عالم را یک اسم فنا کی مقامی شد
و دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است و عین واحد که تحقیق وجود است که هر چند حقا
موجودات متحد میسکنند و حدود ایشان غیر از اعراض خبری ظاهر نمی شود مثلاً وقتی که
که انسان حیوان باطنیست و حیوان جسم نامی حساس متحرک **و** جسم جوهر قابل مرابا و
بهمر موجودی است لانی موضوع و موجود ذاتی است که مراد انحق و حصول باشد که درین **حدود**

نیز که معنی مطلق ذات لفظی است و معنی نامی ذات لفظی که در انبیا و اهل البقاع و اهل
عین و وجودی و هستی حقیقی است که قائم بذات خود و مقوم است بر این اعراض
و انکه ارباب نظر میکنند که امثال این مقومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول
اند که بان از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصولی بروحی
متناثر شوند از اعمای خود تعبیر غیر این لوازم یا لوازمی که از بها احتیاج باشد مقدم
ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر ما و اقی باشد قیاس با این
واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت حصر خارج است از این عین و احد
قائم با و دعوی انکه اینجا امری است جوهری و رای عین واحد و غایت مقومات
تخصیص وقتی که کشف از حقیقت که مقتضی است از مشکوۀ نبوت خلاف آن کو اسی و بد
مخالف
بما جربا شد از اقامت دلیل و الله یقول الحق و موهبی السیل **بابی** تحقیق معانی
از اعتبار مجوی **بابی** رفع قیود اعتبارات مجوی **بابی** خواصی **بابی** غلب حمل شفا
قانون بخانه اشارات مجوی **بابی** کشتی توقف بر مواقف قانع شد قصه مقاصد

از مقصد مانع **نه** سرگزشت شود تا مکنی کشف **حجب** ز انوار حقیقت از مطالع طالع **و دیگر**
 و در رفع جهل کونین و جمع کتب **که** جمع کتب نمیشود رفع **حجب** و در طاعت کتب کجا بود
 کتب صاحب **طی** کتب **بهر** را و عدالی **السدوب** **که** عظیم ترین **حجابی** و کشف ترین **نقانی**
 حجاب و خدایت را حقیقی انقیادات و تعدوالتی است که در ظاهر وجود واقع شده است **بوا**
 تنبیس **ان** احکام و امارا عیان **ثابت** در حضرت عالم که باطن وجود و محو مان **بر** **جهان**
 می نماید که اعیان موجود شده اند و خارج و حال آنکه بوی کار وجود خارجی **مستقام**
 رسیده است و بهر **عدم** اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و **شهود**
 حقیقت وجود است اما باعتبار قسوس احکام و امارا عیان **نه** از حقیقت محروانها را که
 ازین جنبه بطون و خفا از لوازم او پس فی الحقیقت وجود **محمیان** **رو**
 حقیقی وجود است که از لا بود و ابد خواهد بود اما بنظر اعیان سبب احتیاج بصورت **کثیر** احکام
 و امارا عقید و متعین در می آید و متعدد و مکرر می نماید **بهر** **که** سبب وجود جاد و **موج**
 زان **که** زنده و غیر موج **امل** همان از باطن **که** موج **میں** **که** عیان **بر** ظاهر **که** محو
 موج **نمان** **که** **بهر** **که** همان **بر** الهی **نهان** **که** **چون** **احباب** **و** سیاسی **نهان** **که** **بهر** **که**

نامی انبوه شد بجز انبوهی نای نپایان **لا** که هرگاه چیزی در حسی نموده میشود ظاهر
مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر غیر مظهر شیخ
صورت است نه ذات و حقیقت الوجود حق و مستی مطلق بر حاکم ظاهر است عین مظاهر
و در همه مظاهر در آن خود ظاهر **لا** گویند در آینه امن محبت **لا** و روی رخ شادان
خود من محبت **لا** در آینه روی شادان منت محبت خود شاد و خود آینه این محبت
ای آینه را داده جلا صورت تو **لا** یک آنکه کس میدانی صوت تو فی فی که رطوبت و همه
آینه را داده پدید فی صورت تو **لا** حقیقتی که جمیع شیون و صفات و نسبت اعتبارات
که حقیقت همه موجودات است حقیقت بر موجودی ساری است و لذا قبیل کل شی فی کل
صاحب کل شی را از ثبوت قدس سره **نفس** دل یک قطره را اگر بر شکافی بیرون آید از صد
صافی **لا** کسی که بود ذات خداوند عز و جل است با همه در روی اند و وی در همه نیز این است
بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز **لا** هر قدرت و فعلی که ظاهر مظاهر
صاوری نماید فی الحقیقت از حق ظاهر و در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در
علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فبها فاطانست العین ان بصا الله فاعلم

نسبت قدرت و فعل بنده از تحت ظهور حق است بصورت او نه از تحت نفس او
 و این را قلم و با تعامل می خواند و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت چون میداند
 بلکه از مبدء مجردیستی مطلوب است هستی و تو بعش را مطلوب است این است
 برپا آمده و صورت نام این قدرت و فعل از آن ماضی است و چون فاعلی
 شود ای صاحبش باز نسبت افعال بخود باش خمش شیرین مثالی شنو کن روی
 ثبت العرش اولانیم نقش و صافی خود بر غم حاسد مایه همچو چمن متاع کاسد مایه
 و چون فاعلی و هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد مایه همچو چمن صفات و احوال و افعال
 که در مظان خام است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شیری و نقصانی واقع شود از
 حدیث امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث الوجود خیر محض است و از امری دیگر
 که شرم تو بهم میشود بواسطه عدمیت وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من
 انه امر وجودی را می بر نفع که از قبیل خیر است و محال باشد ز نفوت و پاک متعالی هر
 که در حساب نیست و وبال دارد بقصور قلوب عالیه حکما و انکه وجود خیر محض را
 ضرورت که انداز برای توضیح مثالی چند آورده اند و گفته اند که برومند که مفید نداشت

نرسد نیست شمار شریک و نه از آن جهت که کفایت از کفایات دیگر او را چنین
محال است از کمالات آن جهت که شریک است از عدم حصول تمام کمالات لایزال
و همچنین قتل مثلاً که شریک است از جهت قتل فاعل است مرقول اگر یا قاطع
یا قابلیت عضو مقتول مرقول بلکه از جهت نوال حیاست و آن امر است علی الی غیر
مبنی الاصله **مر جا که وجود کرده سیرت ای دل میدان مقبل که محض خیر است**
شیر ز عدم بود و غیر وجود پس شریک مقتضای غیر است **ایدل شیخ صدر الدین**
در کتاب خصوص میگویند که علم تابع مر وجود را بان معنی که تحقیقی از خفایان
علم است تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است و قبول وجود محال و نقصان پس
مر وجود را علی الوجه الاعم و الاحتمال فالعلم علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل مر وجود
علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منها این محال تفاوت غالبه
احکام موجب امکان است و در حقیقت احکام موجب غالبه است با وجود علم کامله و در
که احکام امکان غالبه است با وجود علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم تابع مر
که در کلام شیخ واقع شده بر سبیل تمثیل باشد و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را **حان**

در

و قدرت و ارادت و غیره مابین حال است و قال بعضی قدس الله سرار هم سجده فرود از
 افراد موجودات از صفت علم عامی نیست اما علم بر دو وجه است یکی از محسوسات که از علم
 میگویند و دیگری آنکه محسوسات از علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم
 زیرا که اینان مشابه میکنند برایت علم ذاتی حق را پس در جمیع موجودات و از قبیل
 قسم ذاتی است آنکه بحسب او را علم میدارند اما می بینیم که بعضی میان طبیعتی
 و پستی از بندگی عدول میکند و بجانب شئی جاری کرده و همچنین در داخل جسم متحمل نفوذ میکند
 و ظاهر جسم متکاثف را تطیب میکند و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جبران
 وی بر مقتضای قابلیت قابل عدم مخالفت بان اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر
 و علی ما القیاس برایت العلم فی سایر الموجودات بل برایت جمیع الکلمات التالیة فی
 باسرها **باب** هستی بصفتی که در وجود نهان دارد و در میان همه اعیان جهان **مردود** صف
 عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین کثرت است عیان **که** میباید که هستی از جهت صرافت
 اطلاق خودش سار است و در او جمیع موجودات بکثرتی که در آن ذوات عین آن ذوات
 چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند بچنین صفات کامله او بکلیت تمام و اطلاق تمام جمیع

صفات موجودات بهاری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان ضمن صفات ایشان
 اند چنانکه صفات ایشان در ضمن اوصاف کماله عین ان صفات کماله بودند مثلا
 علم در ضمن علم عالم کجاست عین علم حریات است و در ضمن علم عالم کلیات ^{عین علم}
 کلیات است و در ضمن علم عالم فعلی و الفعالی عین علم فعلی و الفعالی است و در ضمن علم
 و وجدانی عین علم ^{عین علم} و وجدانی است تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که ^{عرف ایشان}
 عالم تمیز از عین علمی است که لایق حال ایشان است و علی هذا القیاس سایر اوصاف
^{بابی} ای ذات تو در ذوات اعیان ساری اوصاف تو و صفات شان منوای
 وصف تو چو ذوات مطلق است اما نیست و در ضمن نظام از تقدیری ^{حقیقتی}
 ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیون و اعتبارات ان صفات او و ^{ظواهر}
 او و خود را متلبس به هذه النسب و الاعتبار فعل و ماثرا و تعیینات ^{علی}
 هذا القیاس هذه الاظهارات ^{بابی} خود را بشیون اتی ان پرده شین شد ظهور
 و در نظام و نی و دین ^{بابی} زین نکته که کفتم ای طلبکار حقین ذات و فعل و اثر
 بهین ^{بابی} کلام شیخ رضی الله عنه و بعضی مواضع فصوص مشعران است که وجود ^{اعیان}

در بیان

211

ممکن است و کمالات تابعه مروج و اضافه بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع
و دیگر آنکه آنچه منصب بحضرت حق سبحانه و تعالی همین اضافه وجود است و پس توابع وجود
از مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی
و در تجلی است یکی تجلی غیبی عالمی صوفیه تعبیر از آن بفيض اقدس کرده اند و این عبارت از طور
حق است سبحانه اولاد حضرت علم بر وجودش بصور اعیان و قابلیت و استعداد
نشان دویم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفيض مقدس و این عبارت از طور وجود
حق سبحانه منضج با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و منظر است
کمالاتی را که تجلی اول در قابلیت و استعداد اعیان پندراج یافته بود **باین** یک وجود
نفس سه صد گونه که **این** یک وجود نصیب می داد و جدا **این** وجود نخستین از لا بود و بران
این وجود پسین است ترتیب **این** پس اضافه وجود و کمالات تابعه مروج و راجع سبحانه و تعالی
باعبار مجموع تجلیین است و اضافه وجود یکی و اضافه توابع آن با اعیان باعتبار تجلی ثانی
زیرا که مترتب میشوند بر تجلی ثانی الا اضافه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود
ایشان بمقتضای تجلی اول **باین** بشو نسخی مشکل و سر مغلق بر فعل و صفت که شد با اعیان

حق از یک جهت آن جمله مضامین **ما** و زوج و کر جمله مضامین **بجای** **چون** مقصود
از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود با حاطه ذات حق سبحانه و تعالی
نور او در جمیع مراتب وجود و اما سالکان آگاه و طالبان حقا آگاه به بود ذات
جمال ذات او را بل نشوند و بطور صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند
نکود شد و ادای این مقصود کافی بود و بیان این مطلوب **انی** لاجرم بدین قدر **قصا**
اقتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد **بایضا** بای می تن زن سخن طرازی تا چند
افسوسگری و فسانه سازی تا چند **اظهار** حقایق سخن مست خیال **ای** هماده و **ال** **خیال**
بازی تا چند **بایضا** جای تن زن و سخن چند زنی **پهوه** دم از کن مکن چند زنی **اقتاد**
خسی روی این تازه غدیر **لا** از یک در می کن چند زنی **در** زنده فقر عیب **نوشی**
در مکن عشق تیر نوشی **بهر** چون رخ مقصود **نقا** است سخن از گفت و شنید **نوشی**
بهر تا کی چو در ای کردن افغان **در** روشن **یکدم** شوا زین مرز **در** ای خوش **نوشی**
در نای حقایق نشوی **ما** دام که چون صدف نگر دی همه گوش **در** ای طبع تر اگر **نوشی**
سخن **میدار** کر اعل **دانشی** پاس سخن **مکشای** زبان **مکشای** سر او **چون** **نوشی**
نوشی

نیفتہ بائیں سخن **یک** خط بہ منہ کی لعب اندر کش **و** اندر کش از جمال غمت اندر کش
چون سوادہ آن جمال بیرون نہ تو نیست **پاور** و اماں سر خنوب اندر کش **علا** ای کریمت
چاکت کفن الوہد کن ضمیر پاکت بسنج **چون** لال توان بود و در کس ازین لب
نیشای منق خاکت بر من **تمام** شد رسالہ لواحق تصنیف حضرت نور الدین عبد الرحمن
قدس سرہ السامی ربور شہ شہزوی حجہ تاریخ سبت کلم سال کبیر اردو صد سبت
بحری صلوا اللہ و السلام علی صاحبہا راقمہ علامہ حمید عفی اللہ عنہ و نور محمد برین رسالہ صبی
و انی بوی بمنہ و کریمہ لکھوں تر اقبال عارض **!**

تسخرت میر سید شریف قدس سرہ در حواشی شرح تخرید تحقیق سخن صوفیان کردہ
رمی فرمائید کل مفهوم معیار للوجود کالانسان مثلاً ما لم یضم الیہ الوجود بوجہ من الوجہ
فی نفس الامر محتاج الی غیرہ الذی ہو الوجود لم یکن موجوداً فیہ قطعاً و ما لم یلاحظ
انضمام الوجود الیہ لم یکن لہ الخ لم یکن موجوداً فی کل موجود مہوم معیار للوجود ضوئی
موجوداً فی نفس الامر محتاج الی غیرہ الذی ہو الوجود و کما ما سو محتاج فی کونہ موجوداً الی غیرہ

(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side)

هو ما لا يمتنع للمكان الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير موجودا
 مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكنات بواجب فلا شيء المفقودا المغايرة للوجود
 بواجب قد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الواجب الذي هو
 بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون
 نفسه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك او هو عينه
 يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو ذاته جزئيا حقيقيا
 يمكن غير متجزئ ولا اقسام وقام بذاته منفردا كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
 المطلوب الى المعراض التقييد بغيره والاضمام اليه وعلى هذا التصور عرض الوجود
 الممكنة فليس كونه موجودا الا ان له نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته
 تلك النسبة عارضة مختلفة وانحاء شتى تغذ الاطلاع على ما هيبتها فالموجود كلي
 الوجود جزئيا حقيقيا له انحصار ما ذكره بعض المحققين من ان شأنا فلا يعلم الا الله والرحمن
 وما يولد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته يتناهي العدم وهو البعد المقصود
 لا يمنع قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب يتوالد بتناهي العدم

بدل
 ليس فيه امكان تعدد ولا اقسام
 وقام بذاته منفردا
 يكون عارضا لغيره

عن قول العدم لان عده

لذاته لا ينافيه لو اظهر غيره فان قلت ما ذا يقول نعمين رى ان الوجود مع كون عين الوجود
وغير قابل للتجزى والالاف قد انبسط على ما كان للموجودات فظهر فيها فلا يخلو
غيبه شي الا شياء ما هو حقيقيا وعينها وانما امتازت وتعدت بتفديدات
وتشخصات اعتبارية ومنها ذلك البحر وظهر في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس
الا حقيقة واحدة فقط قلت هذا طور وراء طور الغطاء لا يتوصل اليه الا بالحق

الكشف عن المناظر العقلية كما مستر لماضوله
ابدل رطل من فضة

بیرون نه و الفاء قدم و قدیم مخمّن نه خواهر و عولیه زنده و دوست باید صد داغ در

میر حکیم رفیع بن محمد

[illegible]

قدما الحكماء على ان المحسوسات نفسا ناطقة مجردة وهى من قبيل النفس المقصود في قوله تعالى النفس الناطقة
وهى بمنزلة ما بين الفرق بين الان والحيوان فانها عند الحكماء من قبيل وقال القبيصي في شرحه نفس
ما قبلها من ان المراد بالناطق هو ادراك الكليات لا التفصيل كونه مخالفا لوضع اللغة لا يفيدهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
معلمًا للناس في كل شيء
والله اعلم بالصواب

سید
شیرازی
از صدر الدین قنوی

بسم الله الرحمن الرحيم وحمده

لولا المعات برق نعمة القدم من نحو حمی الجود و حی الکرم من یخرجنا من ظلمات العدم
او یعیننا من سفوات القدم پاک خداوندی که اینده حقیقت محیی را مطرح شعولیات
جمال جمعی حدی است و از انجا بر توی پر یار حقایق علایق علی تفاوت در جاتیم و تباین
اندخت غایت کمالات را درین آینه دید و از آبا بنکی پسندید پس بر سر و غایت گرفت
و بخالصت خوش بر کنیز و حال آنکه علم سستی اوم بر فراشته نشده بود و قلم نگارنده
و لوح نگاشته نموده هم کلید خزینة جود و هم نقد کنجینه وجود بود و احدهما است و مقام محمود
نقشت او همیشه با اوم و او میان زبان مرتبه اش درین کلمه در حکمت ربانی اوم که بصورت
پدرو من بپرسم آن دم که بدیده حقیقت کرم صد گونه کواه اید از و در نظر کم کوازه معنی
من بدیدم و همواره با عالم و عالمیا لسان منقبضت بین ترانه در نرم ربانی احکام سر تعبت همه

اقبال من است اسرار طریقت همه احوال من است پیرون از من یقینی دیگر نیست عالم من
 تفصیل و اوم احوال من است صلی الله علیه و علی اله المقربین انوار جمال من مشکوه کمال
 بنوده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب الله الغایق و نظم الرا
 یحیی ان از جام کرم ارباب هم راساتی فخر الدین ابراهیم الهدائی المشتهر بالعراقی
 قدوة العلماء المحققین و اسوة العرفاء الموحیدین ابوالمعالی صدر الحق و المله و الدین محمد بن ابوالو
 قدس البدر سید است و از وی حقایق فصوص الحکم شنیده و محضری فراموش آورده و از
 استمال طلوع چند از بوارق ان حقایق لمعات نام کرده بعبارة خوش و انار و کشتن
 نشر و نظم بر هم ریخته و لطایف عربی و پارسی بر هم آمیخته آثار علم و عرفان از ان بدو و انوار دو
 و وجدان در ان هویدا خفته زبیدار کند و پیدار را و اسرار که و اندیشه عشق را و فروز و سید
 بجنبه اندام باطله انکه ربان و ده بنام گفته و گویا می چند شده و دست فرموده از راه فتاد
 فی سرانجامی بنده گشته اهل تقلید رقم و بران کشیده و هو من قبول از ان بر حیده و این فقیر
 ان رود و انکار را می دیدار شعل بان فراغت می می در زینا انکه و ریلا اجل خوان الصفا و اخر خلا
 سیده الله علی سیر عباد و العرفاء نام حسته فرجامش و رانار این و غایت برین صورتی از

و اما من المبدء و عباده سمعت او ايافت استعداء مقابله ان نموده و مقابله خرافه و جاره
بود چون مقصدی این عمل گشتم و بر تفصیل اجزاء این بگذرستم بهر دوری از ان لمعه از نور
حقائق و دیم و در صفحه ان نغمه از انار معارف شنیدم باطن الفهم و فائق ان انچه انی
واقع شد و خاطر را از غیبت ادراک مقاصد ان اضطرابی حاصل آمد اما نسخ من مختلف بود
و بعضی از طرق صواب تحریف می نموده و مواضع اجمال و مواقع اشکال شرحهای ان
رجوع افتاد نه از هیچ کی مشکلی حل نشد و توریج کدامی محلی فصل گشت لاجرم بهر دوری انهم
مایل این خاطر گشت و در خاطری بکنه حقایق باطن و داعیه ممکن گشت که از برای ان تصحیح
و توضیح اشارات ان تشریحی جمع کرده شود و بقطر از سخنان مشایخ طریقت و کبریا و بعضی
شخصین کبریا من محی المبدء والدین محمد بن العربی و مرید و ملذذ وی صدر الحی والدین محمد
القونوی و متابعان ایشان قدس الله تعالی ادرار هم پس مقتضای ان داعیه خاطر را
این امر خطیر از میدان و توفیق الهی در روز و درین وقت با تمام انجامید چون بسیاری
سخنان که در ان شرح اندراج یافته از ان قبیل است که از انا و در نیرات کلمات بود
نافه می نماید که از اشعه اللمعات نام نهند و باین وصف و نقیشت بر نظر طالبان صاف

جلوه و پندامول از طائران منصف از سکران بغاوت صف انکه چون این مجموعه را در نظر
 و اندیشه بر طالع ان که اندیشه که خبر و حال مندر از مواضع سحانه تعالی شاندر و سحر
 سیر و نقصان مایند و غر و قصور شیر راجع دارند و این کینه را مخصوصه تیر ماه
 خود را در وسطه بخوبی و بدکوی مندر اند و التوفیق من الله سبحانه تعالی **مسیح** و اما و اما
 بعضی حقایق و معارف و مصطلحات و موقوفات که محتاج الیه و موقوف علیه شرح
من جمله هر چیز که در خارج است و از لوازم هستی و نیست که انا مخصوصه و بروی
 که و یا از ان قبیل است که در ترتب این انا محتاج است بصمیمه که مادام که ان ضمیمه بوی مضمر
 ان انا بروی مرتب باشد با محتاج نیست ان ضمیمه بلکه ان انا را بی اشتراط انضمام امری
 و بروی مرتب از انچه محتاج است بصمیمه ممکن تعبیر میکنند و از انچه محتاج نیست انا
 ضمیمه بوجود و صوفیه قائمین بوجود است وجود که ارباب کشف و شهود اند با ان رفته اند که ذات
 غین ان ضمیمه است که وجود است و وی بذاته بمهمه شایا محو و در همه شایا ساری و وجود بمهمه شایا
 و سران و است و ایشان **منها** پوشیده ماند که ممکن را عندا قمر نه بنده الضمیمه وجود معنی کون
 وصول که و است ای اعتبار ان ثابت است جاری شود پس وجود معنی کون وجود

عام باشد نسبت به جمیع موجودات و از قبیل مفهومات اعتباریه که از اجزای عقل وجودی است
 پس حل این مفهوم بر حسب اشتقاق تواند بود نه موطااة آن طریق که لفظ موجود
 از وجود معنی عرض عام اشتقاق کنند و بر حسب حمل کنند و اما حقیقت وجود که عین حقیقت
 و حمل بر حسب احتیاج باشد اشتقاق ندارد بلکه موطااة روی محمول است و اگر صیغه موجود را
 از وجود بان معنی اشتقاق کنند معنی موجود و الوجود و غیره بود و عام من آن بگویند الوجود
 من نفسه اوست غیره **قال** اگر کسی گوید که چون حسب نیز بود و بعضی کون و حصول موصوفت
 باشد پس وی نیز در ترتیب آثار مخصوصه بوی محتاج بضمیمه وجود باشد **چون** گویم که ترتیب
 بر حسب نه بواسطه عرض وجود عام است مراد از آنکه ترتیب آثار بر روی دلالت و کی آن
 آثار وجود معنی عرض عام است که ثبوت وی نیز فرع وجود مثبت است و همچنین **حال** در
 ثبوت ممکنه نیز که وجود معنی عرض عام از احوال خارجیه انبساط و ثبوت آن مرتب
 بواسطه موجودیت انبساط با وجود الحق سبحانه زیرا که انبساط موجود انداختنی و الوجود
 وجود عام و خارج مراد از آن بواسطه موجودیت انبساط با معنی و آنکه گفته اند که ثبوت
 وجود خارجی مراد از آنست که عقل نسبت بس موقوف و وجود عقلی باشد نه خارجی و مع

من و الوجودی که غیر ایشان است
 و نظیر این موجودات مثبت است
 زیرا که محتاجند به انبساط
 مقابلتی واقع شده که بواسطه ان
 نسبت میکنند به انبساط
 من و الوجودی که غیر ایشان است
 و نظیر این موجودات مثبت است
 زیرا که محتاجند به انبساط
 مقابلتی واقع شده که بواسطه ان
 نسبت میکنند به انبساط

این دو نام
 از وجود
 من و الوجودی
 که غیر ایشان است

تفصیل

کلی و بصورت معلومه در این اعتبار حقیقت محمدی گویند و اگر باین ملاحظه اتفاق اعتبار کنند
و احدیت گویند و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند و احدیت گویند و باعتبار صلاحیت وی
را که همان حقیقت محمدیه است وحدت و برتریت اولی گویند زیرا که وی بر خاست جامع است
و الواحد است و سایر این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر نظایر وجود که نیست و مرتبه علم
بجز اطلاق خود است و بعضی لغوی و بعضی لغوی و بعضی لغوی و بعضی لغوی و بعضی لغوی
این نشان کلی و این را نعین ثانی گویند باین طریق که خود را همه شیان را گویند و از لایه و ایدیه در
شان کلی ادراج داشتند تفصیل بدانند یکی بعد از دیگری مانع می که چون عقل ملاحظه آنها که حکم
بقدم ذاتی بعضی بر بعضی داشت و بعضی از بعضی است که بحسب زمان علم به بعضی مقدم باشد بر علم به بعضی
و دیگر زیرا که علم حق سبحانه همه شیان را حلق است از لایه و ایدیه شایسته حد و حدود و مثلاً چون
منقول شده است باین نشان کلی جامع که فوق مرتبه لایعین است و این صورت علمیه حقیقت علم
از این تعقل متشی شده است و تعقل ذات نشان دیگر که آن حقیقت بود محسوس است
که ذات مع الصادق الاول علیه نامه ان موجود است که در مرتبه ثانیه ظاهر شود علم علیه نامه
علم معقول و محسوس ذات مع الصادق الاول و الثانی علیه نامه امری است پس علم باین

در این اعتبارات
در مرتبه علم
در مرتبه علم

سندرم علم لوی باشد و بکذا الی ما بنهاتیه **و اینها** حقایق ممکنات صورت معلومیه است
متکلیف بشیون الصفات یا معنی که نگاه که علم حق را سبحانه بدانش خود را اعتبار کنیم مفید
باشد یا بیشتر آن صوره علمیه را حقیقه ممکنات میگویند و چون اعتبار کنیم ممکنات
یا شیون دیگر از حقیقت دیگر حقایق ممکنات میگویم و علی مد القیاس پس علم حق سبحانه
بحقایق ممکنات عن علم خودش باشد بذات و شیون از آن خودش است معنی آنکه میگویند
علم حق سبحانه بعالم عین علم و نسبت بذات خودش **و القیاس** که او شیون است از آن که حروف
عبارات خوانند نسبت اعتباراتی است مندرج در ذات اندراج اللوازم فی ملو ما تنال
الاجزاء فی کل سوا کما ثبت الاجزاء عقلیه او خارجیه و لا اندراج المظروف فی الطرف و مراد
البنادر ذات بودن آنهاست بخشی که هنوز از قوه لفعیل نایده باشند چون اندراج نصفیت
ثلثیت و ربعیت و واحد عددی پیش از آنکه جزو شش باشد یا ثلث یا ربع واقع شود و این نسبت اعتباراتی
که در شیون و تکرار میگویند اعتبارات است نسبت اعتباراتی است که بعد از ظهور در مراتب جزئیات آن
میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت و واحد عددی را پیش از آنکه آن واحد جزو این اعداد واقع
شود و آن نسبت لفعیل انداز شیونات را تکرار کنند و چون جزو این اعداد واقع شود

آن نسبت از قوه بفعل اند از آثار و احکام خارجیه گویند **الف** نسبت **ب** نسبت
وجودی است سبحانه و تعالی ایشان بآن معنی که چون ممکن از ممکنات **ب** نسبت **ب** نسبت
کرد و برانستی خاص محمول الکفیت نظام وجود که مثل مراتب مابطن وجود را **ب** نسبت
که بحسب این نسبت احکام و آثار عین ثابته ان ممکن در مرتبه نظام وجود منعکس گردد و نظام
وجود بآن احکام و آثار منضیع و متعین نماید و اسما و صفات وی بآن قدر که خصوصیات
عین ثابته ان ممکن صورت علمیه است تقاضا کند نظام کرد پس ظاهر وجود متعین و منضیع
بآن احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی مارجی **الف** نسبت **ب** نسبت **ب** نسبت
وجودی بآن نسبت ظهور آن نسبت میان ایشان از مقتضیات آن نسبت ظهور
و خارج و ترتب کام خارجیه وی بر وی نه بلکه وجود بعارض ماسته شود بلکه ماسته بعارض
و قائم بوی و وجود و عروض و قیوم وی امانه عارضی که بعروض وی مرعوض اصقعی وجودی
ظاهر شود و زوال وی صفتی بقی زایل کرد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغییر
نسبت تعالی الدن عن ذلک علو کبر الیک عروض ماسته مر و وجود را چون عروض صورت **ب** نسبت
ر زیرا که صورت مرئی و این نسبت بحسب حسن عارض آنست می نماید اما چون رجوع بعقل میکنیم

عارض این نیست بسط وی قائم و نه در سخن وی حال بلکه در این است مخصوص
 نسبت نماندگی آینه می شود و مراد او بحسب حس تو هم میشود که مکران صورت عارض این است
 و قائم لوی فایم العارض بالمعروض و در تحقیق آینه را از ماندگی صورت جز نسبت نماندگی نمی آید
 و در احوال صورت جز نسبت نماندگی زایل نمیشود و گشت که از تغییر نسبت هیچ تغییری و نقصی
 لوی ملحق نمیشود **مستفاد** و از آنجا معلوم میشود که محبت حق سبحانه تعالی باشد یا مقدمات
 وی هر ایشان را نه چون محبت جوهر است جوهر با عرض جوهر با عرض با عرض
 بلکه نه چون محبت وجود است به وجود بلکه محبت وجود است عایب من حیث می که آن
 محبت یا نه موجود میگردد و دوام وجود و بقای وی بدو علم آن محبت است با وی من حیث
 لا محبت الوجود پس علمه بقا را به نسبت محبت حق سبحانه با وی من حیث می دور
 این محبت حق سبحانه معنی دیگر نیست و است باشد یا نماند نیست که ما بسیار
 غیر اقصاها با وجود و تقدیر و ملوث معقول نسبت پس از محبت حق سبحانه باشد که تقدیر
 از احکام خارج ایشان باشد و ماسیه وی بقا و دور آرام نیاید با آنکه قدرت امر است
 و هر چه مستقدر است نسبت بعضی از طبایع مستقدر است نسبت به همه چنانکه فضل و جود است

نسبت طبیعت انسان مستقدر است نسبت طبیعت جبل و ایضا مطلق تفاوت است
و ثلث بن از خواص جسم کشیده است نمی بینی که انوار و الوان را از ملائکه جسم
مستخرج و ثلث لائق نمی شود و این مقدمات دانسته شد که پس که منع معیشت دانی
حق سبحانه و اعظم و سران او و جمع موجودات کرده است بنابر لزوم ملائکه وی ^{انکار} مرقا
و بشما خسیه را از آن نسبت است که وی ملائکه را وی ملائکه موجود و موجود
ملائکه جسم حکم تعقل نکرده است و نشان از آن خبر قصور عقل و قله نایل امری دیگر است
اگر کسی گوید که موجودات بفيض حق سبحانه موجودند نه بذات وی چنانکه ساجده در سبحان
واقع است پس ملائکه حق سبحانه باشد خسیه لازم نیاید و احتیاج مانع تعقل و تحقیق باشد
جواب گوئیم که حال خالی از آن نسبت که این فیض موجود است حقیقی یا امر است اعتباری
موجود بذاته تواند بود و الا واجب باشد پس موجود بفيض و گیر باشد و تسلسل کرد و یا
واجب شود و چنانکه اعتراف ما را لازم پذیرد که در موجودات بان تعادلی نیست
فی نفس الرحمن من تفاوت و بر تقدیر نمانی که امر اعتباری عدمی باشد الصام و اجتماع وی
بامری دیگر اعتباری عدمی مانده است فی مقام هر دو یا یکی بامری وجودی حقیقی معقول نیست

است که فیض همان ذات مقصود است اما باعتبار نسبت عموم و اخص بر حقایق ممکنات
 بلین نسبت از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی بود و الله اعلم **و اینست**
 پوشیده مانده که درین قریب معیت همه مایات چه شریفه و چه خسیسه دارند و میان ایشان
 هیچ تفاوت نیست و تفاوت در آنست که بعضی مایات در تحقق باین معیت مستقیمند بعضی
 مایات و دیگران باین معیت و بعضی مایات از آن قبیلند که درین تحقق بر همه مایات سابقند
 چون مایه قلم علی که در این نسبت خاص با وجود حق سبحانه تعالی که مقتضای معیت است
 با وجود الحق سبحانه تعالی بیشتر از باطنی و دیگر بخلاف مایه لوح مثلاً که وی درین معیت و طایفه
 معیت قلم علی با وجود الحق سبحانه تعالی و مکنه االی ما شاء الله سبحانه پوشیده مانده که هر چه
 وجود پیش میشود بعد از موجود از حضرت حق سبحانه تعالی میگیرد و آنچه موجود است ازین
 مایه است باینست که وجود بعضی را که وی نوع آخر است از مولود آخرین از موالد مائیه
 حیات احیاء امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانع از رجوع بوحده است
 اما حضرت حق سبحانه تعالی در حقیقت باین استعداد و رفع آن چنانست که بخلاف
 حقایق که مرکب از ایشانست مقتضای و ما من الا له مقام معلوم مقام خود محبوب است و استعداد

۷
 تجا و در آن **مظاهر** مظهر بر شی صورت است و صورت شی عبارت است از امر است ان
 یعنی معقول را محسوس شود و ظهور شی تعین و تمیز و نسبت خاصه ظهورش مثلا در مرتبه انواع محسوسه
 سبب است به تنوعات و ظهور نوع و در مرتبه اشخاص تعین و تمیز و نسبت مشخصه **و اینها** مظهر است
 مغایرت مران جز را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در آن مظهر ظاهر است
 خود بخاطر آنکه از این و آن جهت و الشیاء می نماید اسمعی ظاهر است که مظهر حقایق مطلقه خود
 الهیه در آنجا ظاهر و مظهر مایه که متحد و فرق میان ایشان باطلاق و تفهید است مثلا حقیقت
 باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تفهید مشخصه مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه
 خود است که مظاهر و نیز پس آنجا مظهر عن ظاهر باشد و ظاهر مظاهر مظاهر باشد و نیز
 و شیخ **و اینها** ظاهر در تعین و تفهید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر است مظهر
 تبعیت ظاهر را و از مرتبه اولیه است و باعتبار تبعیت وی مظاهر را مرتبه آخریه **و اینها** مظهر
 چیست مظهر باطن است زیرا که او حکم الهیه دارد چون الهیه صورت پذیرا در صورت می بداند
 ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال عدم وی
 ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل احوال میدانیم از غیب است و آنست که تعینی موقوف است بر تعین

نسبت است از جهت آن
 بلوکیه و یونیت و ارباب
 اوی ذات درک و شایسته
 می تواند شد پس غیب باشد

کتاب التمهید فی شرح معانی الآثار
 ۳۶

و اما نسبت موجودات خارجی در حکم صلاحت مظهریت اسما و صفات الهی متفاوت است
 این نظام اعیان ثابته و اعیان ثابته صورت یونان و ثابته و شهودات در اطلاق و کلیت
 و مقادیر آنها مختلف اند بعضی از آن قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات
 تعینی و ترتیب چون تعین اول که فوق آن مرتبه لاتعین است و بعضی در کمال تقید چون تعینات
 شخصی و جزئی و بعضی میان این دو مرتبه چون سائر حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که ح
 از شهودان در حیطه آن خارج نیست و بعضی از آن قبیل است که مشتمل بر بعضی از این شهودات
 چون حقایق مختلفه متفرقه عالم غیر انسان کمال است و فضیلت کمال جمعیت از خصائص
 انسانی است چون انبیا و اولیا علیهم السلام و ایشان نیز درین فضیلت متفاوتند زیرا که
 همه در مظهریت همه اسما و صلاحت و بعضی از آن قبیل اند که احکام و آثار بعضی اسما و
 ظاهر و غالب است و باقی اسما و تحت آن مغلوب و مندرج و همه انبیا و اولیا که بر قدم
 اند از اولیا غرضی ماصی الله علیه و سلم و کل و نه وی **و اما** اثر وجودی سجا و نور
 ثابته و نسبت ظهور یعنی آثار اعیان و احوال اعیان از عین ظاهر میگذرد و اندر آنجا که در علم
 بود و آثار اعیان ثابته در وجودی سجا یعنی تعین و تقید وی تعین و تقید صفات است

همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان
 از آن قبیل اند که در اسما و صفات
 ایشان بر سبیل اعتدال است
 و مغلوب چون نبی ماصی الله علیه
 سلم و کل و نه وی

زیرا که وجود را می‌فهم اطلاق و عدم تعین و تقید است و همچنین اسما و صفات او را وجود و عدم
با حکام و احوال عینی از اعیان ثابته منضغ کرده و سبب ان تضایع متعین و مقید گردیده
تسبیح و تقید وی اسما و صفات وی نیز متعین و مقید گردد و از این ظهور اسما و صفات استعدا
ایستاد و ثبوت استعدا و هر عینی نوعی از تعین و تقید اقتضا میکند چه در ذات و چه در
صفات **استعدا** موجودات ممکنه مظاہر و صور اسما و صفات الی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات
حق بر قدر قابلیت وی در ظهور انهار پس همه موجودات اینده نامی متعدد فرض کن و آنچه می
در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی را بین جمله همه عالم را باین
فرض کن و در وی حق تعالی را بین همه اسما و صفات وی تا از ازل متضایع باشی چنانکه در اول
از ازل مکتشف بودی پس ازین برای و جهان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدان
تو محیط است بهم و همه در رسم اند و در وی پس این توانست مرا نه از اول مشاهده
و غیر خود میکردی اکنون در خوش بامیکن پس ازین برای و از اضا حفظ کن که کمالات
حقیقت بی غیر موجود اند پس از این زبان بیرون کن و همه را بصورت کلیات حق بی
فایده بوی سجده پس همه کمال و جمال حق از سجده که در خوش بامیکنی بعد از ان ازین

منا

و خود از میان بیرون کن و در کت مشابه حق را پس فوالتشبهه
ازین شتر معلوم شد که هر موجودی ازین موجودات را در جهت نسبت باقی است
در جهت معیت و بی باقی سجاوه و احاطه و سرانجامی سجاوه و زوات وی بالذات
امری دیگر و این جهت را طریق خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بواسطه توجه
نده تمامین جهت توجه بود که استیلا ازین جهت را برنده و استیلا
بنده را درین جهت جذب گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب وجود فیضی که ازین جهت
بواسطه امور می بود که در معیت وی بالوجود الحق سجاوه و تعالی مدخلی داشته باشد و فیضی
بوی رسد نخست بر مراتب آنها و در هر کدو متصبع حکام ایشان شود و متنازلاً بوی رسد
و چون بنده همین طریق متصاعداً الی الحق سجاوه باز گردد اما آنکه احکام یک مرتبه را باز
میگذارد و به مرتبه فوق آن نمی میکند اما آن سبی که بعد از تعیین نسبت برسد و در آن
مضمحل گردد از نسبت بوی تخلی و اتنی برقی باشد این طریق سلسله ترتیب وجود نامند
بنده را با این طریق مرتبه بعد مرتبه میگویند و اصل این طریق اگر چه گفته باشند از اول
بطریق اول اما در احاطه است با جوال مراتب که واصل بطریق اول را نیز واصل

اول را چون باز گردانند و در طرق سلسله ترتیب باز بطور سبقتند و بر **سبقت** خواهند
سالك طرق ثانی را چون سلك می مشی بوجه خاص شود و سبقت و برگرد **سبقت**
کوید و بر یک ازین دو صفت اولت افتد از انجا که در ترتیب این از وی **سبقت**
یکه اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی از ایشان کمال خود اجابت کرده است
ایشان انهارا تقرباً الی الله تعالی بخوار نکات نموده اند و بر خود **سبقت** کرده اند
درین ارتکاب التزام وجود این در میان است فسادات و استیلاک حقیقت این
و در جهت حقیقت فایده نمیدد بلکه تحت آن همین است که قوی اعضا و جوارح وی عین حق
بأنعنی که جهت بر خلق غالب آید و حقیقت مغلوب و مغفور گردد و این قرب نوافل **سبقت**
و درین قرب سالك فاعل مدرك باشد و حق تعالی الت و می و اشارت نماید
حدیث گنت سمعه و بصره و لسانه و دیده و رجه فی سماع و بی بصر و بی نظری و بی **سبقت**
سمعی و یا از قبیل ذریع این که حق سبحانه تعالی این اعمال و عبادات را از ایشان **سبقت**
و ایشان را بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین اجابت و ارتکاب وجود **سبقت**
در میان نیست نتیجه آن قیام ذات سالك و استیلاک حقیقت این است و در جهت این **سبقت**

توضیح
 ۳۸

قرب و ایضا گویند و درین قرب حق سبحانه و تعالی فاعل و مذکر است و سالک یا مومنی
 و اعضا و جوارح خود بمنزله است و انبار یا بزم است ان المقال علی لسان تنبیه و عده
 سلسله من جمله و این الحق لتطبق علی لسان عمرو چون این را دانستی بدانکه مقربان از جمله
 بیرون نیستند یا متحقه یقرب فاعل اند فقط و یا یقرب فی الضیق فقط و انبار یا صاف و بیاض
 خوانند و یا جمع بین این دو پس بی تقدید یا جدا و بی مساوی که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری
 بلکه تعبیر و در قرب احکام آن متحقق نباشد و این را مرتبه مجمع الجمع و قوسین مقام
 کمال خوانند و آیه ان الذین یأمنون انما یأمنون البتة الذین یؤمنون الذین یؤمنون و حدیث مذکور
 در اندوه و بدو عیان اشارت بمرتبه او یا بهیج یکی ازین احوال هر گاه مقید نیستند بلکه
 را انبار است که هر یک بین ظاهر شود و جمع بهمان مرتبه بی تقدید بهیج یکی ازین احوال
 مقام احد جمع و مقام او او فی خوانند و اشارت باین است و ما رب افرب و لیکن
 می و این علم با ساله خاصه خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و بوارث و کمال متنا
 او ببار ازین مطلق است و ایضا بتجلیات حق سبحانه و تعالی چهار گونه است یکی تجلی عظمی
 غیبی که در آن تجلی بصورت عیان موجود برآمده است و ازین قبیل است تجلی و می بصورت معلوم

و انبار یا صاف و بیاض

زیرا که مرتبه جامع از مرتبه
 جمع را که قرب فی الضیق است
 که قرب فاعل است و عده
 از این احوال هر گاه مقید نیستند بلکه
 را انبار است که هر یک بین ظاهر شود و جمع بهمان مرتبه بی تقدید بهیج یکی ازین احوال
 مقام احد جمع و مقام او او فی خوانند و اشارت باین است و ما رب افرب و لیکن
 می و این علم با ساله خاصه خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و بوارث و کمال متنا
 او ببار ازین مطلق است و ایضا بتجلیات حق سبحانه و تعالی چهار گونه است یکی تجلی عظمی
 غیبی که در آن تجلی بصورت عیان موجود برآمده است و ازین قبیل است تجلی و می بصورت معلوم

و موجودات و تخلیات بر ذوی العلم و الریبه اشارت نماید ان صور تخلیات است و نیست شیء باشد دوم
تجلی وجودی شهادی که بصورت اعیان موجودات بر آمده است سوم تجلی شهودی که بر نظر شهود
تجلی ظاهر میشود ان رد و کونه است یکی انکه موجود است یعنی خارجی با علی و فنی میانه بعضی بسیار
بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تخلیات حق نمایند و دیم انکه تجلی در حضرت مثال مقید مطلوب
واقع شود و ان بصورت جمع موجودات میباشد و در صور الوار میباشد با ان تجلی و رای عالم است
و کسوه معانی و فنی باشد و این بر ان صورت و معنی چون تخلیات و اتی رفتی چهارم عالمی افشا
که این بر وجه حجاب فکر یا تقلید بصورت اعتقاد مقیده یا صاحب ان ظاهر میشود
و قیقه مناسبتی است که میان طالع و مطلوب میباشد گاهی که سبب از طرفین گردد و در دو
در وسط واقع شود و ان التقار و در اصطلاح از طایفه مناره که گویند قال الشیخ رضی الله عنه
فی الباب الرابع والثمانین من القو حاث المکیه اعلم ان المناره فعل فاعلیه بینا بین
یطلب الآخر لیسئل علیه صحیحان فی الطریق فی لفظ موضع معین می باشد که مناره لطلب
من کل واحد و من الترویل علی التحقیق من العبد صعود و انما سینه ترویل لکونه لطلب
الصعود الترویل الی و فنی که ان التقار و در وسط واقع شود و هر طرف که نزدیکتر باشد صاحب

والی الله التمسک و ان یستقامت
و علم قد غور و اوران مطلقا نماید و تخلیات شهود
بج صفا و اوقات متجا علیه متفاهد
سند تخلیات فاما اگر که نظر حق شود برین صفت
حق است انم و الملک است زیرا که حق در حق ان انرا
و در جمیع ان تخلیات مذکور حضرت حق باید
یا خود مظهر حق شد و هر طریقی که منصفه واقع ای
شیء فی سوسه عاقل و علیه اتصال و السلام
انی ان الله العالمین و حدیث است فی
صوت و من ان تقدیر ای الحق و عدول
بر وجهی که سوسه عاقل و علیه اتصال و السلام
و من حدیث است بعد از فناء دنیا و عاقل
بفراخی یافتند و خود را مطلقا بقدر حق
در روحانی بند و علم خود را محط بند و انرا کانت
شماره نماید و نصف جمع صفات الهی و تقوم
و تدبر بر علم که می بیند و غیر خود بند و فنی
ان تقدیر است که در آیه

صورتی بتزل

کتاب فی الحقیقه

طرف در محبت مقدم خواهد بود و در محبت موخر اگر خدای بجانب حق سبحانه و تعالی
 اقرب باشد آن قرب واقعی که به بنده وارد شدنی گویند و اگر خدایچه به بنده اقرب باشد این قرب
 از جانب حق سبحانه و تعالی تدلی خوانند **و اما** معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی
 دل و ادراک بطور مستقیم از ادراک بوجود الحق سبحانه و تعالی مع الذنوب عن
 و عن این المذکر که بوجود حق سبحانه و تعالی مع الشعور بذلادراک و بان المذکر هو الوجود الحق
 سبحانه و ظهور وجود حق سبحانه و محبت ادراک غیبی و خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی
 هستی مگر شود و هر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از عاقل طبعی مخرجی مانند امانا
 مانعی که ادراک مگر است محل فکر و نظا و ضوابط و حکم ایمان و کفر راجع باوست
 میان ارباب معرفت تفاوت است **و اما** **منا** در الباطن محبت میان محبوب
 آنکه مناسبتی است که میان ایشان مناسبت میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست **اول**
 مناسبتی است که میان محب و محبوب است مناسبتی باشد که فحش علامه آن است که
 محب و باطن خود را بخدای بجانب محبت که سبب آن معلوم نباشد و اگر آن مناسبت
 باشد از ادراکات که سبب آن معنی اثری بغیر تعدی کند از مناسبت فعلی گویند و اگر خدایچه

این محبت است که در این کتاب مذکور است

و اما ادراک مگر است
عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه و تعالی

ب

بغير تعدی کند خالی از آنست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی است و ثباتی از آنست
 مناسبته خالی گویند و اگر آن معنی که در او دوام و ثباتی است مرتبه است از مراتب حقیقت
 نبوت و ولایت و سلطنت و غیره از مراتب مرتبه است گویند و الا مناسبته حقیقتی و چون در حقیقت
 فعل و حال و مرتبه قبل صفاتند همه اقسام مناسبته را جمع بذاتی و صفاتی میتوان داشت
 و چون این مقدار از مقدمات و اصطلاحات طایفه مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود خود
 کنیم و تشریح موعود و چون عالمی است که اولی الاحسان و علیه السلام
الرحمن حمد و عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارت است از اظهار کمال
 بصفات جمیع نوعیت جمال بر سبیل تعظیم و انجاء آن یا از مرتبه جمع است بر جمع خاک و حلال
 و تعالی و مرتبه غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کمالات خود را بر خود بالمستقیم التعلی الاول و الثانی
 و ما شتغل علیه من الشیون و الاعتبار است اولاً و الحقائق الالهیه و الکوئنه ثانیاً و **یانی** و شیعی
 فی نشانی میبفت اسرار کمال عابدانی میبفت اوصاف جمال خوشتن بی من و تو و یا
 زبان نرمانی میبفت و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مطایره حلقه و مجال کونیة باله
 و افعال و احوال اظهار کمال جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است و مرادش الواسطه

بسم الله الرحمن الرحيم

تزل بجزات و چو در انب شهود **ای** هر صبح که میرند مرغان چنین کلبا کمال
 حوری و سر و سخن باشد همه وصف شاه جوان سخن کمالی زبان او بگوشت وطن و یاران
 سر جمع رفیق خبا که با فاضله نور وجود برحق و ایمان موجودات که بلسان اصطلاح از این
 شخص مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند استعدادات و قابلیات ایشان موجود و کمالات
 از آنکه معین استعدادات و قابلیات از مقتضیات فیض اقدس **ای** عشق است غمی نه
 و با یونیه جاوید مستقر غر اسوده عکس رخ خورشید این در آن نموده و آنکه جمال و حسن
 نبوده و با اثر تر غرق بر جمع خبا که جمع مرتب و جو و حوا و مثالا و سنا جمیع النسب
 فعل و خال احمد حضرت و الجلال و الاکرام میاوند و اظهار صفات و ذات حضرت میکنند
 جوان که قرب عقل و جلالت **او** عشق تو شمرده جهانند همه بر حدی حسن است مانند همه او
 کمال تو خوانند **فای** صیغه حمصد است بمصد رجام جنس مستوف لام اختصاص
 ای جنس مضموم حمد خواه منی للفاعل مانند خواه منی للمفعول اعنی حامد و محمود و محمود
 به حضرت حسنه و تعالی زیرا که در جمیع مراتب و عوالم حامد است و هم محمود و از این
 برسانده نفاحت و تنای خود سر آمد و در لباس بر ستوده لمعات کمال جمال خود نماید **ای**

کمال صفات و ذات
 و افعال و می میکنند

سر

در ششم بیان شد بود توئی در قبله جان ساجد و سجود توئی **بی نام و نشان**
قاصد و مقصود توئی **بی گوش و زبان جامد و محمود توئی** بعضی از این طایفه گفته
اند که این اسم مبارک موضوع آزار و اذیت مطلقه فی اعتبار قیدی و مرتبه اولی اعتبار
عدم آن بلکه مجرور جمیع نسب و اعتبارات حتی عن فلک التجرد ایضا و بعضی دیگر بیان
کنند که مرتبه الهی است که عبارت از ابدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسماء فعلیه
و جوهریه و مروت مطلقه را زیرا که وضع اسم آزار و اذیت مطلقه اگر چه ممکن است اما فایده
ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاوه معنی موضوع است و اینجا مقصود
که ذات حق سبحانه و تعالی مستحق مطلق است تعالی و تقدس مرکب و مفهومی و مشهور و معلوم
محکس نتواند بود و خفیه که بدلال لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود **عشیرت**
برون پرده نور و طلام خارج ز احاطه عقول و افهام **خواهم که بخوانش بصدا**
او بر از آنست که گنج در نام **الله و محمد و علی و آله و سلم و علیات الخ** **حسب** از برای
سنان و فاعل یا مفعول و مراد از آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او
بزرگ از فضیلتین محبت و محبوبت را علی مراتب کمال است اما در فضیلت محبوبی خاتم

خطاب لولا که ما نداشت افلاک الکونین مشعر بان و اما در فضیلت محی ضلالت حدیث
نامه محی فی مثل افلاک و مفسح از ان ای شگ جمال یوسف اندر جوئی
و خوشنود و ملازیده از یعقوبی بر حمله کلمات سبقت داری و منقبت محی و محبوبی
حزاد و وجه حیثیات و حقیقت می قال الله تعالی و بی وجه ربک ای ذات و حقیقت و مشهور
بود که تائی قوله حلیات الحلال سوره نیندای نور و ما نور التی به یوح سوال می بود که
نعمه چنانکه تجلیات عالی منور شده است تجلیات جلالی نیز شده است زیرا که در جمیع
بین الحلال و الحلال که از انکمال گویند پس تخصیص اجتنابی نیست بعضی جواب گفته اند که جهت تخصیص
است که باعث حمد عامه تجلیات حالیه است که بدایت مستویان از انانیت می تواند بود که
را که بوجو این سوال ساقط میشود زیرا که معنی خصن مشهور که نور و وجه حیثیت خود را با چه کرد و
تجلیات جمالی چه نورش به بصفات جلالی وجه بصفات جمالی از مقتضیات صفات جمالیست
و پوشیده ماند که نور را مرتب است زیرا که حقایق شهادت از اعتبار دخول در تحت نورانیت
مرتبه استخوان است و رغبت نیست و پس نور ان اولاً جریان تواند بود که از مرتبه استخوان
حضرت علم ظاهر نوزده ظهور حضرت علم اجمالی و تفصیلت پس نور ان نایابان تواند

که از ظلمت اجمال نورانیت تفصیل آید و هنوز مخصوص ظلمت عدم خارجی اند پس نورانی
 بان تواند بود که از ظلمت عدم خارجی ماضی باقیه نورانیت وجود عینی هر چند نورانی
 عینی لازم نیست که یککالات تابع وجود او ایشان بالفعل حاصل باشد پس نورانی
 بان تواند بود که ان کمالات از ظلمت قوه فعلی در آیند و این جماع جز تجلیات جمالی
 و لازمی نباشد و در ظاهر است که جمیع اقسام اشیا را باید بود **فصل** ای آید
 من وجه حبیب و قوله **نور** تمیز من نسبت الفعل الی الفاعل ای فاعلا نور سیمای
 وجه حبیب و پوران بکون ضمیر الفاعل باید الی وجه حبیب و الضمیر المحرور الی الله سبحانه
 اوفق بقوله فخرج به سرور الکمال الخ یعنی بدرخشید و منبسط شد نور حبیب از مشکو
 حبیبی بر سایر حقایق زیرا که این **نور** علم بر سایر حقایق بواسطه حقیقت
 علم همه منشی از علم بوی همچنین بساط وجود خارجی بر سایر حقایق و بساط کمالات
 مر از ابواب صورت وجودی و حقایق است قلم علی است و بساط بعضی از ان کمالات
 بر امتی خاص بصورت بواسطه وجود جسمانی غرضی وی با وجود درخشید نور وجه حبیب
 از جهت حق سبحانه و نور وی و بساط بر سایر حقایق علما و عینا جانچه مذکور شد **فصل**

اقسام این تنویرات نسبت بحقیقه
 تجلی صلی الله علیه و آله و سلم واقع
 شد است پس تنویر وجهی بمجه این
 الی

کمال ذاتی انصاف با اوست
 که ظهور انصاف حجاب نورانی ندارد
 چون انوار عالم و حجاب و کمالات
 انصاف با اوست که ظهور انصاف
 ظهوری دارد و ظهور انصاف

یفرقه و با آرات از ظهور او کمال است
 اکتساب و تلبیس و حکم سائرین
 و ظهور سرباب بصورت جمیع

جمعی باشد فاکتبت کل شان حکم سائرین و فطر کل فرد من افراد مجموع الامر
 الجمع و وصفه و حکم و الامر بعینه من ظهوره بحسب کل شان هو الاکتساب المذكور لان ظهور
 کل شان فقط و نظیر موجایب پس ظهورشان با ظهور حق بحسب ان کمال است
 و غایت کمال اسمانی اکتساب کورث و نکست که اکتساب کور و حقیقتی بعد از
 در سماء و حضری و وصول ان مرتبه کمال خود کمال مراتب اکتساب و تفاضل که میان
 کمال از آنها و اولیا و افع است بحسب قرب بعد از مرتبه کمال محسوس صلی الله علیه و سلم
فیه ای الله جانانه ای بوجه حیه حیث البصریه غایات الکمال ای فراموش
 موکد من غیر لفظ فعلیه هر چه مشعرت باشد از صفات و جوارح چون مضاف حق
 و تعالی میگردد بعضی از آنها و بل میکنند خیاچه بعضی از شراحان فرح را و در مقام برضای
 کرده اند و بعضی برنجایی و جود بی اسباطی آنهاست متحقق بخلاف این است که بعضی
 بعضی الله تعالی عنه تصریح کرده بآنکه صفاتی را که حق بجا تعالی بخود اضافه کرده است
 بر معنی ظاهر خود محسوس است تا با و بل و تعطیل لکن اضافه ان حق نیز بوجه اضافه است
 بکبر معنی بیات ان صفات از حق منفی است و خالق ان مثبت و تلبیس از علما حدیث

تراوا این است
 که سیم او هم سیم او و قدرت او را میگوید
 و بصورت و وصف او ظاهر شود و آنچه
 بر هر یک از خود و دیگری نیست که کرد
 بلکه از انست که عالم و قادر و سیم و صفه
 سیمانی اینهاست که هم و دیگری تلبیس
 که یک بر وجه صادق و اید و احکام که بر
 حلال و حرام و غیره که در بران و دیگری
 نیز صادق است و متعجب که در حقیقت
 است که کتب بود و در غایت کمال است
 از آنکه انحصار شود و در حقیقت است که
 و دیگری دارد و باقی که مذکور است و تلبیس
 بهر دو مرتبه غایت کمال اسمانی است که ان
 نور است باید که جواب گویم که غایت کمال
 اسمانی است که هر شانه از شئون کمال است
 کبر و چون باقی است و شاهر بر جمیع شئون
 و در غایت کمال اسمانی که جامع است

این ظاهر است که در این مقام ظهور
 است و در این مقام ظهور
 است و در این مقام ظهور

ما که انفعالات صفات

کتابخانه
مکتب
مکتب
مکتب

نیز همین است که مصنفی که در قرآن حدیث واقع شده است مثل فرح و شحک و نزول و آسمان و
برخیزش همه حق است و ایمان همه واقعی و اول تعطیل و هم صاف خصوص ضعیف و غلبه و کتاب
المعروفه فرموده است که تو خدا را بهتر از خدای شناس که صفاتی را که او بخود اضافه کرده است
از روی نفی کنی و برتر از حرف که طریق معطل است اقصای عانی این سخنان بر تقدیر است که اصفا
مضاف بر جمع باشد و لها اگر مضاف بر جمع باشد اولی حاجت است و نه در
مراود است کمال مستوعب جمیع صفات را خواه موصوفه باشد خواه نباشد **تصدیق**
بر دو مصاف پس بر دو صفت گرفت او را و دوست و برادر و خالص فی امینش با
دوستی دیگری زیرا که دوستی همه شباهت به دوستی اوست و دوستی و دشمنی با
همه چیز نیست و محو بالاصالة است **و اما هم که این شباهت کور ای بالذکر الوجودی بعد از ان**
ترجمی کرد و گفت **لا اله الا الله محمد رسول الله** زیرا که وجود قلم و لوح بر وجود اوست مقدم
یعنی این مصدر مصافاة در حالی بود که هنوز اوست علی السلام شبیه وجودی مذکور شده بود
و قلم نیز خروف حقایق را که در وی بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس
تفصیل نه نوشته بود و لوح نیز با خروف منقش شده بود و چون کتابت لازم قلم است

بر اندام میگویند که این است کتابت
علم که تقویم فرموده عالم همه منزه
و آلات این کتابت است و این را لوح میگویند

مستوریت نرم لوح و نفی لایم مستلزم نفی لزوم پس این کلام در قوس است که در اول
و لا الفوج موجودین سوال اگر کسی گوید که تصدیق و مصافحات که لغای بعضی معطوف است البصار و نور
مستورین موقوف تواند بود بوقت نابودن قلم که سورت وجودی حقیقت محض است و حال آنکه سورت
که بر احوال و سائنات حقیقت عبارت از احوال و قلم است جواب گویم که مستواند بود که مراد به نور احوال و سائنات
بلکه مراد بان مراتب نیست بلکه بر احوال و سائنات و مستواند بود که فرق کنند میان نفی وجود
قلم و بیان نفی وصف کائنات از وی زیرا که چون وجود قلم را تقدم و ائمت بر وجود کائنات می
پس در مرتبه وجود قلم کائنات بلکه مرتبه نبوت کائنات بر تر از مرتبه وجود قلم است پس نوعی گفت که در
وجود قلم کائنات و می نماید که مراد کائنات این کائنات است که حق تعالی مادی گفت که کائنات
فی خلق الی یوم القیامه زیرا که این کائنات را تجدید و در و نیست و این بعد وجود لوح است بلکه
از وجود عرض و کرسی **در مرتبه نور و اعتبار** و این باعتبار جامعیت مراد و نقایس است
کونی را **در مرتبه نور و اعتبار** و این باعتبار مبدت و نیست مرتفع باب احوال و اعتبار و نور و اعتبار
و احوال و موجود و با خود از وجود است بمعنی وجدان که یافت آن از وجود و بمعنی کون و حصول بدانند
هر شخصی را حکم و کلی و حتمه و مولیها است و بایم از اسرار الهی که بریت و مد و حرارت است

100

اسم بوی زسد و مرخصش عاقبت ان اسم خواهد بود و موجود و مشهود و می است و ان
 نسبت بوی اسم و است و عاریت است او است خاتمه در خصوص نکور است بحقیقت نمی
 که احداث جمع همه با اعتبار ان اسم قبیله وجود و نهایت است و همچنین قبیله اسم
 که موجود است حقیقت محض است زیرا که مرجع همه اسمها همان حقیقت است و می نماید که در وجود
 بان اعتبار گویند که غایت متوجه الیه حضرت حق که موجود و مشهود و همه است با عین کلی
 موجودی حقیقت است و ظهور می ز موطن حسن و شادان **الحمد لله** انشا رب المعالی
 که واروند است و انشا حدیث طویل که فاستادن علی بی نبوتی می و یمنی محاد
 بهمانا بخیر فی الان فاعده بنک المکمل **الحمد لله** مراد مقام محمود فتح باب
 زیرا که فتح این باب اولی و می کند و بعد از وی انبیا و اولیا و مومنان شفاعت کنند
 حاجت را **الحمد لله** که اور و فی الحدیث **الذی ان** **ربنه** الحاصله له من حق
 بین الحق و الخلق فی انشاء خاتمه نفهم من حقیقت و وجود انهم من وجود و رجوعهم الیه
 و الحجة **یعنی** شعروانی و ان کنند این **ادام** **سوره** **قلی** **فیه** **معنی** **شاید** **بوی** **است**
 از قصیده مائیه فارسیه قدس الله تعالی زناطها یعنی اگر چه من بحسب صورت حسی و بدن

از
 آن
 که
 ای

خود پس از آنکه که ابوالشیراز است اما برای من در وی از وی معنی گواهی است و در
 من ویراوان گواه است حقیقت او است حقیقت وی و است صورت وجودی او
 انصاف وجودی و چنانچه که است و اگر چنانچه که وجودی که در این اعتبار
 که وی علت غائی وجود او است و علت غائی اعتبار وجود علی مرتبه است نسبت
 نظم کلمات البصیر **چه** **بلا** **او** **م** **از** **وی** **مرتبه** **همه** **حال** **تر** **م** **این** **تجربه** **است**
 عربی سابق است **چون** **نگرم** **در** **این** **عکس** **حال** **عکس** **است** **و** **در** **جهان** **حقیقت** **معنی**
 چون نگرم در این علم و شهود عکس حال و شهود که آن حال احدیت جمع جمیع صفات است
 کلی جمیع حقیقت جهان و همانان در آن نیست و شهود و صورت بند و زبراک همه احراز
منند **عمر** **شبه** **اسمان** **و** **هم** **شبه** **شعور** **عالمات** **اگر** **ن** **م** **نظم** **نسبت** **ظهور** **را** **که** **مرتبه**
 اسم الطاهر از جهت رفعت و استال بر نجوم تعین الی و کونی بر آنکه اسم است
 اسماء الی که اول مراتب و تعین اول است و همه مراتب تعینات ابد الابدین و روی مندرج
 آسمان **آسمان** **شبه** **کرده** **است** **و** **حقیقت** **محمد** **حی** **با** **قالب** **که** **از** **باطن** **غیبت** **بهر** **کمی** **معنوی** **افق**
 ظهور که آن افق اول است **اسم** **الطاهر** **طالع** **شده** **و** **از** **انجا** **در** **جهان** **موجود** **است**

در
 حقیقت

ماسع و فامس
 از است و این
 می باشد چنانکه
 بر یکدیگر ظهور
 دیگری حقیقت
 البروج از یک
 مابین زمان و زمان
 دوره تمام شده
 و باز استوار
 بر دوره حقیقت
 علیه خلقه است
 قیامت و آن

عالم

[illegible]

المطلع على اقسام المراء بالطلع وتوجرد المطلق والنور البسيط نور السموات
الاشباح على الارض والمنشع المورد والمراء عين الجمع ولا شك ان نور الشمس بالنسبة
لنور الوجود المطلق قطعة بالنسبة لنور السموات وان وجوده المخطط على الارض بالنسبة
لنور الجمع لقطعة بالنسبة للنور المخطط على الارض الشئ عا دية العاشر

ترجمه کلام این بزرگوار
 اگر چه است در عرش و در محفل
 عرش بران صدهزار بار بگریزد
 کوی که از گوشه های خفا
 بنده عارف حاسن آن کند
 در زینت تشریف این صدهزار
 چیزی نداند

مایه الف مرثیه من قلب العارف با حسن روشن شود و شستی است
 خود یعنی صفات بشریه از هم فرودم اشارت است که وی مظهر اسم الباقی است و عدم است
 بعضی توبی الصاف وی بصفات کونی و تعینات بشری بوده که یا فال سجایه حکایت
 عنهم و قالوا ما لهذا الرسول ما كل الطعام و بشری فی الاسواق و اگر بفرض معنشی لغو بشی صفت
 بشری نبودی نو بدایت وی تدر اشغال آمدی همه نور و بی مندی شدند **فی**
کشت از نور خدادادشان است مظهر از جوش کوزم و ان دم که در هیچ نمی روده
که در ملک نقش بود از نفس و ج بودم این دو بیت نیز تفصیل است ثانی است و اگر این
تقصید است هم متصل بودی و در وقت ثانی بودی پس بودی فی الجمله مظهر همه اسماء
وات من بعضی اسماء الی الی اسم اعظم حقیقت حکیم اضرب افاده ترفی می کند تا را
 که از مظهرت با سمیت عدول کرده و ان با خط اتحاد و بین المظهر و الظاهر خواند
 انک موجودات کونی نیز فی الحقیقه اسماء الی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات خود با
 از تعینات **است مظهر علی الدوام و جامع و مسلم اما بعد که خدا و یان را تب عشق** یعنی وجود
 چنانچه باید **است** یعنی طریق سواج که رساله است فاسم که شیخ احمد غزالی قدس

در بیان
 این کلام را از غزالی نقل کرده اند
 و این کلام را از غزالی نقل کرده اند

که دست بهت بر زبان مردمان تواند رسید و در تحت احاطه علم و معرفت و تواند آورد و **مجموع**
فصل اول و همچنین به عشق تر از آنست که تفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و
 وصال بی وصف نیست مکن نیست و میان عشق و مراتب وی اثنی عشرت است زیرا که
 وی در مراتب عین مراتب **شش با اهل شری محض خیال یک کل** **عنه** **احاطه** **و** **بنا** **بغنی** **برگاه** **که**
 خبری از مرتبه خیال تر باشد و آن مرتبه انواع و عقول و نفوس مجروده از آن در خوا
 بود که بوی احاطه توان کرد و بر امثال توان یافت که احاطه بآن مثال و سبب احاطه
 بوی شود و سبب درین است که موجودات حسی و خیالی که صورتهای محدود و از احاطه
 همه حیات محدودان مستوان کرد اما موجودات موجوده را جز با حکام و لوازم آن مستوان
 دانست و شک نیست که او را که خبری لوازم آن موجب احاطه بحقیقت آن خبر است
بمعنی **می** **ناید** **که** **اضافت** **تق** **بعزت** **القبول** **لحمین** **الما** **باشد** **بغنی** **بعزت** **و** **ند**
 و غیر حدیث که بمناسبت حجاب است مراور او مانع از او را که **او** **مختص** **بکما** **قیل** **سبحان** **من**
 احب بسطوره نوره و شدة ظهوره و میاید که اضافت بمعنی **لام** باشد یعنی **تجلی** که مفضای
 عزت و کبر مای و بسبب عزت و کبر مای وی تفاضلی آن میکند که بی حیات تعینات

و کونی معلوم و مشهور شود پس حجب از برای اینست تا متعلق او را که و مشهور و تواند شد
 و با معنی باطرات آنچه بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات اوصاف است زیرا که ظاهر اینست که این
 بیان حجبی است که از احجاب فهم میشود و احجاب است که تحت شعور و خیار خود و بحجاب در اید
 رجحان فایده و غایت باشد نه مقصور و مغلوب و اشارت با معنی است که شرح صدر الدین قدس سره
 گفته است این اشارت ظریفی که صورت و انشای آن نصف الیه سور پس از اینجا معلوم میشود که
 ضروری و می نیست و از آن حجب خرافت ذات خود استغنی است که اشارت الیه بقوله **بکمال**
استعاره نفوذ پس با بر معنی تانی تحقیق آن حجب نیست و بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر از احجاب
 را بیان میکند و میگوید **حجب ذات اوصاف است** خواه صفات الهی باشد و خواه انغیبات
 زیرا که تعین صفت متعین است **و صفاتش مندرج در ذات اند** راجع الی اعداد و می شود **و صفات**
جلال یعنی سائر الوجود منبسط علی الکائنات **جلال** مراد بجلال باطن و وجود و عظمی
 وی مراد بجلال باطن اعتبار است که منشا محبت و عشق و لا حکم حبیب است این اعرف باطن است
 و می تواند بود که مراد بجلال صورت تعینات و جودیه باشد زیرا که چنانکه حال تعلق نظم و مدبر
 جلال تعلق بطریق کمال و در پس تعینات با اعتبار صفات و استواران نشان از قبل جلال باشد

فهمنا من هذا
المراد من هذا

و جهات **در جمال** اندک الظاهر فی الباطن قبل سببه الظهور علی التقدير الاول
او انما ج الواحد فی الاعداد علی التقدير الثاني **عالم** و من الارزاق الابد **نعمه** من حيث
المطلق و من حيث تعينات الحلاله **نعمه** من حيث جماله المطلق **عشوق** از روی معشوقی
زیر که غیر نیست نه انکه غیر است و با وی پیروز و بر لحظه از روی معشوقی و با وی یعنی حجابی
بر او یعنی حسب استعداد معشوقی که در نفس **عاشق** برده یعنی وستانی **عاشق**
بلسان استعدادی که از تجلی تحت حاصل آمده است طلب کنی مگر کند **عشوق**
می نواز یعنی در پرده تجلیات جمالی ساز معشوقی می نواز و **عاشق** که گویند او را
یعنی عاشقی پس باید که تصفیه آینه دل از رنگ صور کونی خود را قایل آن تجلیات خیره
تلاش قبول کند **نفس** و **کس** یعنی هر نفس **نعمه** از روی معشوقی **نعمه** دیگر سازد
تجلی کند **عزیزان** از **عاشق** یعنی سر زار از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی
کند و درین بیت اشارت است بآنکه در تجلی مکرانیت **عالم** **نعمه** است یعنی همه
عالم باعتبار حقایقها و وجوداتها صدای **نعمه** یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی شهادی او
که شنیده صدای دراز که ابد الابدین منقطع نشود و از **انسان** **عالم** **نعمه**

اشعار است بآنکه در تجلی در معشوق
و در دیگر افراد و در هر لحظه حال و غیر
بوجود دیگر را باید پس در حقیقت
طلب نیست باید و فی المنصور
مجلس المهره از او است
در هر چه بر سر الباقی

دیگر

رازوات و اسما صفات او از جهان یعنی از سبب و جهان و مظهریت وی در آثار از
 نهانخانه بطون بصری ظهور نمود صد کی نگاه دارد و راز زیرا که صد احوال صورت
 که در مرتبه و می نماید پس عینا که صورت اصلی افشار مافی الضمیر صد صوت میکند صد
 که بر صوت افشار آن میکند پس از وی توقع بر زبان آن چنان توان داشت **از**
زبان برده یعنی سر وحدت ذات و صفات از زبان برده از در موجود است
 بکلمه ماسنی الایسج مجده تجرید بسیج حق سبحانه مطلق **خود بشنو که من نمی گفت**
 یعنی تو خود را قابل سماع آن کن من آن را از پیش از آنکه تو تحصیل صلاحیت آن کرده
 باشی میگویم زیرا که افشار از غیر اهل آن عاریست و آن سیرت نیست پس بپندیده و
 اگر بگویم تو فهم آن توانی کرد پس **زبان برده** از خود با مع خود گوید **برده**
زبان خود شنود هر طریقه هر دید حسن خود بر نظر خود ببلوه و در هر طریقه هر روی او خود
 یعنی سستی ذات یا یافت خود را **برده** بود **خود** گفت و این همه مبارک است که ظاهر و
 مظاہر اجزاء عالم اوست و ظاہر و مرتبه ظهور عین مطابقت **صفت** او چنانکه است **از من**
 زیرا که اوست که جهان من سخن میگوید و من در میان فی بحالتی فی صامت **از من**

ای لسان صامت و ناطق و لما كان هذا التحيث امر مستوفى في اللسان استعمل ما يفيد النظرية
مكان حرف الراء اعني الباء تبعاً على هذا الاستقراء و لما زاد بالسان الصامت لسان الحال و لما
يضمه اليه الكشف فبان كل واحد منهما صامت عند الاكثرين و لما زاد بالسان الناطق ما يلي
ناطقاً عند الجمهور فالصامت بجميع الموجودات و الناطق السند جميع الكتب الالهية و غير ذلك من
الكلام و نقول مغناطية لطيفة في مظهرها و ناطق و يكون قوله **و غير هؤلاء** ثم **كسر الحجاب**
وسطها على ذلك المقدر و الغرض الاساري بالعين و يمكن ان يراد به اشارات الكل فان كلامهم
عين من عيون التي تنظر به الى الخلاق فيرتسم و ان يكون كسر الحجاب كسر طمس صميمها
التعويض الحاجب عن الوصول الى شهود كسر الحقيقة و ترجمه اين بيت گفته است
عشتم از حجابشان شکر بخت فرو شد از دهن سخنوران تاورد که بود صورت نیکو
و قصد هر که گفت از دهن چشم و شکرت بروج **عشتم** که نشد مشکوید **عشتم**
عشتم که در و کون مکانم بدیدت : **عشتم** که نشد نم بدیدت این بیت اشاره به تیر
مختص و بی نشانی صرفت از بر و در هر دو **عشتم** که نشد **عشتم** که نشد
و تا بنا بقید عبودیت و در ذکر ابر و غمره که منشی از کثرت اشارت است به واحد است

عشتم که نشد نم بدیدت این بیت اشاره به تیر مختص و بی نشانی صرفت از بر و در هر دو عشتم که نشد عشتم که نشد

مکتوبه ان که تیرد کانم به دست اشارت بمرتبہ احد است چون افتاب رخ سحرده طالع

از غایت ظهور یافتیم بدست یعنی بر مجتهدان مصر و اول اشارت ماوراء سینا است که ضروری

بزرگترین و مصرع ثانی اشارتی است بآواک مرکب آواک است و در کسی حاصل

لوحه در کونین ششم و بن طرفه که گوشش در باغ شیشه مصرع اول اشارت با

الت من حيث ظهوره في المظهر من مقام شبيه ومصرحاً بما فيه تزيين

سک و بیک شتر و اگر از سبانی نترسان بگفته ناراضه کند و در می نماید و چون بر وجه سبک و در وجه عالم سبک

من حيث خفقه ومن حيث الوعد ومن حيث الحكا والطام والمبطام

زیرا که مثل "قضا مغفرت" و "غفرت" ممکنه و لاغیه فی الوجود قال الله تعالی و لا یسئرون

لا تكتب عنده فاس المثلثة سخا من خلق الاشياء و هو عنها

نحوه میسایم که شش صد و سه هزار و بعضی از مسلمانان

موت میں یحییٰ علیہ السلام کو دیکھ کر وہ بھی رستیاں

دورین بنات مورخ و ادیبه یابی در دیوانه جعفری در این بیت

سائل اینست و مراد به مریدان از عین است که با وی هیچ نوع خصوصیتی از دو جهت

واینها من الصفات والاحکام مخوطه اند بلکه مطلق باشد از جمع نمود و اعتبارات
زیرا که مراد از تحقیق لغوی و جود است و متضمن بلکه مراد است از منفرد است از قبیل

مدرك مضمر ماى نمود و لالت ميكنند زعفرانكه مراد به شترنه ان از قنبر است كه با جود
باوى حى نوع خصوصى از جود و امكان و ماشهها متخطط باشد ۱۲

18

عن التقييد بالاطلاق ايضا **والمشتمل تام** **والمشتمل** **اولا** **المشتمل** **في** **الافعال** **المشتمل** **على**
الشرح كجملت بمعنى نخل وتكني نيت والفاظ وعبارات هر لفظي را هر معنی که میخواهی اطلاق
میتوانی که خواه بوضع از برای وی بر سبیل احوال اگر این لفظ بشن ازین معنی دیگر نبوده
و اگر بوده باشد مناسبت بین المعین لمخوط نباشد یا بر سبیل نقل و تحویر که میان معنی اول
ثانی مناسبتی لمخوط باشد که مصحح نقل و تحویر باشد و اطلاق لفظ عشق حقیقت مطلقه ازین
که مناسبت بین المعین مرعوب از دو وجه یکی مناسبت مطلقه از معنی عشق و محبت و دیگری
از در همه موجودات چه در چه ممکن پس حقیقت مطلقه را در عموم بیان معنی عشق و محبت
کرده اند از اینجاست که موضوع است بازمشبه در مشبه به استعمال کرده اند چنانچه در استعاره میباشد
و در معنی عشق و محبت مطلقه را در جمیع نثرات و تعلیقات پس لفظی که موضوع است بازم لازم
در عموم استعمال کرده اند چنانچه در مجاز پس میگوید و چون سخن مصدق بر استقامت
طلبان و میدان و ستر منکران و معاندان و برین سالک بیان چنانکه در صورت مجاز کرده
و منظوماتی که ایراد افتاده است بر سبیل اسلوب وقوع یافته لاجرم لفظ عشق را که بیان اسلوب
مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب این شیعی کامل حسیار نموده و حقیقت منزه از تعین

[illegible]

قوله
 عباد الله من بعد ما علمتم
 بسنن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما من منتهى في عباد الله
 من احكام و صفات
 منه نكرة

شده باشد یعنی ذات واجب تعالی **شما** ای و اما در این در تجلیات ذاتی
 که تجلیات محلی و الی عین عاشق را یعنی ذات ویرا و نظر مشهودی با جبر که در حد و جبر
 مطلقه مقید مرتبه الهیت می شود و می نامد و این سنجش قرب ایضاً است **الذات**
 یعنی واجب تعالی **و عاشق** یعنی ممکن بشرط مذکور **نکته** یعنی با حکام خود که صفات و اسماست
 و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از اوصاف خود خارج گردد و صفات معشوق
 با معنی که چسبند و اطلاق صفات او بر **خلقت** و تصدیق غالب و از معنی با و تعبیر کرده
 زیرا که این احکام از مقام بحث اطلاق مضیق تعقیب ظاهر شده است و این **نکته**
 و این مرتبه اگر چه در تحقق سالک با مقدم است بر مرتبه اولی موقوف گردیده است و در کار نیست
 مرتبه اولی تا آخر مرتبه اخیر اگر چه از مرتبه است از هر دو نبار است که در نهایت مراتب
 در این معنی عاشق و معشوق **در سطوت** یعنی محبت عشق جمع ای املا جامعاً این **نکته**
 فی الحقیقه المطلقة محتملین غیر افتراق و تمیز فی نظر المتشابهة و **نکته** یعنی اینجا که عاشق و معشوق
 در سطوت و محبت عشق اندراج یابد **نکته** یعنی المتفرقین المتمیزین المسمین بالعاقبة
 المعشوقه و علی هذا القیاس معنی قوله **و این** و قوله **و است** ای نور کواحد من

سیرت در حد و جبر

والمعشوق في النوراني في نور الحقيقة المطلقة الظاهرة فيها **الظهور في الظن** اي الظن
 في ظهورها ودرجات استوار ويطون انما است باكثر عاقل ومعشوق مفرد مشهود ملكه
 في شهودنا نظير شهود و مشاهد **النوراني من ابراهيم** العزاد و اوقات عزت و تعبدات و غير
 مراتب است که سائر عزت اند و مراد و اوردان مرتبه اطلاق حقیقه **الکلی ما خلا الله**
الکلی یعنی مرتبه از مراتب ارباب ان غیر از حقیقه مطلقه که ذات است و وجود مطلق است باطلست
 یعنی از نظر شهود و شهبان معنی مشابه را می است و اگر این مصراع را در مرتبه الطوائی عاشق
 و معشوق ابراهیم و الی است و بی و بطریق او است و بی و **عابد من الغیبه** و بعضی
 شارحان از تصحیف و تحریف کرده اند و عامه العین ساخته و در بیان ان تکلفات بارده الزام
 نموده **العین** ای غایت العین ای عین العاشق **فی العین** ای فی عین المعشوق و عین
 المعشوق فی الحقیقه المطلقه **لا یسمی** یعنی منافی نظر مشابهه **الزهد** من حجب التعبدات **السیا**
به الوحدة **فله الواحد** ای الحقیقه المطلقه التي قهرت لوحدها کثرت التعبدات الاسمية والصفات
 و المظهره و ذلك البرزخا هو باستدکام فیها **المعادل** و بیان مبدیت عشق و معشوق
 عاشق و کیفیت امتداد ایشان از وی و این در تعین اولست در بیان انکه مرکب و وجه مرتب

از آنکه مراد
 است از عاقل و معشوق
 و نسب اظهار معشوق را که
 از آنکه در مرتبه است

بأن **مشتاق** مشتاق **مشتاق** از آنست با شوق معشوق از جهت مطلقه عشق که
در یک بیان حقیقت مطلقه است ما خود با خصوصیت اشتقاق تعریف کرده اما اشاره شد بدان
که میان مصدر که مبداء اشتقاق مشتقات و بیان حقیقه مطلقه که مبداء اشتقاق بهر تعینات
واقع است و پائین است که مصدر ضارب و مضروب اشتقات مشتقات و ضارب و ضربه در اینجا
بی نوع خصوصیتی از حرکات و سکنات و الحوق و الایدیاء عدم این در آن ملحوظ است و همچنین معنی خدا
که در وی اقتران زمان و نسبت فاعل با مفعول یا مبدء آنها اصلاً خود نیست زیرا که آنچه سار
در جمیع مشتقات و معنی مصدر یا بمعنی است که گذشت و این مصدر بلفظ ضرب و ضربه
و سکون برای آن کرده اند که این اقرب است با آنچه مصدری است که آن مبداء اشتقاق
مشتقات است چنانکه ظاهر است و اگر معلوم است که در ضربه ضارب و مضروب مثل لفظ ضرب
ساری نیست بلکه ساری را نه لفظ مطلق است **و مشتاق** و مقام وحدت **خود را** این معنی
عاشق عاشقی و معشوقی **مشتاق** و معشوق **خود را** بطوریکه صفاتش است و **طلب** که صفات
مشتاق علی بن ابی طالب یعنی کمال ذاتی و اسمای از آن بود که عین ذات خود را بر آید
انتساب صفات نبوی ذات گویند و صفات **خود** زیرا که صفات که نسبت و اعتبار است

من حيث تجرد عنها
زیرا که وجود

و مراد بباطن

بمعنی زرا که در متن از ظاهر عشق
گفته شده است و از ظاهر عشق که از
ظاهر عشق خواسته اند و از این
معنی که مخالف آن نامیده اند
خواه از ظاهر معشوق مراد
باشد و از ظاهر عاقل
خواه کسر

صفت او بباطن وجود سبحانه و تعالی من حیث تجرد عن المظاهر بطن و برین بعد
عاشق و معشوق ممکن و واجب باشد موافق آنچه در متن مذکور است اما در تعریف از این بطن و بطن
مخالف آن می نماید میثید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که و حسب تعالی بباطن جلال ممکن
موافق آن در متن مذکور است اما در تعریف از این بطن و معشوق مخالف آن منقاد که برین
نفسه صحیح است زیرا که وجوب طالب ممکن است تا محالی اسما و صفات باشد و همانا که
مصدق قدس اندر از یاد این است بر همه تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک ظاهر و باطن با عشق
و معشوق بر هر یک وجه ممکن ملاحظه اعتبار است محکمه محلیه اطلاق می توان کرد و امید
شع از وی معشوقی که ظاهر وجود است **عاشق و معشوق** یعنی و معشوق که بمنزله
مراد از ظاهر و باطن و وجود خود کند اولاد و مطالعه توابع ذات خود تا نیازی که وی می
مرده ظاهر وجود و از خود و از غیر خود عاقل است چون در مرده وجود ظاهر و باطن خود
این خبر و اگر کرد و از وی **عاشق و معشوق** اما در **عاشق و معشوق** که هستی معشوق لذت است
اجتناب هیچ ندارد اما اسما و صفات وی متمیزه الاحکام و الاثار ظاهر شود عاشق و مراد
و بوی ظاهر کرد و چون در کلام سابق شتقاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و یک از این

و مشتق خواص حکام از آن دیگر متناهیست محل آن بود که بخوبی بر آنستیم آن بود که معایره
حقیقتی است لاجرم عدد از آن نخواهد و میگوید چند دریده مشهور است که این حقیقت
عینی است **اینکه** در ویدیه میگوید که مراد بدو این مرتبه معنوی و عاقلی و موجب
باشند و چند خصوصیت این عدد در حقیقت خود باشد و ملازم کلام سابق است زیرا که مقصود از آن
جریان این دو مرتبه نیست و میتوان بود که مراد بآن محروم بعد و کثره بود نه خصوصیت
صحیح این را در آن مصراع تواند بود که چون گشت ظاهر اسمیه اعتبار آمده **باینکه** از روی
و **اینکه** از جهت شخصی که آن آیه تقاضای آن کند البته در آیه مرتبه و موجب حقیقت شوق
متبلین با سار الی که مباد تا تاثیر و فعل است بدو در آیه مرتبه امکان استعداوت و قابلیت
که منشأ تا اثر و انفعال ظاهر شود **و در اینجه** لا اله الا الله و انت الله و انت الله و انت الله
یعنی نیست روی مگر یکی لیکن نیست که هرگاه که توانسته باشد متعدد کردانی آن روی بعد و
در نمایش متعدد کرد **و این** که توبه و رخ نظاره یار کنی نشانت که روحش انکار کنی **و**
هر یک یک بشود بسیار چون آیه بسیار کنی **فروغ** غیر یکلونه روی **یاد چو بر دست عین** که
یک است در این معنی چند از آن روی نسبت باینه های مختلف متعددی نماید نسبت حقیقت

از آن تعذرات معنی است زیرا که آنها بی ملاحظه خصوصیات مزایای مجالی عین مکی میباشند
 خصوصیات ایشان در وجه حقیقت مضمحل و متلاطم و تعدد و تغایر و کثرت میباشند و حقیقت
 بویست بلکه نموست و بنابرین معنی است اثبات غیر یقینی و کثرت که چون کثرت
 انیمه اغیار آمده پس من البتین بقض باشد **معنی دوم** در بیان کمال جلالت نمود و حوس است
 در محال و نظایر و این منشی از تعین ثانی است **سلطان عشق** بعد از تزلزل می بر تبه معشوقی
 عاشق **معنی** همیشه الارلیه و قضایه الدلی لیکن از روی معشوقی من است الاطلاق زیرا که
 ذات را من چیست نسبت بوجود عالم و عدم آن را بر است اقصای وجود آن مکی
 عدم آن که **معنی** خیمه ظهور یعنی بصری بویست **معنی** خزان اسم و صفیات
 بر اسم و صفت بمنزله خرمه است که جواب احکام و آثار و روی منشی است در تعین قابل
 می باشد **معنی** کج جواب احکام و آثار اسم و صفیات **معنی** بر عالم یعنی بر اعیان ثانیه عالم
 رباعی **معنی** از بطون متوجه ظهور زیرا که خبر روشن و علم بر کندن
 سلطان در وقت توجدی میباشند از حاکمانه خاص مخلوقگاه عام و متباین بود که مرا کج خبر
 نامه عالم باشد و مرا و از روشن آن رفع آن از مرتبه نبوت علم ظهور در عین زیرا که چون

بگوید ظهور الذات
 المعقود لذاته ذات و الاستقلال
 الذات لذاته في التعيين و كمال
 الاول اما الضافة و انت الاسما
 و الثاني و الثالث ان
 و الثالث و الرابع ان
 في التعيين في المرتبة الجامعة للذات في العالم
 في كل الكليات المجردة في الذات
 في الاول ان الكليات بصيرة الكمال
 في الثاني ان التعيين في الخارج
 في الثالث ان التعيين في العالم
 في الرابع ان التعيين في العالم

[illegible]

[illegible]

تجلی وجودی عینی بود یعنی استعدادی و در مرتبه ثبوت در عالم امکان **در مرتبه**
 اوج مرتبه و توان پذیرش **مستطاب** **العلم** **الکلی** **الشیئی** **عین** **ثابت** **عالم** **عین** **ثابت** **فوت**
 مناسب مرتبه ثبوت **ذوق** وجود یعنی ثابت **بشید** شدنی مناسب همان مرتبه **مرتبه** **فوت** **کلی** **ثابت**
 ارا و **بشید** شدنی مناسب همان مرتبه و **فوت** این امور مرتبه ثبوت حکمت است
 شرح مصدق الله تعالی سر انبات بعضی از اینها در عالم را پیش از وجود عینی کرد و بعد از
 عینی نیز انبات بعضی از اینها خواهد کرد چنانکه بعد از بلوغ خواهد آمد و شرح رضی الله عنه در **فوت**
 انبات مثال بن امور که در **مرتبه** **ثبوت** **حکمت** **فوت** **رضی** **الله** **عنه** **فی** **الباب** **السابع**
 و **الحکم** **فی** **معه** **منزل** **الباب** **ان** **اعمال** **الممكنات** **فی** **حال** **عدم** **ها** **رأیه** **و** **مرتبه** **مستوی**
 سامعه بر رویه و **سمع** **شعوبی** **عین** **الحی** **سحابة** **بنا** **من** **تلك** **الاعیان** **فوجیه** **دون** **خبره**
من **امثال** **قوله** **المعیر** **عنه** **باللسان** **العربی** **المترجم** **من** **فاسمعه** **امر** **فباو** **المأمور** **فتكون** **عن** **کل**
مكان **عین** **کلمه** **و** **لم** **زل** **الممكنات** **فی** **حال** **عدم** **ها** **الارزلی** **لما** **يعرف** **الواجب** **الوجود** **ولذا** **لما** **هو**
و **تجدد** **تبع** **ارلی** **و** **تمجید** **قدیم** **فاتی** **ولا** **عین** **لها** **موجود** **ولا** **حکم** **لها** **مفقود** **فصل** **کنان** **و** **در** **مستحاج** **عشق**
 که در **ختمه** **فصل** **موجود** **و** **در** **و** **عشق** **ما** **عین** **مبدء** **رأیه** **و** **فباضیه** **وی** **کفت** **که** **بانی** **ای** **سای** **از** **این**

توضیح آنکه در بعضی از مواضع استعداده در مرتبه
توضیح آنکه در بعضی از مواضع وجود در مرتبه

یعنی وجود مفاض که در این مرتبه است **این مرتبه** یعنی قدح استعداد امر که وجود در مرتبه
وجود در مرتبه کن این قدح با آن که **این مرتبه** است زیرا که من از مرتبه که عدم معنی است
قدح استعداد خود فیضان آن می زند کی وجود معنی هم **این مرتبه** است
یعنی مجربان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشان را اعتقاد است که فیض وجود معنی است
بالذات **مستوفی تمام خود** است یعنی کشف و سهو من تقاضای آن میکنند که وجود
مفاض همان وجود حق است بجا به اعتبار عموم اسباب اعیان ممکنات از وجود
و فیض میگویند **این** که به تجلی وجودی معنی فاضله وجود بر مایات میکنند **چندان** است
مفاض است **این** یعنی در جام اعیان ثابته که بعد از خارجی موصوفه در تحت
از صفاتی از صفاتی یعنی وجود مفاض **این** است جام اعیان ثابته و در مرتبه **این** است
که احوال و احکام عین ثابته است و رنگ **این** است و در عین یعنی احوال از یکدیگر متغیر
نمیکرد و وگاه نسبت به حال وجود اعیان میکنند و گاه نسبت به احکام که احوال اعیان
وجود **این** است پس احوال و احکام نسبت به ظهور همه مضاف با اعیان است
و این اشاره بحال صاف قبل الجمع **این** است یعنی وجود **این** است پس همه مضاف

بوجود باشد و این اشاره بحال صانع است چون معنی ایمان ثابته **یک** بقا کفایت
 معنی بیک وجود منصف شد **حجت** بر او از میان نظام یعنی ظلمه عدم روی یعنی بر تو وجود
 یعنی ایمان ثابته باعتبار ظلمه عدمیت ایشان **بهم** شستی که در کار عالم باعتبار وجود عینی
 از نظام **موج** ظهور در مرتبه وجود عینی **نفس** و **سیم** است که متعلق بوجود ایمان ثابته بود
 مرتبه عین **نور** و **نقش** است ظهور کرد و برای وجود با فاضله وجود ایمان ثابته در **نقش** است
 یعنی فیض مقدس **چنان** را وجود فاضل که اشاره بانست حدیث نبوی علیه السلام **م**
علیه نور از من استعداد یعنی استعداد ایمان ثابته مروج عینی را **بار** که در
نقش یعنی ارض استعداد است ایمان ثابته **نور** است ای به تجلیه الوجودی **عاشق** یعنی
 ثابته **سیر** است که وجود فاضل است **نور** در عین **نقش** یعنی سستی مابا
 زیرا که یافت است اگرچه علم یافت ندارد و در **نقش** کلام نبوی یعنی حضور مع الحی سبحانه و تعالی
نور لیکن آن شود حاضر بود لا محرم چون وجود و نبود و موجود و مشهود و حاضر و محکم
 انجذابی که فرع را با اصل میباشد که **نقش** است **نور** در راه **نقش** از علم عین و از کون **نقش**
 این مصراع اجمال تفصیل است از آنجا که گفت عاشق سیر است ثابته اما آنجا که مذکور شد **نقش**

تمامه ان الله خلق
 او را از انانی و غیره

معنی وی این میشود که از مرتبه نبوت علمی مرتبه وجود عینی آمد و این که متعلق به این مرتبه
که قدیم در راه طلب روح معنی این این میشود که از مرتبه علم بوجود و سبب آن و تعالی
مرتبه شهود و عیان آمد یعنی از آنکه میداد بدید و از آنکه می شنید و از غوش شد و معنی
و لاحق مناسب بدینست که بحسب سلوک بقرب نوافل منخف شد و بصروی حق تو
باشد و این حال معنوی باشد و این که جمال معشوق گفت با اینست که از این مرتبه
محقق را که وحدت و شهود نخستین نظر بر نور وجود اما چون صاحب نوافل بود
و ادراک شهود مستند بوی حق سبحانه و از آنکه بصیرت بر فیض ترقی کرد
و ادراک شهود مستند بوی دید خود را مشاهده اله او تصور
گفت بلسان الجبر فاعلم یعنی بصیری غیر عینی انفسی و ذاتی اولم نظر بداتی غیر ذاتی
عجب کتاب است و طرفه حالی مصرعه جوان من بجز معشوق شدم عاشق گشت جهان
در چشم شهود خودش عین محسوس بود و مقام دریافت که او را از خود بود و می توان بود
عاشق تو ایس عاشقی نیز مستند بمشوق باشد زیرا که او یعنی عاشق سنو کماله کن یعنی همچو
بود و عدم برادر بود و مشوق کماله کن یعنی همچو کماله نیست بود و قدیم از آنکه معشوق وجود

[illegible]

مستحب است آن بود که محب تویم آن شود که معشوق باخیری از خود عاشق
کرده است ظهور معشوق او عاشق ظهور افتاب در ماه تمایل میکند و میگوید **ماه از افتاب مشت**
بود که از ماه نور معنی ظهور افتاب در حرم می خوانند و بافتاب بر لب مطلق که از حرم بود
میکرد و چند نمائیه میان نشان تمایل بر وجه کمال منع باشد زیرا که این تقدیر حکم با
از **دست مهر ماه به کدک لیس** و **دانه من سوادنی** و **دانه من سوادنی** و **دانه من سوادنی** و **دانه من سوادنی**
که میان ماه و افتاب انشیت چنانکه میان ظاهر و مظهر چه یک حقیقه را باعتبار تقدیر مظهر
و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چنانچه از ماه و افتاب و حرم مظهر خوانند چنانکه میان خواهد بود که از حرم
و حرم دلیری حرم است از جهت حدت چنانکه در تمایل است بلکه نسبت مظهر و مظهر
من سوادنی از برای تعمیر فایده و اگر نه در انوائی مقصود پس فی سوادنی و دانه من سوادنی
چنانکه نور مظهر که در انوائی مظهر است **ماه نسبت** و نور ماه گویند همچنین **نور** که در
در مراتب آن صورت ظاهر میگوید و **بافتاب** و **الا چنانکه موانع** شش الی شش و **دانه من سوادنی**
درین رابعی مان اشارت کرده است **به من نقش** و صورت از ظهور احکام و آثار اعمالی است
سی که ظاهر وجود است **ان سوادنی** **نقش** **در کمالی** و **قدیم** **وجود**

ووصوت متوج مضاف بی حیای که در کتاب صورت است

چه الهی و چه کونی که بمنزله امواج اند **مسمی** یعنی وجود حق را سبحانه و تعالی که بمثابة بحر است

من مع الوجوه قد يكون زركه اگر اسماء الهیه موجب است بر عقل و خارج و

اسماء کوئی نسبت موجب اعتماد و ثبوت و تحقیق بود و چون نسبت تاثیر حرارت

نفس مذموم یعنی اجزائی که صفات شرعی بجانب امتزاج و درون بخار گویند و منزه از هر قسم نیستند

و مقارن کر دو نام هندوان خود را بدین سلسله خواندند و جمع شد بدین سلسله

اي ك الوجود الواحد بعد ظهوره بصور التعيينات الالهية والكونية كانت عليه

فقد من الوحدة الحقيقه اي التقيت الطاهر عليه السلام اي مثل الامو

والاسماء بالنون الى بحر المدا فكلما لا تسكت بحر المدا تسكت الامواج والاسماء فكلما لا تسكت بحر المدا تسكت الامواج والاسماء فكلما لا تسكت بحر المدا تسكت الامواج

الحی المطلق منکر التعینات **لا** **تَحْجُزُ** اسی لا تمنع **ان** **شکال** می تعینات **من** **تکلیف** می تشابه

الاشكال بسبب كتابتها **استاد** وحج علي وجه وحدة الوجود الواحد المستم **سما** **فوق** **حج**

و اما این قعر و ساحل و غیر اینها بوجود و موجودی حاصل شده است و اگر نه باعتبار آن

ساحت شمس و قمر و کواکب و فلک فاضل میان ازل و ابد و قیامت فی حد و آنه کی
نویس محاورت تو و بنمای و بزل و ابد مقسم مکر و وزیر که چون توئی تو بود و صرف بود
توسید ایدی مبد و منتها لازم و جور با اعتبار عدم اشیاء جانب است ازل گفته و حکم
از جانب است ابد که تو خود از آب این دریا و درونی ناخبر شوی برخی که این نویسنده
میان سحر و جادو ازل و ابد پانصد و اول که است بزنگ که است اید و آخر زنگ اول
یعنی اول و آخر کی بود و در این روز و پری و می و در حقایق باعتبار حقیقه زمان زیرا که حقیقه
باعتبار مقارنت با موجودات و حاضر امر و گویند و باعتبار اقرار با موجودات و متفوضه می
و نظر باقران با موجودات و اشیاء فرد پس از این اعتبارات و یعنی منفرد و بفیاد و در حد
فرد متحقق باشد که بدوق و می که این اعتبار چهار گانه کی است نگاه که از همه منفرد شده
و بفیاد و واحد فرد متحقق گشته چون دیده گشایی و نظر شود و خود و تو نباشی زیرا که چون
مشهود و خود فانی شود خود را او نمید و چون مشهود او همه باشد و می نیز همه باشد
زیرا که تو از توئی خود فانی شده است همه را کی باشد ای باشد و نیز دیگر خورشید
المعجم در بیان آنکه معشوق و محبوب عاشق و محب نیز در همه مراتب خدای

بدانکه غیرت حق سبحانه و تعالی از مقتضیات وحدت و قهر احدیت اوست
 و مقام احدیت وی موجب کمال اقدار و کمین معشیت حق خیر بود و لا علیا و لا ینسب
 که تجلی کرد آن بود که خود را بشنون ذاتی خود و استه و بصورت انبار خود تجلی کرد و بسین
 تائید و مرتبه علم متعین شد و ثانیاً منصف با حکام و انان اعیان و عن طاعت موجود
 عینی خارج گشت پس نسبتی از نسب چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عاری
 و غیره که ملاحظه کنند عزت و حد و جود حق سبحانه و معوم بران می راند تقاضای
 کند که آن نسبت جزو ثنائیات و در مرتبه چیزی که آن نسبت ثابت باشد محقق
 چیز ثنائیات بلکه در ثنائیات و اشارت با معنی است انکه شرح مصنف رحمه الله علیه
 غیرت معشوق **ان تقاریر و عاقل** که بواسطه اشتغال می را موند و متغایره با
 محتاج است و بقدر احتیاج ویرا محبت ثنائیات **غیر او** یعنی غیر معشوق را چه آن غیر
 باشد و چه غیر او است **دارد و غیر او محتاج شود** و لا یمکن در این مذکورین اتفاق
تأثیر او است و او بهر چه محتاج شود او بود و شعور غیرش غم و جهان گذشت
 پس چنانچه شما شده یا انجامد انکه کسی و او می رخ خراخوان دوست دارد که خود را

[illegible]

اقاب و خصوصیات فی رطوبه نوارق اقباب مضمحل **طهرت شمسها غیبت قافا**
شرف خورشید خست حجاب و کم شکافت چون بایه سوی نیا بود شتافت
از اینه بستم چونیکه یافت مسکین لم اورا خود و خود را او یافت **و کت خود را و دست میداد**
یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را اما و تو که منظر اوئی هم از روی محبتی هم از
روی محبوبی از این معلوم شود که **لا یکتب الله علیه** و لا محب و لا محبوب **الا بعد** چه معنی دارد و چه معنی که لاری
بلکه لاری و لا مرئی **الا بعد** نه از دست و نشن شود که **لا یدکر الله غیر الله** بلکه لا ذاکر و لا مذکور
بعد از این و بعد از این که **لا یکتب الله علیه** و لا محب و لا محبوب **الا بعد** چه معنی دارد و چه معنی که لاری
معنی مقتضای قرب نوافل سمع و بصر من تقوی و است خوار ای الباقین یعنی
چون سمع و بصر صورتی فانی شود سمع و بصر معنوی که توی مانی خواهد بود **و بعد از**
عنه **فليس يعلم الله** یعنی بزرگوار خدای که پوشتانید عین ذات ویراجا سهای
سالم مکانی پس محتجب همه حجاب است و هر دشتی پیشی که نسبت بوی این چاهها
بر می زند فی الحقیقه و نسل است که از آنها بر می زده است **و کت خست قافا**
فان الله یعنی طرف که خواهی که بدستی که خدا تعالی حکم فرموده فانیاتولو

فهم وجه المذمومات بلکه کینه اطراف صورت تمام اوست بوی برچه خای که
حکیم فرموده ان الله واسع عليم کنجای ان دارد که هم صورمه کونیدگان هم صورته برچه
براید پس هر که گوید و برچه گوید همه راست باشد **الطاهر حسن** **بر ابر خنده از کی دارد اما معنی**
که خود خفته خود برشته یعنی سر سخن که گفت و بر صفت که کرد از ان روی یعنی من چه
که خود بخود و خود باین روی او و ظاهر موجود است کونیده ان سخن و شنوده انچه و است
پس بحثی که مانده ان روی و پنده و است پس **جنید رحمه الله علیه** که لسانی است از اسه
گفت می خالت با حق می مخلوق میزد و از این نشان یعنی جنید رحمه الله تعالی در مجالی خاق
میدید و سخن با وی مکفیت و شنوده ویر امید **محو بان** چند باشند که با خلق میگو
شنوده باشند بلکه بنید نیز در میان خود حق مکفیت و محو بان می باشد باشند که بنید
بجمع موسی علیه السلام همان شنید که زبان خبره گفت ای انا الله رب العالمین خود را بیدار خود و خود
شنیده اند و اما همان را در میان اختلاف و در سرائی و تفاوت ظهور ظاهر بحسب اختلاف مطایر
در این راه خواهد در تجلیات و جوی خواهد در تجلیات شهوی **در ظاهر روی دیگر نماید** یعنی با سعی دیگر
صفی دیگر ظاهر شود و در صورت ظاهر را بیدار که صورت حکم از این دو در لکون و در این نفس بحسب

که خود بود و خود بود

3

[illegible]

وزوات و حقیقت آن منافی اختلاف و صور و احوال و اشکالات نیست **چون جالبین صدر**
دانش بود بر فرد ویداری یعنی استعداد ویداری دیگر و فیض اقدس **لا حرم بر فرد** را بنمود و باری یعنی درین
مقدس **انحال خویش خستاری** که مناسب استعداد اوست می تواند بود که سبب اول اشاره
بعد مکرر تکی و در نظام مختلف در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و مبت ثانی را بعد مکرر در نظام
عین که اعیان خارجیه اند و معنی شین آن باشد که چون جالبین که ظاهر وجود است صدر آن
داشت از سبب اعتبارات شیون و صفات و یا در عین ثابته بر فرد از ورات موجود است
علمی نمی نمود و چون بر او دیدار دیگر بود لا حرم بر فرد را بنمود و باری یعنی باری دیگر و تکی و وجودی
مناسب آنچه استعداد آن باشد بود و تکی علمی **چون جالبین** استقامت سوال و جواب
که میگوید **انسان** **تأیید دوم** که حاصل سوال است که واحد که صفت اطلاق دارد
خواص و احکام خصوصیات اعدا و مقدس هر بصفت تقدیر آمد و چرا اصل و منش اعدا
ولیکن این کلیات بصور اعدا و بر آمد و حاصل جواب است که هر حکمت درین است که با هر دم گرفتاری
و اگر یعنی عددی مقید بر مرتبه خاص باشد شود و ظاهر صفتی از صفات واحد مطلق کرد و لا حرم بر فرد
استعداد اوئی که عاشقان را که طالبان مریدانند و عارفان را که بسیر توحید شناسانده اند اما

نرسیده اند و متفقان را که نهایت رسیده اند و گفت **عاشق از نشانی بگوید و عاشق از روی**
بگوید و محقق از نشانی بگوید و محقق از روی بگوید و سخن به سر عمار است و **عاشق** کل واحد منافی و **عاشق**
بسیار یعنی عبارات و در میان جمال ماکمال تو پر کند اما جمال تو در آن پر کند که جمیع
دوران کثرت صا و حده و هدف سهام اشارات از آن عبارات حسن بکانه و جان جا
ت و چون درین بیت عربی تفاوت عبارات اشارات تصریح کرد و درین **عاشق**
کیفیت این تفاوت بیان میکند و میگوید **قطعه نظاره گیاره** یعنی **چون در گذر اگر نشانی**
روئی او می بینم یعنی شکی در صورت مخفی نه مشهود نشان کرد و نهایت تحلیلات و تالیفات
می باشد همانکه ارباب آن گفته اند و نمک است که حقایق اصحی تحلیلات متفاوت است تحلیلات
نبر تفاوت مایه و نشانی که از زبان و مهند مختلف می نماید که این را از تحلیلات و تالیفات
ملکه دعوی کند که تعظیم ظاهر است **نجات تفاوت** عطار مفرود است هر چه وانی آن تو با
پشانی که دانی از حیران بانی می سید حسنی فرماید **قومی که رجله شش دیدند** آنکه شش
دیدند و فی فصوص الحکم النجلی فی الذات لا یكون الا بصور المتجلی له وانی که **بشهر کریم**
یعنی شهو و امعنی که محبوب بر آن به خطه روی مگر می نماید **ان و انک** یعنی آنرا که

[illegible]

و از پشت بر روی میگرداند اصل این مباح که گرفته اند و است این می تواند بود که محط علی
 از آن نفس رحمان تغییر کرده آنجا که فرمود لا تسبوا الرحمان فیما من فیها لعلکم تحکمون
 و تعالی جمع شیون از مقتضیات حمد رحمانی است که نفس رحمان از آنجا تغییر یافته
 که از نفس این یعنی نفس الرحمان با این نفس که رب ما گذرانید که اصل این مباح
 روح تواند بود و بی شایسته در کارستان کل یوم سائر و نظر کشف و یقین به
 که بعد همه افعال و احوال که در مرتبه امکان میاید مرتب بر قلب حیات سجده
 شیون تا عیان نبی شود تو در احوال از توحش او و در توحش او و در توحش او که
 الما لولایه ایچا یعنی در محلی که بدانی که توحش تو در احوال از توحش او است و در توحش او
 همان یک یعنی همان معنی داره و لولایه المحب لولایه المحب زیرا که چون احوال دل تابع محلی
 باشد شیون و افعال پس دل بمنزله آب باشد و صورت تخلی مشابه انما پس با این
 معنی لولایه الما لولایه همان معنی لولایه المحب لولایه المحب باشد و حاصل این همان است
 که حضرت سجده تعالی را نسبت به بدل صا تجلی به دو نوع تجلی واقع است یکی نسبت

قلب

بجای آن مقلب است و احوال پس اینجا دل تا به چلی است و چلی متبوع و برین تقدیر
الماء لون انما به معنی لون المحب لون محبوبه باشد و دیگر تحلیس که مرتب بر استعداد دل است
بجای تقدیر احوال اینجا چلی تابع است و دل متبوع و برین تقدیر لون الماء لون انما
بمعنی لون المحبوب لون محبه باشد و از اینجا معلوم میشود جواب این سوال که قدوة العرفاء
خواه ابو نوافه بنظم آورده است و این نیست **لطم** قدوة اهل دانش و تقوی بود
جواب این معنی که چه باشد مرا و شیخ حنید رحمه الله سر لون الماء از چه فرمود صاحب
عکس از آنکه شیخ کرد و او را عکس این است ایکنه رنگ است رنگ حسب فی ممتنا
پس بلاحظه این دو اعتبار که شیخ در حق الزناج و حشر قضا با اول الامر تا ما نمره و انفس
یعنی مرکب از اکنیه و شراب از آنکه رفق و لطف نه نه صفت یکدیگر را بدان می
و یکدیگر میماند گوایم که شراب و اکنیه است اینجا که اعتبار کنیم که اکنیه نصف شراب را به
یا همه اکنیه است و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب رنگ اکنیه را به است همچنین
تبعیه کلی مردول را اعتبار کنیم گوایم که دل است و چون تبعیه دل مرتجلی را گوایم که کلی است
و ترجمه این دو بیت در ملامه دوم از نظم شیخ مصنف قدس سره که نشانه آنجا که گفت از صفا

و لطافت بنام الی آخر الایات که در بیان تجلی وجودی ایزد یافته بود و اسما و ربان تجلی
شده و می دادند عالم **ششم** در بیان آنکه ربک از محبوب و محب اینکد که می کند
ربک بطریق این ربکد که می ربی اید و خصوصیت و تمییز نیست **نهایت** که خواه بطریق
باین مگر نهایت رسد و خواه بطریق جذبه است که **محب** را **این** خود **محب** پس شهو
در اینجا محب باشد نه محبوب و خود را **این** او پس شهو و در اینجا محسوب باشد نه کسب یعنی
نهایت کار جمعت میان این و و ریت و از ارقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سوم است
از لوحه عالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه اکمل است و و از نیت مقام محبت
صلی الله علیه و سلم و ان جمعت میان احوال سه گانه فی تقدیم یکی و نهایت علی الاطلاق
این مقام است و مقام جمع الجمع که شرح مصنف رحمه الله از ان نهایت گفته است نهایت
اضافت **بست** بر که که در صفای **بست** یا **بست** که در و همه جهان **حقیقت** **بست** این بست باطن
که محبوب **این** است و محب مشهور و چون حقیقت محب که این کامل است
جمع جمع خالق است از محبت گفت که از شهو و خود و این محسوب که در همه جهان
حقیقه مصورش چون از صفای **بست** که در و همه جهان **حقیقت** **بست** این بست باطن

۶۵
من او یعنی عاشق و زود بود که اطلاق عشق را بر اهل الهی زیر که شوق مستلزم طلب
و اراده است و گاه شوق او یعنی عاشق اگر بیان این معنی معشوق بر زبان گفتمانی است
الی لغایم گاه این معنی معشوق بنیادی او یعنی عاشق میشود که راست دلی معین دلی
منقذت فقال انما است میگوید ای دلی گفت که ای عاشق نشید اما تو یکناشدی
کلی ام با تو دیدم و او را چشم او پس کفتم ای جان جهان تو گیتی گفتا تو و این بار
بقریب نوافل است زیرا که رویت را بخود رساند و کردت و آله ان عین حق را دانسته
یعنی عاشق بنیادی این معنی معشوق را فاجره حسی سمع کلام الله و این اشارت بقریب فیض
است زیرا که کلام را اضافه حق کرده است پس منکلم حق باشد و شک نیست که این بیان
بنی بوده است صلی الله علیه و سلم پس ای الهی حق بوده باشد و منکلم حق بنی
باین معنی مراتب دلی در مرتبه جمع الجمع که در حد لمعه کدنت و در قرب نوافل
و فیض که اینجا مذکور است منصرف است و دور نیست که این اشاره به مرتبه چهارم دارند که مرتبه
الاکمیه و وارثیت محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از آن در بیان ظهور عشق باطلان
جمع مظالم و در ذرا و بکسوت معشوق بر همه مدارک و مناعه عشق باطلان ذاتی خود

موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی **باین** زیرا که اول مصورشون و اسرار
بر خود تجلی کرده ایمان ثابته که ماسیات اشیا اند و مرتبه علم مقصود شده و ثابته
بحکام و آثار ایمان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات خارجی ظاهر شده و مراد بر این
وی در مجموع کلی اوست مر موجودات را ظاهر او باطن پس پنج خبر پنج مرتبه
وی محقق تواند بود لاجرم **اگر چه علم اشیا** و کیف **یا غیبی** و **یا وجودی** یعنی چون
ما شناخته ماند عشق و حال آنکه در وجودت **الاعشق** در کون و مکان ح نه هم عشق
پیدا و نهان ح نه هم جو عشق **حاشا** که ز سر عشق عاقل نام چون در دو جهان ح نه
جو عشق **اولا و ثابته** و اگر عشق بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است زیرا که حقیقت
اشیا صور کلیات اوست و ظهور اشیا به تجلی وجودی او بعد از حصول سیر الطایفه
که اینها نیز از صور کلیات است پس وی در مرتبه ازین مراتب اگر مفقود بودی
نشدی آنچه ظاهر شده است **ظاهر من السبیل** و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر
شده است و این اشارت به مرتبه است مر اشیا را **یا حقیقت** یعنی سیر ظاهر شده
بمقتضی ظاهر شده است و این اشارت به مرتبه است و وی بذات خود ظاهر است

[illegible]

باشد از روی نوری که کل معری محبوب من به چشم میهمان **قد دانود وطنه** یعنی بر محلی که سقیفه و قمر
محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر کسی که باشد آن محبوب جمیع این محبت
بکلم فرموده و قضی یک ان العبد و الا اياه فرمان برداری تو میکند و بندگی تو بجای
ولی میداند اگر کافر زب اکاه کشتی کجا درین خود کراه کشتی **یعنی** اما که بحق این
ساخته اند غافل از تو عشق با تپان ساخته اند تا که نندیده اند در روی تپان جز روی ترا
اگر چه ساخته اند در معنی میگویند **قطعه میل خلق جدا عالم نیکو شناسند** و در
سوی است جز چون دوست توان داشت **شستن شستن و شستن و شستن** و در این بر روی
نمایند دوست و این بیکد خلاصت بر آید که دوست و در این بعد از محبت **نالی** و محبت
بنو و یعنی دوست میدارند و نمیدانند که چرا دوست میدارند و آن اثر مناسبت باشد میان
ذات محبوب و محبت فی الضمان امری دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت
جزوات تواند بود و تنگ نیست که جزوات ظل و فرع ذات حق است بجانیه پس
ان راجع محبت ذات حق بجانیه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت
محبت حق بجانیه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن مکرره و الا و تعلیل از آن جاریه

این بر حسن و از این جهت این مرد و غیر او را **حسن** خوانند
مگر این که این ظاهر و المظهر و من قبض است احسان محض است **مگر**
حالت این که این یعنی هر چه که بر آن حسن را بر بار و برای کردن
بر آن از آن بکرانه حال مطلق نیست و عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و فکوره باشد
و زوایه خفا و انوشه **این حسن** و احسان پس در **حاجات** است **مگر**
حجت ظاهر بر چند حال **سببی** است **اما** محبت **حققه** **لیلی** **نسبه** **مش** **نسبت** که محسن
مطلق در آن نمود و **معنا** یعنی از برای آنکه حال مجازی همان حال حقیقی است که در صور مجازی
نموده قبیل عشق از الشبه طاعت و کتمان قدری بلند نماید و مرتبه شهادت داده
در حدیث وارد است **من محبت** **دفع** **مقدمات** **است** یعنی هر که محبت می هر حال صوری
را بحد عشق انجام دهد و در آن عشق هوای نفس نیارند و از القصد چاره سازی با عیار
نهند و اندک از ازل بیرون نهد و در آن اندوه رستی فانی خود بپیر و سر نیزه اسعادت
شهادت بهره گیر و در طاعت و کتمان از برای اوست که در عفت دلیل است بدانکه
سبب محبت یکی از آن مناسبات است که در مقدمات مذکور شده میل طبیعی شهوانی

[illegible]

تو که لوی شد و با جمال خود مانده و چون معلوم شد که جمال و محبت جمال
منحصر است در آن حضرت پس همچون بشرط آن که نظرش همان طریقی است
بجسم وی و این حسن بی جمال مطلق بود و ظلم الظالمین زیرا که آن فی الحقیقه طریقی است
بر جمال خود و مجنون در میان نه فروغ حسن عاشقی که میشود و در همه اوقات و احوال
میشود که مای عاشقی مشع باشد و مصدری و میثاید که غیر مشع به او افزاید
تکلیف کند یعنی چنین عاشقی که در مقام مقید جمال مطلق بند و بان حاضر است عاشق
مطلق آن در مقید است مطلق باشد و در گردش و کارمایاب بود **بسیار است**
یعنی دور است و چه دور است که عشقی چنین عاشقی چنین یافت شود زیرا که تاسا
از بشریه خود خلاص نیاید این سعادت و پادشاهت ندهد و از سران کی را ازین خلاص
رومی نماید و دعوی عشق مشهور نسل اوم **کما جاکه مشهور عشق است انسان چه کار دارد**
یعنی دعوی جمال مطلق مشهور نسل اوم یا دعوی عشقی که خودش مطلق باشد باعتبار
مشهور نسل اوم یعنی اوام که به بشریه گرفتار است و اگر گرفتاری از خود مای نیافته
انجا که مقام چنین عاشقی است مراسم است نه چه کار و چون جمال و محبت جمال را در

مطلق

معلق

[illegible]

این لجه مذکور است مضموم میگرد و چون بیان کرده که معشوق مرگست و مرگی در وی
از آن ترقی میکند و میگوید که مرده بودن و معشوق منقضی نیست و مرگی شدن و عاشق
بر حیرت اصلاحت مرآتیه آن مبت که در همه چیز مرگی شود و از برای بیان آن معنی پنی
میکند **بست** **روید** **بست** **که برده خال** **بجاست** **جهان** **نمای** **چون** **در**
یعنی خود دیده که مقتضی گشت همه و بصره بین حق باشد حاصل کن که برده از دست
سمان خاک زمین امکان بخت سر بیان وجود حق تعالی در وی با حدیث جمع است
که همه حقایق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در هر یک هست
دل یک قطره اگر بکافی بر وزن آید از صد بحر صافی یک قطره و صد هزار خورشید
یک قطره و صد هزار دریا الهی **بست** **در آینه** **است** **خود صورت** **محبوب** **مندان**
بود **که صورت** **خود را** **بست** **بمعنی** **و است** **محب** **بند** **را** **که** **شود** **محب** **محبوب** **بمعنی** **و است**
بمقتضی **است** **محب** **و بصره** **و دید** **و است** **بمعنی** **و است** **بمعنی** **و است** **بمعنی** **و است**
از مبصره و مقولات و سموات پانجه بند و داند و گوید و شود یعنی آلات پیش و
و گفتن و شنیدن با بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین **بست** **بمعنی** **و است** **بمعنی** **و است**

بعضی نسخ و الیه نیرت یعنی بدستی که با محقق و قایم و قیوم و او قیوم است و از
 برای ویم تا و ما بصفت و انما خود ظاهر شود و رجوع مانیر با جبهه ملک و است
 بس محب محبوب طالب و مطلوب و مسموع یعنی شنونده که حق است سجده و مسموع
 معنی شنونده که بنده است و مطاع که حق سجده و مطیع که بنده است از روی طاعت
 زیرا که ظاهر و مظهر اگر چه فی حد النفس بهما باعتبار اطلاق و تقیید مختلف اند اما محب ظهور
 متحد اند زیرا که ظاهر و مرتبه مظهر عین مظهر است و یاری مظهر و آن مرتبه ظهور است
 رضی الله عنه فی الفتوحات المکیه فهو عین کل شیء فی الظهور و با عین الاشیاء فی
 سجده و تعالی بل نبوی و الاشیاء و اشیا و چون و معنی خدای بود و فرمود اما هم
 ایا چنانست که هر که ای مرد سلطان کی شود یکتا از سلیمان کی شود میشود بود
 که ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد که او رب و ویم و می باشد که اضافی
 یعنی هر که ای که از ذمات ممت نقد استی را حرف تواند کرد مرد سلطان تحقیق
 تواند و طاقت تجلی و قهر احدیت وی کی تواند آورد و برضعیفی که پند و آریا
 فغانی اند تواند آورد سلیمان چنگاه بجا بماند تواند شد فی عیبت نیست که این مرد

چون که سلطان است سلطان را خود
 یک کار بی شک تا در می آید
 عین الوجودان کی شود یکتا

مثل تعجب است که چون محبت محبوب بحت ظهور یا محبت حقیقه عین مکی
 چون یکی از دیگری شود و حال آنکه ضمیمه شئی و مکر تقاضای انشیته میکنند و وقوع
 تعجب مان میشود که مظهر و ظاهر اگر چه محبت ظهور یا محبت حقیقه عین مکر اید اما
 اطلاق و تعقید غیر مکر اند و مظهر از محاب تعقید و تعین بیرون نامند پس خود
 غیر الظاهر می نمایند و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعین خلاص باید و پس
 از نظر شود و بی برخیزد و در نظر شود و خود نیز عین می شود **و اینست** در اشاره
 تجلیاتی که ارباب سلوک را واقع میشود و بیان احکام آن و آن بر سه قسم است
 تجلیات صوری که در صور همه موجودات میباشد و ختم آن بر صورت صاحب
 تجلی می باشد و تجلیات نوری در صورتی داخل است تجلیات فوئی و آن در
 علوم و ادوات و معارف می باشد و تجلیات ذاتی و اختصاصی برقی که ارباب
 راست محسوب **یا در این صورت** درونی باشد چنانکه در تجلیات صوری می باشد **یا در**
معنی چون تجلی در علوم و لذت ادوات و امثال آن **یا در این صورت** در معنی است و آن
 تجلی ذاتی اختصاصی برقی است **که محسوب** **عال** **نور** **در این صورت** که صاحب تجلی است

در کسوت صورت جلوه و در محب است و در آن صورت لذت تواند یافت
ملاحظه وقت تواند خورد زیرا که تجلی در کسوت صورت منفی تجلی که غیبات است
راست بی بی اسن صورت که آن سر ولالت این خبر است بر امکان ظهور
مقدمه صورت بصورت با وی بگوید فاما تو تو قسم وجه بعد چه وجه دارد زیرا که
چون امکان ظهور حقیقت در صورت است شده قسم وجه امدان خواهد بود که آن
ظهور است در جمیع جهات و برین قیاس است آنکه میگوید در معنی
السموات والارض با بود و میان نبند که جهان را بیتی و پستی توئی تمام چه
پستی توئی چگونه بود در چشم من اید و در کرد معشوق مرا چشم من باید و در
معلوم کنید که آنکه گفت باری دارم که جسم و جان صورت است نهانا که جسم و جان
ابداً ان حیوانات و ارواح متفعله بان مراد است لاجرم تعمیم میکند و میگوید
جان جمیع جان صورت است یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جمیع
نفس حتی عرض نیز صورت و مظهر است هر صورت خوب و معنی پاکره نهانا که صورت
خوب آن خواسته است که مرضی آن اسم باشد که آن صورت مظهر است و معنی

در جمیع جهات موجود

[illegible]

که منی بر طبق نسبت تعلق معنی میدارد و جمال که مشعر ظهور است نسبت
می یابد بر طبق سطره است **در مقام نسبت معنی با نسبت این که در مشعر کوی**
باشی مین کاشفته بود و کار و لای یعنی حکومت بدوین **در مقام نسبت معنی با نسبت** و از
مقول قول است که **اما با اندام اهل نه عینی نه عینی** و نسبت در غایت اولی
زراعت بسیار از مواضع انجام برانست بر گاه که باران بسیار بار و بسیار
در وجه و فزات جمع کرد و در مزارع ایشان از آن سیراب شود و آن
پشت پیش سلیمان از با و فریاد سلیمان گفت خیم خود را حاضر کن پشت گفت
طاقت مقاومت او بودی خود را فریاد می علی را روی کی نماید و شود که امیر و امیر
پوشیده ماند که در هر دو قسم آخر اگر چه فمانده باشد و در وحدت صرف
در ثالث فمانده و اکمل باشد و بقا مترتبان اکمل و لذات و در ثانی
و انداز رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید اساک لذة النظر الی وجهک و سیکو
اساک النظر الی وجهک بلکه لذت بان باشد که بعد از شهو که معنی است
از صورتی یا معنوی بر آن ترتب یابد که صاحب تجلی بان متد باشد و الله اعلم

مشاهده الحقیق
و حال انکه از ادوات و ادوات خود
حق

زای دوی بر خاست و هر دو یکی نمود و این حقیقت مستی صرف وجود
 که ذات است و می باشد که مراد بان عین محب باشد زیرا که چون محبت این محبت
 محب درونی بر خود را می بیند پس ای دوی می باشد و این معنی است و کلام مناسب
 می نماید **در بیان نامی من** یعنی **طرب فرانی** این مصرعه ناظر به است ثانی جهت **حقیقت**
 من است **عالم نامی** این مصرعه ناظر به است اول جهت **کلامی** و **دو کلام** است
 این **کلام** که **محبوب** است و **دوی** **نظر** که **یعنی** **محبوب** **مستقل** **مستقل**
شکل **ظاهر** و **دو** **دیده** **مجموع** زیرا که دوی هنوز **قرب** **نوافل** **محقق** **شده** **است** **بهر** **حاجت**
بلک **حق** **دیده** **باشد** **قال** **شیخ** **رضی** **الله** **عنه** **فی** **الباب** **الثامن** **والجسمان**
من **الفتوحات** **المکینه** **فی** **معرفه** **الاسماء** **الحسنی** **فی** **حضره** **الاسم** **السلام** **فاذا** **احضر**
فی **یده** **الحضرت** **وکان** **الحق** **مرده** **له** **فلیطیر** **ما** **یرى** **فیها** **من** **الصور** **فان** **رای** **فیها** **صوره**
باطنه **ومعناه** **متشکله** **تکمل** **ظاهرة** **فلیعلم** **انه** **رای** **نفسه** **وما** **حصلت** **له** **وجه** **من**
کیون **الحق** **جمع** **قواء** **والاصول** **فی** **الباب** **یعنی** **مثالی** **که** **بر** **صورت** **اجسام** **باشد** **اما**
مقوله **اجسام** **نباشد** **غیر** **شکل** **خود** **و** **رای** **ان** **بهری** **و** **یکه** **که** **است** **که** **این** **صورت**

مصور شده

مصور شده است فی حد ذاته ازین صوره منفرد است صورت محبوب به مانند چشم محبوب
 زیرا که محب حین متحقق شده است به تقریب و فاعل و متعجبانه جمیع قولی و می گشته
 قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور انما ان رای الی العبد صوره غیر متشکله
 بدی مع تعقله ان شیهه امرایا به عینه قلمک صوره الحق وان العبد فی ذلک وقت
 قد تحقق بان الحق قواه لیس هو والمراد بقوله رضی الله عنه صوره غیر متشکله بکل وجه
 ان یمکن ان تلك الصوره غیر متشکله بکل وجهی واقع علی شکل ظاهر العبد کما لیس
 الشیخ المقابل له المذكور انما قلنا ان یمکن الصوره بدیهه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد
 پوشیده مانده که غیرین تقدیر عبارت مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موائی است
 محب محقق اگر چه بطایفه مخالف متغایر و اعراض بعضی شان را منفع کرده اند
 می اندیشد و منجلی در آن محبوب بود محب نظر کند اگر تصور است یعنی صوره محبوب متعلق
 در آن به محب حین شکل این که عین محب است و مراد باینکه آنکه عین محب است
 احکام و خصوصیات و نسبت مرجه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی **مکرم** یعنی این
باشد بر صوره مرئی و روی یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال این باشد نه این که مغلوب

وی چنانکه شرح جنید رضی الله عنه فرموده است که **لَوْنُ الْعَالَمِ لَوْنُ نَارِهِ** و حیدر اشارت
بصورت محبوب متجلی است و اما اشارت بآینه عین محب زبر که تعین و تمیز صورت محبوب
بجبین محبت است و اگر چنانچه محب صورت محبوب را در آینه تعین **عین محبت** شکل خود
یعنی مکلف بکفایت عین خود نمید و مغلوب احوال و احکام خود مایه **بنا** که آن صورت
متجلی در آینه **مصور** و لیکن از آن جهت که **محیط است** و در صورت ظاهر ظاهر نشد
و نه از آن جهت مقید است با حکام آینه و **الله منزه** **محیط** قال الشیخ رضی الله عنه
فی القیومات المکیه فی الباب المذكور و ان کان یوجب فی هذا الشیء و هو عین المرء
و کان الحق هو المتجلی فیها فلیس یطرأ علی من العبد کونه مرءة ما تجلی فیها فان تجلی فیها ما یقیده
و الحکم للمرءة لا الحق فان الرأی قد یقیده بحقیقت شکل المرءة من طول و عرض و **سبب**
و اتخا و کبر و صغیر فیذو الرأی البها و لما الحکم فیها و علم بالمتقید المناسب ب شکل المرءة **ان**
راه قد تحول فی شکل صورت فی النواح ما تعطیه حقیقت فی تلك الحال و ان **خارجا**
عن شکل آینه فیعلم انه الحق الذی هو کل شیء **محیط و عن** **محیط** و در بعضی نسخ
مطلبی مخلص است و مراد با خلاص است که تخلص بحقیقت خود از محال صوری

[illegible]

یعنی آنکس که مبتدا به صورت مقید است مقید است و از آن معنی مطلق که بیان
 ظاهر شده است غافل از معنی مطلق را چه و اندو از آن چه بهره تواند گرفت **کتابت**
جایان **شبان** **کار** و جمع نسخها که دیده شده است این مصراع بر همین وجه است و همانا که
 حرف کاف در اول ثان از تحریف کتابت است که بنا بر توهم آنکه آن معقول چه
 واقع شده است اطلاق کرده اند و اختلاف معنی بیت را در یافته است و بر تقدیر
 کاف معنی چنان شود و او یعنی صورت پرست تا فلان جمال چنان که آن معنی مطهر
 پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مطهر چه کار دارد و از آن چه بهره
 و حین مصرعه ثانی تاکید مصرعه اول میشود **و** **سم** و بیان آنکه آنچه ظاهر را و مظهر
 می شود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را غرض میشود از جهت ظهور ظاهر در
ظهور و غرض وجود عینی **و** **صفت** **است** یعنی صفت وجود مطلق زیرا که وجود مطلق خود
 موجود است و در وجود خود احتیاج هیچ ندارد و همچنین ظهور بر بصایر و البصار صفت
 لکن بشرط انضباع وی با کلام محب که عین ثابته است لا مطلقا زیرا که محبت
 الاطلاق وی نیز باطن است **و** **فان** **لکون** **صفت** **محب** یعنی عدم وجود در مرتبه وجود

وجود یعنی صفت عین باشد است فاما ما شمت را چه من الوجود و همچنین عدم ظهور در
و البصار حقیقه صفت عین باشد است و ظهور وی که لاحق است وی می شود بعین
ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مطلق مستی بر بعین ظهور نور است نه بواسطه ذات وی
و ذکر الشیخ صدر الدین القنوی قدس الله سره فی النص الاخر من کتاب النصوص ان
الظهور للوجود و لكن بشرط التعین مع امار الاعیان فیه وان البطلون صدقوا لایعیا
و وجود الیضا من حیث تعقل و صدق و متیوان بود که حکم بآنکه دوام ظهور صفت محبوب
و خفا و کمون صفت محجب از حیثیت ظاهره و مظهره الشان باشد لان المظهر من مظهره
باطن لا حکم المره او امتدادات بائطیج فیهما لا اثر می و انما یرى المنطیج فلهذا یقبل
کل مظهر باطن و الظاهر و المنطیج و اسمی مناسب منجمله بعد ازین مذکور میشود که **چ**
صورت پس عند النجلی الوجودی او الشهوی **عین** **مظهر** **نور** یعنی انیه عین محجب
محجب **حقایق** **خود** یعنی حقایق که ما خود است در وی ذاتیات و عرضیات و
نجلی وجودی یا اموری که بان متحقق شده است و سلوک از احوال و مقامات

در کلی شهودی محبوب **ظاهر اعلیٰ** است که ان حکم پیش از ظهور این بود ما
 یعنی با حکام خود منصب گردانند چنانکه در این محسوس می بینی که احکام وی از
 و طول و غیره و صورت منطبقه در وی تأثیر میکند **چنانکه ظهور آن** صورت **ظاهر** در این
اور یعنی این را **آسمی** بخش که پستتر از این ظهور آن اسم بر این مطلق است و حق
 اسم موجود و اقسام آن از جوهر و عرض و النوع و اشخاص آن زیرا که اعیان باشد
 که صورت علمیه آنها اند و مرتبه عالم ما و ام که آینه وجود مطلق در تجلی منصب با حکام
 شود و وجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسماء النوع و اشخاص الشان بر آنها حقیقه
 مکرر و دان در تجلی وجود است و اما در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و متق
 و غیر آنها از اسمای که بر بنده بحسب اختلاف تجلیات مطلق میگرد و در آنجا
 و تعالی بباطن بنده بصفت ارادت تجلی کنند و بر امر بنده مجنون و سائر
و لکن آتی با این و این اعجابات ای عجب و جرات حقیقت لرعایه الوزن و همانا
 این مصراع از زبان محب است میگوید که بر او ماورش که عین تأثیر است بدو

که محبوب است اتمی الوجود المطلق زیرا که تعین چنین بابیه وی تجلی علی غیبی از وجود مطلق
 حاصل آمده است پس وجود مطلق والدین تائیه وی باشد و ولادت وجود مطلق
 از عین تائیه باعتبار نسبت که بعد از ظهور وی مضغ با حکام و نسبت فهو من حيث التقيده
 والايضاح با حکامها متولد عنها مقصود شیخ مصنف قدس سره از ایراد این مصراع
 معنی است که مذکور شد اما مقصود حکیم ما طیبسم که علاج است قدس الله سره ظاهر
 ولادت تائیه است و اشارت بان ولادت قول عسی علیه السلام لیس بلج کما و
 السموات من لم یولد مرتین مصراع اخیر نسبت که انی شیخ کسیری فی حجر الموضعات و این
 از لمعات نیست لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند انجا و تقایم که هر یک از طایف
 و مظهر را و ان دیگر نوعی اثر باشند و بان اثر از یکدیگر متمیز شوند یعنی و مایه جدا از مایه
شماره یعنی امتیاز حاصل آید و اما انجا از اول لمعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی
 را و آنچه بعد از این می آید نص است در تجلی شهودی و اوام که محبت که قابل تجلی
 شده باشد شهود جمال محبوب این صورت رومی نماید لذت و الم صورت بندگی
 و تساوی ظاهر شود خوف و رجا کرد و در بعضی و مبط و امن که در زیر که تجلی صورت می معنوی

محبته یعنی و محبت است پس این احوال که بر وجود محبتی که موقوفست با محبتی صورتی
توانند بخلاف وقتی که آن محبتی از و از صورت باشد چنانکه میگوید **اما چون محبت**
بواسطه تحقق نقیضات صورت از خود برگردد و در محیط الهیت غوطه خورده و در آن
ناخیز شود و او را از عذاب خبر نرود و از نعمت امید و اندر نعمت خوف نشاند و در خاصه
در باب و مستقیم خبر حق خوف و در جانشین استقیال میباشد اما چون بعضی
مستقبله تحیر احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی و کذا مضی شمرند
الابر مستقبله اقتضای مابست نمود و او را و بحری **خرق است** یعنی در بحر حضرت که احوال
ماضیه و مستقبله است بل همه حال است **در حاله** سکی کما یزید ان یوفیتم کم کرو و اندر وقت
من این و بای پرور از ملک کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف یا از حجاب که مانع شهوات است یا از
حجاب که ترس که از سختات و صحنه کرده و در اینجا معنی در مقام استسلاک در بحر است
محب از هر دو این است زیرا که حجاب میان و خبر فرض میوان کرد و اینجا معنی در مقام استسلاک
جزئی نمیتواند بود و از رفع حجاب هم با یک ندارد و در رفع حجاب کسی با یک بود که برسد که از حجاب
حکام کو کشفه لا حرق سجات و حیل مانتی الیه بصره من خلفه سوخته کرو من النار

[illegible]

بجلی و بسیار استوار است و اهل ان عالم کسانی اند که صفات خود و مقید اند و مقام
 فی حقیقی نرسیده اند و بان متحقق گشته اند و بر احدیت ذات مجسم شده اند
 صفت نیست بجلی و استوار کی تواند بود **چون است مرآت صفات کلیه اشیاء**
 و در دفع شبهه چند که سالکان الی ابد بر روی مناجاد و بدان در و بر طر حلال و اتحاد
 و الحاد فی اقتدای این شبهه از وجود دفع میکنند یکی آنکه طریقی بجلی را و عید بجلی که
 صورت مرئی در مرتبه تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست و در مرتبه
 بان بلکه میان صورت و آنه نسبتی است مخصوصی که سبب ظهور صورت میشود
 اینه همچنین میان فی متجلی و عند متجلی له نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت معلوم
 الایه محمول الکلیفیه که سبب انکشاف خود میشود و بر بنده فی توهم حلول و اتحاد و
 اشارت کرده است اولاً که میگوید **بدانکه میان اینه و صورت هیچ وجهی که عبارت**
است از صوره شنیدن شی واحد ممکن بود و حلول که عبارت است از در آمدن حری
و زنجیری و همچنانکه میان اینه و محوره هیچ ازین واقع نیست همچنین میان فی متجلی
 و عند متجلی له واقع نیست **مگر در مقام فصول که بجلی اندازد و حصول**

معمول است

ووجهی دیگر آنست که **خلول** بحسب واقع و اتفاق بحسب توهم در دو دو **یعنی** در دو موجود
 متمیز از یکدیگر خواه بود و جوهر باشد و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض
 و **چشم** و **سم** و **انده** و **بوی** و **موس** و **نشان** و **لو** که امدات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد
 و بصورت سایر موجودات مقید بر اید و وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد
 مقیدات در مرتبه بطون عین فی السبق و قسماً و ارقیاس با مقیدات کسب عین
 حیات باشد پس خلول ممکن باشد نه اتحاد و اما میان مقیدات خلول و نفس
 امر منوط بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین شمسین مطلقاً محال است چنانکه
 علوم عقلیه بیان کرده اند **عنه** **و** **الحکم** **مختلف** **و** **ذات** **لا** **لا** **العلم**
 یعنی ذات حق که وجود مطابق است یکی است اما احکام اعیان تابعه که در وی
 نمایان شده است مختلف زیرا که اعیان بحسب احکام متفاوتند پس تعدی
 و تکثری که می نماید نشان اختلاف احکام است نه تعدی ذات و این
 که عین واحد است و تعدی متوهم ناشی از احکام مختلف نه آنکه ذات متعدد
 باشد سر ترتیب که برابر با علم محبوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم

صاحب تحقیق که حقیقه کا رخا که نسبت بروی منکشف شده است کثرت و احکام متغیر
و اند که ذات و خدا و بعد و دیگر احکام متغیر و متکثر نگردد و زیرا که تغییر احکام در ذات متکثر
و از متغیر نگردد چه ذات ملکات است که قابل تغییر و ثابت و ان کمال و جوب وجود و قیوم
و در نسبت پس وحدت ذات با حکام مختلف متغیر نگردد و ذات متکثر نشود
متکثر نماید خا که نور فی حد ذاته بالوان یکسان زخمه و صفره و خضرة و غیره منضیع و اما چون
که منضیع نباشد است لالون للنور لکن فی الزجاج بلا شعاغ فی فی الالوان یعنی
که عین واحد است در عین حال هر یکی نیست لکن زجاج را رنگ است چون زجاج
پرتوان نور می افتد و رنگ او را بدامیکند چنان می نماید که آن نور رنگین است و
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر دانی که چه میگویم
در چشم من ای می گزیند پس اتفاق در هزاران الکیه یافته پس رنگ یکی نامی
اندازه جدا یک نور است لکن رنگهای مختلف اختلافی در میان اینها یعنی بر روی
و اقباب وجود مطلق را الکیه اعیان ثابت مافیه است و بصنع احکام هر یک از ان
اعیان منضیع گشته و متعدد و منموده این تعدد و می محب نمایش است و در حقیقت

چنان بر صورت دوست وجود خواست و این اختلاف لغیر احکام احیاناً
 مؤتمن میشود **بابی** ایمان همیشه ثبوتی کو مکتونی بود و کافران بر تو خوشید
 وجود همیشه بود و مزاج یازد و گوید خوشید و در هم همان رنگ بنویسد **معه**
 و **دوم** در بیان وصولی سالکان تمامی سیر الی الله و شرف ایشان در سیر فی الله
 ان **بر که حقیقه** از راه فنا و کثرت یا جزیه **در یکسانند** باید که در خلوتخانه نالو وجود **بنشینند**
 در صفات خود گرانند و خود را دوست **رأینند** که **گفتند** و دوست خود را گرو
 و در آینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کنند **شش** سفر که سیر الی الله است **نکند**
 زیرا که سیر الی الله تا فانی الی الله که فتح عبارت از است **شش** نیست که **لا اله الا الله**
 یعنی همچنانکه بعد از فتح که حجة مبدنه ماند و اجر که بر حجت مترتب است منقطع شد
 همچنین بعد از فانی الی الله که مبدنه فتح که است حجة سیر الی الله ماند زیرا که سیر الی الله
 تا فانی الی الله است **صورت** از **صورت** دور **یکان** **بذر** برای **صورت** از **بذر** یعنی **بذر**
 صورتی که عبارت از این مصفویت از برای خطای صورت ماضی و درونی
 بان نذر که بجانب صورت نمیکند و جنبش نماید زیرا که وی بذر برای صورت است

صفای نوریه وجه خودش است هر چه در مقابل وی می افتد در وی می نماید
 صورت آن در وی منطبق میگردد و بی حرکت وی بسوی صورت تجنبن چون این
 دل از شوائب صور کویته خلاص یافته و نوریه و صفا و پرافر و گرفته و ظلمات خواسته
 طبعی اندوی را ایل شده و قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت یسر
 ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقل وجه قلب است چون
 این بصفا رسید از آن مستغنی شد **و در این مقام نورانی** زیرا که شواهد
 الی اله است تا انجامش نیست **فاین مقام** یعنی چون در عین مقصود رسید که مأمور
 از احاطه نیست **مگر نیست** زیرا که الفانی لایزال و اوصاف **لا سباحت فی امتی** و درین اشیا
 که تحقیق است وی اهل فناء فی اله اند **چرا که** عبارت از مساقی است که مایه
 بنده و خداوند است **بهر رسید طلب** یعنی طلب وصول **نما** زیرا که بعد از وصول
 از محال است **طلب** و اضطرابی که از برای وصول باشد **یا در مقام** در مراتب سیر
 الی الله تعالی **تمام شود اشکانات** یا **تمام شد اشکانات** **مصحح** زیرا که در اضافه و اشارات
 از مضاف و مضاف الیه و شیه و اشار الیه با جارا است و در مقام همه مضافات

لباس آئینه برون کرده اند **حکم من** که منی است از ابتدا **حکم** که مشیر باشد
طرح اند و وجود را یعنی بخروجانی حق را استوار و استقامت نماید و اولد بود
دران مناسب **بذل** عداوت که در **خلوت** است **بذل** که در **خلوت** است و اولد بود
در **خلوت** و **وجود** که **در** **خلوت** است و **وجود** که **در** **خلوت** است و **وجود** که **در** **خلوت** است
و حصول و تحلیف و خود را جمع بین اموی و ثابت بنار است که شایع در عرف
در **خلوت** است محبوب است یعنی خلوت کردیم تا آنکه دوست میدارم و پراو بود و در
خلوت کسی که بخیر می آید و با او است و شک نیست که چون دران خلوت غیر
نباشد می باید که ایشان لباس غیرت برون کرده باشند و گرنه یک باشد که
ان دیگر است و اگر بودی اینجا غیر من بان سبب که غیر مالووی یا مال لباس غیرت
برون نکردی درست بودی یافت وی باطله زیرا که اثبات غیر موجب است
از غیر و تمیز از غیر تجدید است و تجدید تقبیله و مثبت باشد که کان در موضعین با قصد باشد
و اسم وی ضمیر من اموی و مذکر بنار لفظ ظاهر موصول یعنی خلوت کردیم ما و او
و دران خلوت وی غیر من نبود و اگر خانچه وی غیر من بودی درست بودی

من باطلاقه چنانچه گذشت **بابی** بایار خودم کرده یکجای مقام **جائیکه** بنشیند
نه نام نکر من بودی گرفته باغیر آرام یکی دولت یافت و اویم دست تمام **بابی**
ازین انصوری بود و بود و وصفات **ان** که ان سفردوم است که سیر فی اعدا کند
البوز قدس سر و این **ای** شکر **لوم** **المتقین** **الربیع** **جوفدا** روزیکه خسر کنم بر سر کار از **ابو**
رحمن کرده کرده **خود** **رو** **کشته** **من** **کوار** **خند** **الی** **ابن** **خسر** **یعنی** **اکثر** **زویک** **ویش** **جاست**
یکی خسر کند و یکی **شعبه** **گفت** **من** **اسم** **ایار** **الی** **اسم** **الرحمن** **و** **من** **الغفار** **الی** **الرحمن**
یعنی اگر چه سیر الی اعدا شتی شد اما سیر فی اعدا باقی میبندد است و از آنها نیست
میتواند بود که در اراسمی با همی خسر کنند قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب
والتلثین من الفتوحات المکیه سمع البوزید السبطامی قدس الله سره قاریا بقرآن
بده الایه لوم خسر المتقین الی الرحمن و قد افعلی حتی ضرب الدمع المنبر و صلی
تقال باعجا کیف خسر الیه من سوکان حلب فلما جازنا منا فسلما عن **باب**
لان المنفی قلت لیس التعجب الامن قول انی برید فاعلموا انما کان ذلك لان **المنفی**
جلس الحبار قتی سطوة و الاسم الرحمن باله سطوة من کونه الرحمن انما الرحمن **لعلی**

واللاطف والعفو المعفو فذلك حشر اليه من اسم الحبار الذي يعطيه طو
والهيئة وأنه جليس متقين في الدنيا من كونهم متقين وعلى هذا الاسلوب
الاسماء كلها وكذا تجد احث وروت في السنة النبوات اواقصت حقيقة
الاسم وتميزة من غيره فان له والثنين والالة على المسمى ودلالة على حقيقة التي بها
عن اسم اخر وارين كلام معلوم مشهور انك شخ مصنف گفته که دیگرى شنید
را بشخ است رضی الله تعالی عنه و پوشیده ماند که اگر مراد بوزید قدس الله
این بوده باشد که متقی نزدیک اوست پس وی را چون بسوی وی خسر کند
آنچه دیگرى گفته است که متقی نزدیک اوست من حيث اسم الحبار
بوی خسر کند من حيث اسم الرحمن اسم الرحمن در مقابل مناسب می افتد
و اما اگر چنانچه مراد بوزیدان باشد که آنس نزدیک اوست یعنی درستی
شده است و از مرتبه اسما بر که شده و بر اینجا خسر کند جواب چنان باید گفت
که مراتب تخلیبات حق سبحانه را نهایت نیست و اگر نه مکرار در تخلی لازم آید
حج مرتبه از مراتب تخلیبات تواند بود که مکرر بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس

از آن مرتبه باین مرتبه حشر کنند و احد اعلم **سیر** هم در بیان حجب نورانی
 و ظلماتی که موحیات سفره کوراند و سفره کور عبارت از رفع ان حجب است **محبوب**
مقام و مرتبه در **ظلمات** چنانچه حدیث نبوی باین مشیر است که ان **سبعین**
 الف حجاب من نور **ظلمه** از هر آن برده می شود که **محبوب** عوی فراتر و بالا
 یعنی محبوب را پس برده می بیند تا چنان دیده بشناسد و عشق سلطه شود
 چنانکه در عشق و قوه شوق برده آید **ظلمه** در کمال نگاه بر تو حجاب **حال**
 یعنی انوار حال که اشراق ان موجب تسبیح و تقدیس ملائکه مقربین میگردد
موسوم را که محب میان خود و محبوب تو هم کرده است **سیر** او و بعضی معنی
جای او یعنی عاشق به شینه و تکی عاشق شود چنانچه در سرجه کیر و از و و کیر و بعضی
 بر سرجه کیر و از معشوق کیر و نه از غیر او و کیر و نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی
 و برهن قیاس است معنی مصرعه ثانی هر چه بخش از و و بخش **کفه** آن که این **محس**
 که از حدیث مذکور مفهوم میشود و صفات او عبارت نورانی است بلکه علم و حق و انوار
 و مقامات و جهات اخلاق مجیده و ظلماتی چنانکه اصل و مکان و رسوم و عادات و جمالی

و حمد اخلاق حمیده و ظلماتی چنانکه حمل و کمان در رسوم و عادات و حمد اخلاق
و نمیشود و دایمی نور و ظلمت را نگیرد و در یقین و در کمان دانسته اند یعنی پردهای
نور و ظلمت را که خدایت مذکور مفرد میگرد و از جهت بحر اوزاک و قصور
فهم منحصر و یقین و کمان و امثال آنها از صفات اوست و دانسته اند لیکن
بخواهیم که **کمال** محجب مذکوره در حدیث مذکور صفات مذکوره بودی است
این صفات با موصوف ان سوخته گشتی که کشفها لا عرف سبحات و هم
در **الیه** محصور و **سلب** زنی بعضی نسخ ما و در کما ای بعینه عاید خلق
از **نور** و بان طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله
من خلقه و برین تقدیر ما عاید بحق تواند بود و لا بحق اگر چه **خلق** و اوصاف
بر تقدیر کشف محب اوصاف **او** **ک** **سبحات** گشت یعنی بان رسید و
میان ایشان سج و واسطه نباشد بلکه او را میباید و بداند سوخته شوند اما
از برای آنکه میان صفات حق سبحانه و جمالی که غیر الصفات باشد نسبت
و اما میان موصوف الصفات و حق سبحانه از برای آنکه چون صفات

عین

سوخته گشتند میان موصوف آنها و حق سبحانه نیز حجاب نهانانمانده می بینند
خلق و اوصاف خلق **نمی بینند** یعنی حجب مانع از سوختن میان اشیا
و سجات **و بیامسد دل** یعنی فرو کند آتش ته می **ایم بس** می باید که آن
حجب مبهول اوصاف خلق نباشد بلکه **سما و صفات** یعنی حق سبحانه
بود زیرا که اگر غیر سما و صفات خوانند از امور کونی چنانکه بعضی گفته اند
که مراد حجب نورانی روحانیه است از عقول و نفوس و به حجب ظلمانی صبا
احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزا
این واقع تواند بود و در مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور
تفصیل احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر کرد و پس میگویم متوا
بود که هر یک از حجاب و کشف و احراق را نظر تحلیلات وجودی اعتبار
کنند و متواند بود که نظر تحلیلات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد
ضمیمه بصره عاید حق باشد یا خلق در تقدیر یک عاید حق باشد ضمیر الیه عاید خلق
خواهد بود و حسب چون متبادر از قول ما امنی الیه بصره نیست که این اتمها

بعد از کشف باشد و تعلق بصر حق است بجان مبیصر بعد از کشف و قبل
 برابر است از آنها بصر معنی فی تجانی ولی و اسطکی بیده خواست که نسبت
 بخلق لازم است بصر است و معنی حدیث و قنیکه نظر تحلیات هو
 اعتبار کنند این میشود که آن هفتاد و سبعین الف حجاب من نور و طلیه
 لو کشفها الله سبحانه من نظر شهو و بعض عباد و افته اشراقات نور الدنیا
 من وجود و وجود و اوصافه فی نظر شهو و حدیث لم یبق منه و من
 حجاب یقی علیه وجود و وجود و اوصافه فی نظر شهو و و قنیکه معنی حدیث
 و نظر تحلیات وجودی اعتبار کنند چنین شود که آن هفتاد و سبعین الف
 حجاب لو کشفها الله سبحانه و تعالی فی نفس الامر بالنسبة الی الموجد
 المعینه کلها و بعضها و تجلی بوحده الصرفة لا حرقه اشراقات و حده الدنیا
 ما رفعت بالنسبة الیه تلك الحجب و احرقة من مرتبه الوجود العینی الی
 عدم و برقیه بریکه ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف این
 کرده است ضمیر الیه عاید کنی خواهد بود و معنی حدیث و قنیکه نظر تحلیات

شهودی اعتبار کنند چنین شود که آن صد سبعین الف حجاب کو کشفها من
شهود بعض عباد و افقه الجلیات الدائمین و چو در وجود او صیانه
نظر شود و چنان استی بصره الی ملک الاشیاء است و او را کما یوشده نماید
که باین معنی استی بصره بر حقیقه خود است و احتیاج بنا بر این بداند
که شیخ مصنف قدس سره نظر بمن جنت خود و ضمیر بصره را خلق متعلق
و مع هذا ایراد اعتراض بر بعضی از استقامت بصر لازم معنی خواسته است
معلوم شد و وقتکه نظر بجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که
صد سبعین الف حجاب کو کشفها من نقس الامر بالنسبه الی الموحود
الغنیه کما او بعضها لا حرقه انوار الذات بالمستقیم و بن الحق حجاب
و نظام است که برین تقدیر آنها بصر حقیقه خود نخواهد بود و زرا که بعضی
را قوه البصار و ادراک نیست چون اوصاف خلق مثلا که شیخ مصنف
قدس سره ویرا از جمله ما استی الیه بصره داشته است و چون این
را دانستی بر تو ظاهر خواهد بود که آنکس که از حجب اوصاف حمیده و مبهمه

خلق نماید آنرا حجب و تجلیات شهومی خوانند و تحت نسبت موصوف
 ان و تنگ نیست که چون از صفات و اماران آن سالک منفی گردد و از این
 وی بر خیزد و فی صفه و فی نشان شود و قابل تجلیات ذاتی خوانند و معوضه خوانند
 پس آنکه هیچ مصنف نمیکوید که می بینم که نمی تواند در است نبات بگوید و قسکه
 حجب و تجلیات و وجودی اعتبار کنند و از آنها بصر لازم آن خوانند که در ^{سطح} پوا
 و فی جهانی است زیرا که بران تقدیر لازم می آید که اولاً صفات پسوند و نمایا
 موصوف آنها یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بینم که میسوزند و منعدم
 میشوند بلکه موجود اند و در بعضی از نسخ چنین است که می بینم که باروت ^{نمیشوند}
 وح می باید که روبرو را چون آنها بصر لازم معنی حل کنند تا مناسب ^{کرد} آن
 که اوصاف خلق و ادراک سیاحت اثبات کرده است چون ^{نسخ} مصنف
 قدس امده حجب را بر اسماء و صفات فرو آورد و از تقسیم ^{بنی} میکند و
 و ظمانی پس میگوید **حجب نورانی** چنانکه ظهور و انکسار و جمال و ظلمانی چنانکه ^{ظلمانی}
ظلمانی است که این ^{است} که اسماء و صفات است ^{از حق} ^{است} ^{نموده} ^{که} ^{حجاب} ^{است}

مرتفع شود و احدیت ذات از پرده غریب با اشیا کلی منتهای غنای او بر وجه انصاف
اشیا بوجود واسطه اشیا و صفات تواند بود و هر چند وجود اشیا به کلی ذات است
که وجود محبت و مستی سازج است اما بکلی ذات پس پرده اشیا و صفات
از کف زیرا که اثر از مناسبتی خارجه نیست و میان ذات من نیست سی
چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی است من نیست اشیا و صفات
پس حجب او اشیا و صفات او تواند بود و صفات او منیه چنانکه بعضی گفته اند ^{خدا}
صاحب قوت القلوب فرمود ^{الله} ای الله سبحانه بالصفات ^{الافعال} و حسب الصفات
و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و صفات بافعال
تنزلست از مرتبه اطلاق و ما تقصید منها مرتبه و تقید و تعین تا او را ممکن
کرد و نه آنکه از او را ممکن الامر ممکن الاو را که مانع ایند پس در ایشان معنی
ایست نه حجاب بلکه ایشان حجاب حجاب اند یعنی مانع اند از سطوة نور
شده اشراق آن که مانع از روت است و لهذا شیخ مصنف میگوید قدس سره
والحقیقت نظر کنی حجاب هم او تواند بود و در ظهور محجب است زیرا که از

ظاهر است و ظهوری و ایم فی طریقان ضد بحکس بوی ظاهر شود لما
 قیل و بعد ما بین الاشیاء و سطوة نور مستتر پس سج دیده را تاب
 انوار از آن میت شعر **لقد بطن فام ظلمة فی بصیرة فلیفیک کت من العین مستتر**
 یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوة نور پس پدید آمدی بر
 صاحب بصیرت دیده زرا که دیده سج صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور
 نتواند آورد چگونه دریافت شود کسی که بسبب دیده ناظر و قصور آن را در
 نور ظهوری پوشیده ماند و دریافت نشود یا خود چگونه دریافت شود کسی که
 پنهانی نموده پنهان ماند و حال آنکه دیده قاصر باشد از دیدار خویش یا خود
 چگونه دریافت شود کسی که بذات نفس و تعین خود پوشیده باشد **یعنی**
 یعنی نور وجود او را زرا که وی نداند دیده نبود و سایر اشیا بواسطه وی **مستتر**
لایبسی از حست و او ام ظهور و عدم طریقان ضد **لا یجزم** میگویم **سج** حجاب
 نور روی است در همه حال نهائی از همه عالم **سج** پدید این است ای معنی را ادا
 میکند که خفی نشسته ظهوره هر چه میگویم صورتی **سج** از آن میان **سج**

من قومی نامی معنی اینست تا طریقی است که ملائک شهاب الاوراق
 فیه زینک باشد کسی برده جمال خود لباس در کرباری یعنی از رنگ و
 غیرت آنکه مبادا که کسی ترا بشناسد و برهانی لباس و مکر ظاهر نموی زیرا که
 اگر ترا در یک لباس شناسد اینم بیاکند مندر مجال آنست که ترا بشناسد و توان
 شوند و نشاید که خبری او را حجاب باشد چه حجاب محدود و نشاید که حجاب را از آن
 چاره نیست که محجب محیط باشد پس محجب محیط وی باشد و محیط
 باشد و محیط را البته محدود و باید بود و او را حد نیست پس محدود و تواند بود و هر
 عالم صورت و معنی صورت است زیرا که صور صوری و معنی همه مقیدات اند و مقید
 صورت مطلق و او فی حد ذاته مرتبه اطلاق و او هیچ صوت مقید فی حجاب
 و بر چه او نباشد ان خبر هم باشد زیرا که حقایق همه موجودات و وجودات
 ایشان ولایت پس در هر خبر که وی نباشد ان خبر نباشد و بر چه او باشد
 این خبر نباشد بلکه همه او باشد منصف با حکام ان خبر و ان خبری نفس
 معده و هم تو جهانی بیک جوانی و بی یعنی انحاء تو با جهان خواه جهانی خواه

[illegible]

واولی است زیرا که خط متناهی پشتمل است بر نقطه های بالفعل که در فضا
 خط است بخلاف محیط دایره و در سطح و جسم خود کثرت زیاده است و حاصل
 این است که هویت مطلقه غیبیه مشابه دایره است و مثل ان مرتبه وجود
 و امکان نیز که انقسام دایره قوسین و این تعینات امر محتمل است متوهم یعنی
 وجود حقیقی ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقه مطلقه و اشاره باین تعینات
 آنکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیه که مابیه الامتیاز ممکن است از واجب
 می نماید در و هم که هستی حقیقی و حقیقت نیست و متناهی است یعنی از میان
 ممکن و واجب طرح افتد و از نظر شود بیالک بر خیزد و نه آنکه فی الواقع متعده
 شود دایره چنانکه است فی الحقیقه و نظر شودی نیز یکی نماید **نقطات قوسین** و باطن ان مقام
 که مقام او اونی است یعنی تعین اول که جامع است میان احدیت و احد
 و این تعین اول سر و باطن ثانیست که مرتبه قاب قوسین و الوهیت است
 بدو است می نماید که است و نسبت جهان به خطی میان نور و ظلمت یعنی می نماید که
 جهان هستی حقیقی نیست جز مثل خطی متوهم فاصل میان نور و ظلام است

و تعیناتی که ممکن را از واجب امتیاز
 میکنند در مرتبه علم و خواه در مرتبه
 عین نمیرد خط فاصل بین القوسین

تو این خط مرسوم بشناسی حدوث را از قدم یعنی اگر تحقیق این مرسوم
 را که تعینات امکانیت بدان که وجود دارد بشناسی که حدوث عبارت از
 ظهور حقیقه است متکلف بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از تقارن
 صرفت اطلاق و تجرد خود بر که این خط را که وایره بسبب وی انقسام یافته
 چنانکه است بخواند و حقیقه از آنکه امر است اعتباری بدانند یقین بدانند که ع
 اندر آنکه است که او است اما اینجا حقیقت نباید که اگر چه این خط که وایره را بدویم
 کرده است از میان طرح یافت و از نظر شود و سالک بر خیزد و صور وایره در نظر
 شود و وی چنان شود که اول بی و هم انقسام و طرق کثرت بوی حکم خط و
 اثری که بروی مترتب گشته بود را ایل کرده و اگر چه خط از نظر شود و ایل
 شود و در فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که ارباب شود و عرفان را
 متشابه و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت مقتضای
 ایشانست اگر چنانچه آن تعینات چنانچه در نظر شود ایشان بر چنانست
 بحسب واقع نیز مرتفع شود و میباید که میان ایشان و حق سبحانه و تعالی علم و

این معنی حدوث قدم

هیچ تفاوت ندارد خیال که مبراجا و سباسب که هر دو حدیث است خدا را از آنکه
 وحدانیت که در تمام عالم حاصل است و در وی ناجاز است از وجود و خیر و اراحا که
 فناء احد نیست و دیگری **فردا** یعنی فردانیت و حدانیت که عبارت از
 اشتمال برین امور است یا خود فردانیت حق سبحانه که افراد و اش
 باحدیت آن وحدانیت را که در **کرو** و **پرو** و **احدیت** یعنی احدیه و **احد**
کرو که در وی هیچ شایسته کثرت نیست **شعر** **من بعد ما بدی صفای**
و ما کنی احلی کثره اجل یعنی بعد ازین مرتبه که خط فاصل بین الواجب
 و الممكن زایل گردد و در قلاب قوسین چه آید مقام است که صفات
 و رعایه وقت و نهایت خفایت و این امر است که پوشیدن آن تحت
 استار جلال و زوایا حصول آن و قوزبان بر ذناب تراست و با
 هم متکلم را و هم سامع را فاعله مصونا بالجلال محبا **احدیت** از وی **احدیت**
کثرت **توان** **توان** یعنی امور متکثره را و حدیثی لاحق شده باشد که بلاخطه
 و حدیث آن امور را احد توان گفت **از وی ذات احدیت** **عین** که **عین** **واحد**

این حدیث از حدیث
 دیگر است و این حدیث
 که در این حدیث
 که در این حدیث

ملاحظه نماید که شایسته کثرتی و در صورت اسم از واحد است و این کلام اشارت
 باین معنی است که شیخ رضی الله عنه و فرض یوسفی می فرماید که فاحصیت الله
 من حیث الاسماء الالهیه التي تطلبنا احدیه الکثره واحدیة الله تعالی من حیث
 القی غنا و عن الاسماء احدیه العین فکلاما یطلق علیه الاسم الاحد ^{احد} خواه
 باحدیه کثرت باشد و خواه باحدیه عین **استیجابان** **ارست** که واحد و **اعداد**
 اگر احداث باشد و در اعیان موجودات تجلی کند اعیان موجودات ظاهر
 نشوند که ظهور ایشان تجلی و سرمان احداست و ایشان و اگر احدا باحدیه
 ظاهر شود عینی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر **واحد** ^{نباشد}
 و بیکر از خود اعیان اعداد و اظفار مکرر و اید اعیان **اعداد** ظاهر نشود و اعداد و اشی
 چون اثنین و ثلثه و اربع و غیره **نباشد** و اگر **واحد** **باسم** خود که منبئ از واحدیه
 است و عدم مکرر روی و مراتب **ظاهر** شود و عدد و عین ظاهر نشود قطعه که **توی**
پس این جهان چیست **و اربع** **چشم** من این فغان چیست **چشم** حله توی و همه **توی**
 می تواند بود که مراد جمله واحد باشد باعتبار اندراج اعداد و روی بالقوه و علی

سبیل الاحمال و جمیع اعداد و که عالم است بتفصیل اخباری خود
و این چیز که غیرت ان چیست چون بت یقین که بت خبر او آره اینهمه **کمان**
وحدت او از **وحدت** تو توان **شناخت** یعنی وحدت حق سبحانه را بطریق
ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار وحدت
و تجرد و کلیه حقیقت خود **یک** و کثرت و دوی را بتو راه نیست و او را یعنی یکی
او را بطریق ذوق و وجدان **یک** یعنی یکی خود این طریق که از
صورت کثرت که حقیقه مجروره تو بان معقبتی شده است اعراض کنی
بوحده حقیقی خود باز گردی و از او وحدت حق مانی که در تو تجلی نموده است
و این دانش و پیش را بواسطه تحقق بقرب فرائض مستند بحق نبی خود
از میان بیرون پس برین تقدیر **یکی** که حق است سبحانه **خود را**
و الله باشد و **تو** و **او** یعنی **آتش و میان** پس نظیر میکند شیخ مصنف قدس
تجلی وحدت حق را سبحانه در صورت وحدت بنده با رجوع وحده بنده را
بوحده حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد و واحد بان معنی که سخنمان

ضرب و آنکه در واحد موجب کثرت نیست و حاصل ضرب همان واحد است
 همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده به وحدت
 حق سبب آنکه موجب کثرت نیست و حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک ^{است} وحدت
 که در مرتبه دیگر نمایان پس میگوید **افراد الاعداد فی الواحد** و فی بعض الشیخ فی
 و فی بعضها فی الاعداد **واحد** یعنی سرفروزی از افراد اعداد و چون واحد و
 و ثلثه و اربعه که مرکب از بنیاعد و واحد اند چون در واحد یعنی واحد حقیقی یا عدد
 واحد که از صورت تجلیات واحد است و وحدت وی از مراتب وحدت
 واحد است اعادت این برای توضیح است و بعد از طرفت سابق در وی ضرب
 کنند حاصل ضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر مرکب از مضروب
 و مضروب فیہ واحد حقیقی باشد یا عدد و واحد اگر یکی از طرفین ضرب باشد
 عدد و واحد باشد نه واحد حقیقی مثلاً و قسماً اشنین را که عدد و واحد است و در
 انفس خودش ضرب کنی اربعه که وی نیز واحد است حاصل خواهد شد
 همین معنی است آنکه میگوید **کی** یعنی واحد حقیقی یا عدد و واحد **یکی** بر همین

ه قیاس کی است مثل ذلک **توضیح** در آن که تفصیل کرده شد **شود**
 کسی **انعمی** را بطریق دوق و وجدان **و** اگر چه بطریق فکر و کمان تعقل تواند
 آمد **پاروسم** در بیان فعل محب و چگونگی اضافت بر جز او و حقوق سعادت
 و شقاوت **محبت** **محبوب** یعنی تابع است در وجود و توابع وجود و محبوب
 بمنزله شخص محما که **بر خاک شخص سایه** **در بی او بود** همچنین محبت بر صفی که
 تجلی کند محب در آن صفت تابع او اگر محبوب مثلاً بصفات جمالی تجلی
 محبت آثار و احکام آن چون بیت و خشت مصنع شود و چون بصفات
 تجلی کند محب با احکام جمالی و آثار آن چون سبط و انس براید و علی با القیاس
سایه از نور کی جدا باشد اگر درین مصرع کجای نور شخص میو و بسایق کلام
 اینست می بود و سما که ایراد نور از برای تنبیه بر آن باشد که محما که از وجهی **سایه**
سایه است شخص و از وجه دیگر چون نسبت سایه است نور و نور و نسبت
 کلام این طایفه واقع است **و چون محبت** **محب** یعنی در پی محبوب **و در علم**
دری عالمی **است** **مستقیم** **نور** **نور** یعنی ماضیه محب حکم و مامن و آیه الا و اخذ بنا

ذات است یعنی بدست محبوب پس محب جزو ذات است تواند رفت شعر فلا
 ذات و الخلق لم یخلقوا مدعی بالوان لم یکن افعالهم بالمدیده ابر علی سمد
 الاستحالی تجری امور ستم و حکمت وصف الذات للحکم اجرت اا
 عین ثابت موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است منضج کام
 و آثار یعنی عین شایسته عبارت از صورت معلومیه ذات متلب باشد یون و
 الصفیات و بر عین ثابت است استعداد کلی مقبول وجود را بعضی با شرط
 چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ و بعضی بشرط
 چون ماعد ا قلم و لوح و بر عین ثابت است که بعد از تحقق شرائط وجود موجود
 بعد از وجود استعدادات جزویه میباشد بحسب تجلیات اسمائی که بعد
 از دیگر مافوق الامر کمالی برسد که نهایت کمالات و نیست و ان مظهریت
 ماسما و صفاتی را که حقیقت وی از آنها منشئی شده است و شک نیست که
 مرتبی بر عین همان اسمیت که مبداء است عین شده است و کمال این
 ثابت است که بران مبداء که از آنجا که انتشا یافته است راجع است که در

بیان احسان

این راهی که این رحبت بران واقع شود با چار مستقیم باشد زیرا که اشتقا
عبارت از آنست که آن راه ویرا کمال وی برساند و آن اسمیکه ویرا برین راه
نیز مستقیم است نظیر آن کمال که مشهور این سیر است اگر چه پیش از نظر کمال
اسما و دیگر غیر مستقیم باشد و مراد بر ب مضاف اعیان آن اسم است نه سیر
معاد و است از حدیث قدس سره پس بداند که التوحید کفایت از طریق شنیدم که می گفت
لی قلبی و غشیا غشی نوک است کما نوک و غشیا غشی یعنی سر و کفشت از برای من از نو
و ملین و من نیز سر و کفتم چنانکه ایشان می گفتند و بودیم ما آنجا که ایشان بودند
و ایشان هم بودند آنجا که ما بودیم علاج یافتند که تو بر چه نسی گفتند بر نه ابع
یعنی بهمان راه میروم که مرا می برد نظیر آنکس که بر عالم از رنگ نبات رنگ
بروئی داشت این رنگ سوس و بدایا و پیر رنگ و با یعنی آنکس که همه رنگ با نبات
و بیت کی تابع رنگ من تو خواهد بود بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقصد نیست
پس و اما با هر رنگ که بر او برائیم پس ما بر مذنب وی باشیم و تابع وی
بر مذنب ما و تابع ما اگر از اسمواری من در مایه می می آن من سخامت سایه وان چه

منی

بعضی اوست که **راستی** را به معنی چنانکه راستی هر یک از کمان و ابرو در
 کجی اوست زیرا که راستی ایشان عبارت از آن میانی است که میاید که بر آن
 تار و کمان باشند و شک نیست که این معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین
 در راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم است که میاید که ظهور آن در قوا
 بحسب اقتضا قابلیت ایشان باشد و مرصه قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن
 باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضا آن کند که حقیقت در آن باسم المصل ظاهر شود
 ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بقدرض محال در آن مظهر باسم الماوی ظاهر
 شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المصل مشا در مظهر
 خود بر طریق استقامت است و کجی که در آن متوسم میشود و قیاس وی مظهر اسم الما
 آن کجی عین راستی اوست چون سایه کج زمین معوج و **الحقیقت** **کالکدره** یعنی حقیقه
 مسمی بجمع اسما و ساری در جمع حقایق و طایر و جمیع مظاہر همچون کره است چنانکه
 در آن **یکسان** **کشت** **می** **عنان** و **طایر** **باشد** و نسبت آن جمیع جوانب متساوی
 همچنین نظیر بر اسمی از اسما که کنی و ظهور از او مظاہر آن ملاحظه نمائی بر عین استقامت

خواهد بود چنانکه شرح کرده شده است **بها** که با **اقیام** یعنی محبت و سایه بود از آن
اقیام مد **الکاف** ظاهر اگر مراد محبت همان معنی است که بعشق خواسته است
از مشرق غیب **تلاف** و بصورت محبی و محبوبی بر آید **محبوب** یعنی واجب تعالی را در
سایه خود که وجود عام منطبق است بصورت ظهور که عالم امکانست کشیده **الحاکم**
یعنی ممکن را اقتضاع آخر نظری سائرین گنجی الزامی را یک کیف مد **الطلس**
امی الطل الممتد علی اعیان الممكنات و هو الوجود المفاض **درآمد او اورانه می**
و فاعله کذا ای مانند خیر قیل کل فعل علی سائمه **یعنی کار فاعل** طریقه و است
اسماء و اصناف فاعل و مفعول وی ظاهر است و احکام و آثار مورد اثر وی به
مثل شخص و سایه اعتبار کنی که اگر حرکات شخص باشد سایه حرکت پس حرکت سایه
حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکونات ممکن بلکه همه صفات اولیا و است
او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است سبحانه **ولو شارح علیه** ساکنانی اگر
قد تعالی خواهد انساب را ساکن گرداند یا آنکه در وی ظل بالقوه ماند و از قوه بالفعل
و از این قبل است حرکت ممکن بوجود و از علم بعین تابع تخی وجودی خویش است

که حرکتی نیست معقول اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع بشی ممکن همچنان بر
 خود ساکن بودی و در مرتبه عالم بعین جنبش نمودی و اگر خود بعد از امتداد سایه بر
 ممکنات **اقاب** ایستنی برود و اسما و صفات از **مطلع غرت** یعنی قهرا حدت مر
 آتیا از سایه خود که چونی کثرت شخص و نور محلی که سایه بر آن امتداد یابد نمیشود
 بود و خود اثر نماید چه بر سایه که سایه اقباب شود و اقبابش حکیم تقصید الیه در هر کج
 و از وی سخا اثراتی که از وی میجوایند بر تو خود نشید گفت بتواند نفسی بدان
 حکایتی که در اقباب بی آنکه شخص میان اقباب و آن جا حایل گردد و سایه نماید و
 ای اقباب که بر تو وی در مرتبه ثانیه بر محلی که افتد که میان او و اقباب حایل باشد
 خود وجود خود جزا و اتی است که همه احکام و اوصاف وی مضاف
 و ات است و ذات سایه شخص است که حرکات و سکناات سایه مستند شخص است
 و ظاهر است که این حکم که ذات سایه شخص است در مثال بر سبل تجوز و توسع
 صحیح است اما در مثل بر سبل حقیقه است زیرا که بنده و همه صفات وی
 و مستند ذات حق است بجان و چون ذات سایه شخص باشد لا حرم حرکت

حرکت شخص باشد نظم تا پیش دست است با و در سایه منحرک است **الکاف**
سایه است ایستاده بر سر نیست خود از اصل بلکه خبر که وجود و نبود نیست
نمودن آنچه در نیست کسی که حق قیام دارد و در آن نیست بلکه ما را از شیخ الاسلام
ابو اسماعیل عیسی بن ابی اسحاق السمری الهروی قدس سره **گفت** که مخلوق که ممکن لذاته
بنا مخلوقی که واجب لذاته است **قیام** کرده و این قیام را بطریق فوق و جدا
در یاد بریز که جمیع مخلوقات قیام حق اند سبحانه و حق تعالی قیوم همه است بلافا
اما تحقق امعنی را فوق و جدا از آن باید و آن مشروط است بصفا حقیقه عارف از
احکام قیود و غیرت موهوم و غلبه حکم حقیقه مطلق بر قوای معنوی و حسنی **او**
مخلوق که حادث است **در** **مخلوق** که وجود قدیم است **مستلزم** شود و محو کرده
وی اگر در آن خلقیه صافی شود **چون** قدم اید حادث گردد بحث بر کجا
قدیمی حادث بر حادث چون زو قدم و کش کند **چون** که گردش همگامش
کند **چون** **حقیقت** یعنی تحقیق نده از امور مذکوره **مسائل** که باید که روی **سایت**
و من بعد اگر از وی منی واقع شود و حقیقت بر حق واقع خواهد بود **روی** **منی**

[illegible]

الاستان مشاهد کرد و در معلوم شود که حقیقه ان **صورت مختلفه و افعال** ان که مرون
مستند بان صور نماید **حقیقت** ان صور همان است و است که ان صور
لابس و مظاہر افعال خود ساخته است و حقیقه ان افعال افعال ان است و
که بحسب ظاهر مستند بان صور نماید و میتوان بود که مراد یک است و فاعل حقیقی
چند و کمره و بصورت مختلف و اشکال متضاده صور اعیان عالم و در تعبیر از فاعل
حقیقی است و از مظاہر افعال وی بصورت مختلفه و اشکال متضاده اشاره باشد بان
تمثیل که شسته **شعره و بکل الذی شامه فعل واحد** و مقدره **لکن بحسب الکثیره**
و هر چه مشاهده کردی تو این صور از جنس افعال همه فعل فاعلیت یکانه بشین
تنهایی خود لیکن مستور است کجا بهای پوششها که بواسطه ان متعدد نماید و بان
افعال مستند بان متعدد و اما **ان الیست لم تر غیره و ولم یب یا اشکال** **اشکال**
ریتة و یعنی چون ان حجب را از پیش رو بردوان ستر را از ابل کرد و از غیر ان
حجب را از تنه منی و ان جمله صور از نظر تو مضحک و منتهای شوند و ح اشکال که موجب
در پیش تو اندر باقی غایب **اشکال** ان یک و اسع **المنع** یعنی رو در کار تو فرغ
ان

ان اقتضا میکند که جمیع کلمات مترادف از یک معنوی است و غیر مستقیم است
 حضرتش که دو کون پیش او سا بان می چم و فاعل پس این سا بان می چم یعنی وحدت
 فاعل نمیدانند و نیز دارند که این فعلهای مختلف ازین حب مختلف صادر میشوند که
 روانه ملک و ملک و ملک که تر خلق ایشان ظهور حق است بصورت ایشان و تر خلق
 ایشان ظهور فعل حق است از ایشان بقدر استعداد ایشان با انسان غرضه و حق
 و قیام را معلوم شدی زیرا که علم پیچیده بعد از ترتیب مقدمات باشد و بان بعد از
 کشف و شهود و با هم بر سپیل خبر و قهر و اضطراب است که نسبت فعل و اقتضا
 هم ازین و بود که یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین باشد لاجله الظاهر و المظهر
 پس فعل و قدرت که از ما ظاهر میشوند همان فعل و قدرت و سبب که در ما نمایان
 از آن وجود و وجود و فعل ظهور و توانا بود که توانا بود سم از روان که جان سجده کند
 بر هم را انساب جو کند اصل فعل که محلی وجودیت کی است اله است که در هر محلی
 مقتضی استعداد محل آن فعل یکی و دیگر نماید و هر جایی نام و دیگر است نفسی میاید
 واحد و افضل بعضی و بعضی و بعضی و بعضی یعنی روشن و او میشوند و میباشند

فی الجمله و فی الجمله

بفیض واحد و فضیلت می نسیم بعضی را بر بعضی و اعتدال آن فیض که بعضی را حجت
است که خدا روی بوجه الملک و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه **مفسر** و بیان
تنوع تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعداد و حسب تجلیات و در تحقق سخنان
این طایفه و معنی استعداد گفته اند و اشارت فی نهایت راه و سیر فی **الذوق**
لحظه حکم کل یوم سو فی شان **از وجه صفتی** جمالیه کانت او جلالیه **ایمانش**
و کبریا یعنی بروحی و کبرجلی کند **عین** یعنی حقیقه وی یا چشم بصیرت وی **از نور او**
یعنی از نور تجلی وی بوجه دیگر **مرحمه** روشنائی و کبریا بد و نفیس **منای** و کبریا کند
مرا و این روشنائی و منای صفای استعداد و است بر تجلی و کبر او شک نیست که چون
روشنائی و منای زیاده کرد و ظهور حال و عرض آن پر عاشق زیاده کرد و لا حرم
چند معشوق حال **شیر** عرض کند **عشق** محبت **بر عاشق غائب** زیرا که غلبه عشق بر کبر
ظهور حالت و در چند عشق **غائب** اید **حال خوب** و زیرا که مالش حال بقدر افزا
عشق است و در چند حال **سیر** یعنی کامله **نای** کجای معشوق **از عاشق** او است **از**
ارح **بسته** و زیرا که در چند کمال و عزت معشوق **شیر** کرد و در مقابل آن **نقصا**

و در عشق ششتر شود پس بکاکی و استیاز ایشان افزون گردد و غایتی که **عشق**
ارجمانی معشوق یعنی ارجاء بکاکی وی و علییه استیاز از وی **در بنای عشق و وحدت**
وی که در آن مرتبه بیان عشق و معشوق آئینیه نیست **میکرز و از او و کاکی**
یعنی و کاکی عشق و معشوق **و کاکی** یعنی کاکی عشق **می میرد** و بشهود وحدت
متحقق میگردد و حکم مایه الاستیاز با الکلیه از نظر شهودی بر خیره و زبان حالش
میکوید **نفس** با دوست بعاشقی نیستی **نفس** و زناخن کثرت رخ وحدت
خستم و در وحدت عشق چون هم پوستم از معشوقی و عاشقی خود دارستم
نفس پوشیده ماند که در آن مرتبه که شیون صفات حق سبحانه در وحدت
و ات مستبح بودند استجنان اللواتم فی الملزوم ان شیون را استعدا و ظهور
بود اولاد مرتبه علم و انبیا در مرتبه عین که همچنین وجود حق را سبحانه استعدا و ان
بود که تعدوی و تکثری که کائن بود و روی بعد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود
در علم و انبیا در عین و چون ان شیون در علم متمیز شدند بصور علمیه که انبیا
اعیان ثابته خوانند استعدا و وجود عینی پیدا و استعدا و ات انبیا وجود

عنی استعدادت بعضی را استعداد وجود عینی کمالات مانع مر از استعدادهای
ثابت است و از تغییر زیادت و نقصان میر است چون عقل اول که در شریعت
از ان قبل اعلی تعیر کنند و غیر ان و بعضی از ان قبل که ظهور انچه استعداد ان دارند
ایشان مشروط است به بعضی شرایط که ما و ان شرط وجود و کبر و مشروط وجود و کبر و
از ان قبل اند افراد انسانی که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرایط که ما و ان
شرایط و ایشان موجود و نمودن کمالات ظاهر نشود مثل کمالات که ارباب سلوک
می باشد از انواع تجلیات ذاتی و اسمائی و صفائی که مرکب تجلیات را از طریق
مخصوص از تجلیه و تجلیه و توجیه نام حضرت حق سبحانه تعالی که موجودان بشرایط
استعداد ان تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت ما بمعنی است انکه
شیخ مصنف قدس الدوره میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات
حق سبحانه بقدر استعداد یعنی استعداد متجلی له مر این انوار را در فیض یعنی فیوض متجلی
بر ان تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت متجلی له مر ان فیض را فقدان
الوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد و قابلیت متجلی له مر ان فیض را فقدان

[illegible]

را نور می آید یعنی نور استعدا و دیگر تحت تابانست یعنی استعداد
وی یعنی نور جمال روشن تر از اول کسب زیرا که سوار بر استعداد زاده میشود
باعتبار نور استعدادی مستلزم شود نور جالست و نیز شود نور جالی مستلزم
استعدا وی الی ماشاء الله بنشانی که اب و یا نور و چنانچه پیش خود نشانی که
ویر چنانچه زگر و پیش خود نه اب و یا نه اب و نه نشانی که نشانی که
مرحله اب و یا خوردن پیش نشانی که پیش چنانچه یعنی وجدان حقیقت
طلب یعنی طلب وی پیش چنانچه یا بخواهی یا بخواهی یا بخواهی
یافت انت که ذات یافت شده یا نه را حاصل باشد و شک نیست که علم
بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس میتواند بود که معلوم مفقود بود و نیز طور
جستن و طلب کردن بر چه نیست که آنچه معلوم بود زیرا که تا چیزی را نداند
تواند کرد و تا طلب کند نیاید اما و طلب حق سبحانه و تعالی که معلوم نیست وی
از وجهی که طلبت چنان یافت وی بوجهی از وجهی که طلبت زیرا که ما با هم
بر این مری طالب تجلی کند و طالب این تجلی را و خود را و بی معنی با که

شرط یافت و وصول است متحقق گردد و مجروح علم لوی یا و لم که این ارادت از
وی سر بر نهد و حصول معجز نیست **لکن این باب بر کسیر است شود شعر بارجع**
عنه و شمس عیود الیه **الطرف مشتاقا** میگوید شمس یک چشم زبون در وی
ان جمع طراز سر کرکنم دیده غمیده فراز تا سوخته دل شعله شوق ناپایدار
روی او بنید شمس باز قول حتی عیود الیه الطرف غایه لا تطفد رجوع الطرف عنه ای
شیخی رجوع الطرف عنه ای عوده الیه مشتاقا ای لا یحقق رجوع الطرف عنه الا
وقت عوده الیه مشتاقا فکلما یحقق الرجوع تحقق العود فلا یحصل له الری ایا
و یتمم ان بکون غایه للرجوع ای بارجع عنه حتی عیود الیه مشتاقا میگوید و ام
انظر الیه فلا یحصل له الری ابد و الاول النب سباق کلام المصنف قدس
السر که لا یحقی **یعنی** **سواء فی الیه یا فی غیره** **در هر دو جنبه** **است**
منی **چنانکه** **در** **کتاب** **در** **من** **نست** **نوم** **باز** **باز** **جواب** **دو** **نوشته**
نوشته **کتاب** **عنه** **سواء** **فی** **الیه** **یا** **فی** **غیره** **در** **هر** **دو** **جنبه** **است**
منی **چنانکه** **در** **کتاب** **در** **من** **نست** **نوم** **باز** **باز** **جواب** **دو** **نوشته**

فرق الا الى الله است **بالعبودية** یعنی میان من و پروردگار من و معنی ^{طلب}
در قضایان وجود کمالات تابعه موجود را فرقی نیست مگر آنکه من ^{ای} عبودیت
و افقار و استعدا و پیش اندیم و پروردگار من ربوبیت و افاضه ان امور
ونی استعدا و من ربوبیت او را طلب است پس چنانکه ویرا در ان قضایان
در خلقت مرا نیز خلقت بلکه مفاح ربوبیت وی عبودیت من است چنانکه
شرح مصنف و شرح کلام میگوید **یعنی در راق** **استعدا و من**
عبودیت که اگر من ملسان استعدا و طلب وجود و توابع ان مکرومی بر گرد
من افاضه مکرومی **و مکرومی** نیز بین ترا و راق چون راق **استعدا و من**
اعداق الاول یعنی **مفاح** **عبودیت** که فیض اقدس است و استعدا و مستعد ^{است}
عبودیت و مفاح الغیب **و** یعنی نزدیک حق تعالی است مفاح غیب
بهوتی که ابواب تحلیات را بروی کشاد و اولاً از ابصار اعیان ^{یا} ثابته و استعدا
ان جلوه داد و مراد مفاح غیب اسما و کلمه الهیه است که مبادی اقتضای وجود
کونی اند از عدم چنانکه در مواضع ان تحقیق کرده اند **الحسن خرمانی قدس**

۹۸
بسیار معنی مکاشف شد باینکه عینا که افاضه وجود که تعبیر از آن فیض مقدس
کرده اند از دست استعداد قبول وجود که تعبیر از آن فیض اقدس کنند هم نیست
و این را **افاضه** می گویند یعنی من بدو خبر از پروردگار خود کمتر و بیشتر نمی
از آن دو خبر استغناء از فیض مقدس است و دیگر استغناء از فیض اقدس زیرا که
حق سبانه تقبوس وجود است نه بافاضه وجود و محتاج است نه بافتاده
ان و در بعض روایات بسنتین واقع است ثنیه سنته که سال است و
می شاید که مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق عباد
فیض اقدس و فیض مقدس **الباطنی** که چون سخن فرمائی قدس سره **فهم**
است میگوید **خالق العدم** مگر **خالق الوجود** همانا که مراد بخلق تقدیر و تعیین است
بلکه مجر و فیضان فی سبب منشئه که ایجاد و بعد هم اعیان ثابته است یعنی
تعیین و تقدیر اعیان ثابته است بر استعداد خاص حق سبحانه عینا که تعیین
و تشخیص وجود بحسب استعداد اعیان وی میکند و می شاید که مراد **الوجود**
باشد چنانچه مراد بعد مبدء است که اعیان ثابته است و بخلق که در خالق

المحط میشود و اچاه و جعل و چون از قول خالق العدم توهم ان میشود که
اعیان ثابت جعل است و جعل مسبوق مشبه با آن یعنی صاحب قوای
ملکیه ضعیفی الله عنه و روان متوهم گفت مشبه با آن است و اگر ثبوت استعداد
مراعیان ثابت بر اسبوق مشبه باشد زیرا که اعیان ثابت صور علمیه اند که از
فایض شده اند بی سبق مشبه و استعدادات از لوازم ایشان است
پس مشبه را و این نیز بدخل باشد و بعد از آنکه استعدادات لوازم
اعیان باشد **حقیقت استعداد** یعنی اعیان نیز بحسب مشبه **و اگر ثبوت با**
با استعداد و دیگر و نه تبدل بآن بل از این اثر مشبه **و تعیین محل خاص**
و ماده مخصوصه ظهور استعدادی خاص چنانکه ماده مخصوصه مترجمه بر عناصر
با استعدادات فیضان بصورت انسانی مخصوص گردانده این **مخصوص**
بحسب مشبه است زیرا که متشع ثبوت که از استعدادات فیضان
و مشبه شده مخصوص گردانده **جمله این است** است **و این است** **و این است**
یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابت است **و این است** **و این است** **و این است**

بران مرتب نمیکرد و در حقیقت **باشد** یعنی عین باجه و بی **موجود** **است**
 کلی و بی که عبارت از قابلیت و سبب مروج و عینی خارجی را پوشش میدهد و این **ج**
 از بی نیست **مگر روانه** **باشد** **استعداوی** **تکلی** **بالعین** **المطله** **و** **السنون** **قبول** **کنند** **موجود** **ی**
 که دارم موجود است عینی و محل خاص کرده و **استعداوی** را که تعیین این محل را
استعداوی **سبق** **مشتبه** **باشد** **یعنی** **این** **تکلی** **و** **تجودی** **عینی** **حاصل** **باشد** **انکاء**
این **تکلی** **یعنی** **تکلی** **و** **تجودی** **عینی** **منضم** **با** **اموری** **و** **یک** **از** **ریاضت** **و** **توهمات** **که** **موجب**
از **تفاهج** **حجب** **باشد** **استعداوی** **و** **یک** **یا** **فرعی** **عروجی** **زیر** **که** **فرع** **استعداوی** **اصلی**
تکلی **است** **و** **عروجی** **از** **استعداوات** **مندرج** **در** **تحت** **ان** **کلی** **بعد** **از** **و** **یک** **ی**
ظاهر **مشهود** **در** **عالم** **شهادت** **بعد** **از** **اتصاف** **بوجود** **عینی** **که** **بدان** **استعداوی** **فرعی** **عروجی**
قبلی **شهادتی** **عروجی** **یعنی** **تکلی** **شهودی** **که** **در** **عالم** **شهادت** **بعد** **از** **اتصاف** **بوجود**
باشد **قبول** **کنند** **پس** **مرا** **و** **تکلی** **شهادتی** **تکلی** **باشد** **که** **سبب** **شود** **و** **حقیقت** **کرد**
به **سبب** **وجود** **در** **عالم** **شهادت** **زیر** **که** **این** **تکلی** **بعد** **از** **وجود** **در** **عالم** **شهادت**
و **غالب** **که** **این** **سهولیت** **از** **این** **که** **تکلی** **شهودی** **را** **شهادتی** **شناخته** **و** **در** **تکلی**

است که این مانود از کلام است رضی الله عنه و حکمت تشبیه از خصوص
که گفته اند و تحریر شده مسئله آن است سبحانه تجلی غیب و تجلی شهودی
تجلی غیب یعنی استعدادی که علی قلب و هو التجلی اندانی حاصل
یعنی لقلب به الاستعداد الذی تجلی الحق به التجلی الشهودی فی الشهودیة
تجلی شهودی **حج احوال** و احکام مرتبه بران تجلی کی بعد از دیگری
دیگری باید مرتبه تجلی دیگران سبب تجلیات الی ایات بروی شهودی و مبتدا
که معنی کلام مذکور در بیان حاصل این اشارت چنین باشد که حق تعالی
عالم غیب یعنی غیب عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت ایمانیه
حاکم کلی ماطنی و از آنرا در حقیقه وی بصورت استعدادی اصلی کلی که عین
وی در مرتبه علم داشت ظاهر گردانید یعنی تجلیات که استعداد اصلی کلی سیولای الیه
بود نسبت بقبول تجلیات مترتبه بر استعدادات فرتمه مجنبن حاکم کلی ماطنی
نسبت بحقیقه وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا سیولانی الوصف گردانید
ویرا حیثیتی خاص و حتی معین گذارد و مابدان استعداد کلی وجودی غیبی المعجزة

وایا که بجلی ذاتی برقی است قبول کند چون حاصل شد انگاه بواسطه
 آن بجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد و عالم شهادت که بدان استعداد بجلی شهادت
 وجودی که از مقوله علم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون وی صافی شد
 هر چه در مقابل وی افتد از صور کلیات مشهود وی گردد و بعد از این حسب احوال
 خارج از وی هر دم استعدادی دیگر شن حاصل می شود و تقسیمی که در
 کلیات بی نهایت بروی کشا و میکرو پس بر تقدیر این معنی مجموع این
 تجلیات کلیات مشهودی باشد نه بجلی وجودی و نه وی و ظاهر آنکه کلام
 برین معنی است چنانکه تا بل صا و ق در ماقبل و با بعد آن ظاهر میگردد و چون
 کلیات بی نهایت نیست و بجلی مشهودی مرکب متجلی که را بحق متجلی پس علم او را
 علم الاجرام مخاطب میگردد و طبعان را بحال او و المقال بعد از حصول مرتبه با مرتبه
 رسیدن آن ملاک است که باول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
 رسیدن و از حقیقه وصال سیر است نه پندارند که جوهر و اصل بخند و غرض
 حاصل شد و لغات مراد رسیدن و بالیه تر خون رسیده نهایت بل طریق

که مراتب سیر فی الله است **لا یقطع** **ابداً** **المادین** زیرا که شیون و صفات
الهی که تخلیقات محسوس است غیر متناهی و **موجع** بعد از تمامی سیر الی الله
نزدان **جا بود که** **مردود بود** عند انشأ حقیقه العبد من سجا **مستطیع** که سیر الی
الله است اولاً و سیر فی الله تا **مقطع** **نموده** **که** **مردود** زیرا که اگر چه سیر
الله منتهی میشود و بنده در آن سیر همان اسم که مبداء انشأ وی بود ارجع مگرد
اما بر آن نمی آید بلکه بطرح وصول درمی آید و غوطه میخورد و انذال **المادین** در هر
کوسری دیگر بدست می آید و صاحب کلشن رازی **ارشد** **و** **ز** **حق** **با** **مری**
و قیامت **معاود** **مبداء** **مرکب** **از** **سمیت** **بدان** **سمند** **موجود** **است** **قائم**
و **زان** **اسم** **اندو** **سبح** **و** **ایم** **مبداء** **مری** **زان** **مصدر** **می** **شد** **نوقت** **بار**
چون **دری** **شد** **اگرچه** **در** **معاش** **او** **در** **مدرش** **زان** **در** **که** **اسم** **مدرش** **و** **در**
مصرعه که **زان** **کامدا** **اول** **هم** **مدرش** **انشأ** **سمت** **با** **که** **زان** **در** **که** **کنایت** **از**
سمیت که مرجع و است **نی** **ایست** **و** **مدرش** **و** **مدرش** **وصول** **دری** **ابداً** **مرکب**
عین **مصدر** **باشد** **بعد** **از** **رجوع** **مان** **اسم** **که** **مصدر** **بود** **باید** **استاد** **سیر** **مان** **چ**

[illegible]

که یافته اند بران قدر که یافته اند اقتضا کنند و مقام تمام در دو قسم اولی صورتی باشد
خالد بن قیس ای لا یفعلون غنما ای لا یطلبون غنما لا و توحید و اتقوا لا یفعلون
در بیان سبب حرکت عاشق و طلب و تحقیق آن حرکت و ترقی ابد الابدین
با بود و مرتبه علم او بود و در مرتبه عین آرمیده بود هنوز در مشغولیت بود و چنان
دیدنی که بعد از وجود و عین باشد چه در مرتبه نیر منعی و بصیری مناسبت از مرتبه
میکند خاند که شد که نغمه قول کن او را از غنای عدم و کمالی از طمع من نغمه او را و چه
که عبارت از حصول حالیت که بیشتر بوده باشد حاصل شد و این حال قبول
مران امر را و حبش می از عدم بود و بران وجه وجودی باشد و عین
ع و ذوق آن نغمه در سرش افتاد و حال گفت به عشق شوری در نهاد و مانا و مانا
و گفت غنما نسا و مصراع و الا فون یعنی قبل از عین ایما یعنی گاه باشد که
گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق سبب عشق گردد و پیش از
چشم می بیند و متیواند بود که معنی این باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز
و گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بیند سبب عشق گردد و معنی آخر بیاق کلام

و نیز بانی اقوال و ال بران اسرار و قول را محسوس مناسبت قول و غیر
کوشش نوی یک بشنوی قائل و جامع که در مرتبه فرق دومی نماید و مرتبه جمع
یابی که السماع بلیط من التجویب الی الحق من غایت سماع که حق اید بوی حق اید
چند باشد بی قوس بر عاقل و عاقل که در مرتبه که ما و سر و با سنان منظم
اشکار کردی شبکی گفت اما قول و اما سمع و بل فی الدان غیر و بل و بل
در و ایرد دور زمان جرمین کیت و در سلسله کون مکان جرمین کیت
من مجود و او در اعیان باری زبان می گویم که در همان جرمین کیت
نظم بر بوی که از مشک و قفل شنوی آریانه ان لفظ و سلسله شنوی
بیل و کل شنوی شمع کل کید که در سلسله شنوی شمع و در بان فراخی
حوضه عاشق و کمال سعت و تمامی قابلیت او و تحقیق معنی قلب و بان
و حد و غلبه حقیقی عاشق اولیت و زنده از نفس که منجر و کمال است یعنی عزت
و حد و غلبه وی کثرت را و منجر و کمال است که از غیب بهوت و ذات است
تا مرتبه حس و شهود که مرتبه عین است و از سماع و سماع و سماع و سماع

که ما و دانا

بنا تو رسد بالقدیم لم یبق اثر او تو رسد بالقدیم لم یبق اثر یعنی آنجا که
قدم نه افشانند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح
قدم است لاجرم عرش و مادیون عرش نسبت کو می در حکم عدم است
قدس سرود چون طرد و حسن دل کند که محدث را دور از تو بر بصرف حق و قدیم مندر لاجرم
پس این حق سبحانه و تعالی سجالی لوی شمس علی کی ارج که الی محمد و آله
و بر این که شک نیست که آن کوزه نصف است احکام و صورت کوزی را
متمم بود اما چون آفتاب بیند و کوزه بکشد آتش شتافت که خود را آفتاب
همچنین چون حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شده و ظاهر منکثره
پیدا اندازد آگاه آفتاب احدیت بر دل صاحب دولتی باطن گرفت و صورت تعینات
را از نظر شهودی مضمحل گردانید همه را یکی دید گرفت و هیچ را یکی ندید و صیاد
صید نمود و نه صید ساقی و حرف و می و چانه نمود و نه صیاد صیاد صیاد
همچون شمع و لکن آتش بر دانه نمود و هیچ را یکی ندید و صیاد صیاد صیاد
و قلب بن اصبعین من اصابع الرحمن او در دل و دل و قضا و کفر زمان

بیان این معنی رفته است قطعه که در لغت است جای و میان دل و
 منتهی تا بدانی که از لطافت خویش بیخبرم تو در بند زلف خویشستی تمام در بند
 لود و دیوانی غیر ندارد زیرا که غیرت جز خود نمی یابی هر دو یکاکی قرار گرفته اند
 که وحدت تحقیقی حق است بجانم جز در وحدت که وحدت مجموعیت
 دل را از این عالم خارج می نماید ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و ان در نصرت جامع
 میان حقایق الهی و کیمانی در رخ زاید نیست بر طرفین خود خاسته ابرو از هر حریت
 و از هر سی و اندک ضایع می شود و در باغی انهم که گرای تو بدین پیای انکسار و
 در این عالم شوق و عاشق و معشوق و معشوقه و معشوقه و معشوقه و معشوقه
 در این تقسیم صفات بود و عدمی و اضافت صفات و وجودی و معشوق
 و عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان آتش و بیان فقر و او الوحدی
 الدارین و ترجیح فقر بر غنی یعنی نسبت محبت که طالب طرفین عاشق و
 و معشوق است **و اما معشوق و معشوقه و معشوقه و معشوقه و معشوقه و معشوقه**
 از جهت عاشقی ناجا است از شعور بحال معشوق و میل بان و طالب وصول

ورفع موانع از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع قوا و دران
این همه افتقار است و افتقار بایه مدلت و اما معشوق اگر چه در اتصاف بصفه
معشوقی محتاج است بعاشق اما می تواند که در اشتغالیان نباشد و اگر باشد
طالب وجود و بقا را و نباشد پس در این حیث به معشوق هیچ نوع حاجتی
که موجب تدلل باشد نیست و اگر در افتضا شعور بصفت معشوقی باشد و بقاء
از او خواهد و در میل مان بقاء مدتی کشد از آن حیثت وی عاشق خواهد بود و نه
و ان مدلت از حجت عاشقی خواهد کشید نه از حجت معشوقی چون این را و استیلا
که مدلت لازم عاشقی است نه معشوقی بد آنکه عاشق مدلت است یعنی غلبه و استیلا
وی کشد از حجت معشوق و غلبه و استیلا روی به سوار باشد بر معشوق
و ملوک عاشق بود و در حدیث قدسی ذاق است که ایام و استیلا
و شک نیست که ملوک راجع نوع غلبه و استیلا نیست بر مالک خود
و طالب خواهد معشوق مالک بود و خواهد ملوک غلبه و استیلا معشوقی را و در حدیث
پیش عاشق و فکله از کمالات مقیده باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع

ظهور و ادو و هنوز عاشق کمال فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که محتاج الی
 حق و لا محتاج الی غیره و همه چیز محتاج به حق محتاج بود یعنی در نظر شو و وی را که
 می شناسد که کسی بکنین فقر متحقق نشده باشد همچو بان ویرا محتاج الیه بود هم
 محتاج به شیایست محتاج بود جهت آنکه نظر محقق بر حقیقت شیای بود و هو الوجود الحق
 سبحانه اما و پس برده اشیا و همه اشیا مظاهر آن پس در نظر گذارد
 به همه اشیا و همه اشیا محتاج بود که القوا احتیاج و اتی من غیر تعین حاجه
 و معنی احتیاج و اتی انت که احتیاج صفت ذات او باشد لی انضمام امری دیگر
 بود و معنی عدم تعین حاجت انت که چون قبایه طلب و می تحقیقت مطلقه
 است و از این خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاصی به پس نسبت
 بان فقیر بر او بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
 مع تعین را در آن احتیاج مدخلی نبود **والله** هیچ چیز از موجودات عینی در نظر شو
 وی محتاج بود است که موجودات را احتیاج موجود تواند بود و عاشق او
 عال غیر که قطع علاقی ظاهر است **مفاد** نیز که قمع حوائق باطنی است **مفاد**

مستی **قد** ان صفات و افعال و اما که در اول گفته بود و کلام آن **الان**
 الی انما معشوق باز که گفته و او بر غرقه ما یافت و در خارج که مرتبه نبوت
 و است در علم **قد** هو الان مع الله لما کان فی الارض حال او و از خود چنین
 ثابت باز یافته زیرا که اتحاد مطالب و قضا حاجات موجودات و ازل جز
 عین ثابت بود و چنین حال **بحر** و نظر شده بود و **محتاج** تواند بود زیرا که انجا
 مطالب و قضا حاجات موجودات جز از موجود تواند بود و وی در نظر خود
 بعدم یعنی ثابت خود باز شده است و از خلعت وجود عارضی متخلع شده و اما
 چون از ورای عین ثابت باقی مانده است باسحتاج موصوف تواند شد زیرا که
 عین ثابت بود و توابع آن محتاج است **و فقر** **مفقر** چنانکه هیچ چیز
 و نظر شود وی بوی محتاج تواند بود و وی نیز **محتاج** نشود **مال** **ان**
کفت **الفقر** **لا** **یحتاج** **الی** **الله** **زیر** **که** **احیاء** **مست** **موت** **اعمال** **و** **عیال** **و** **مال**
نیستی **موت** **خود** **در** **عین** **وجود** **دارد** **و** **نه** **در** **علم** **نبوت** **زیر** **که** **چون** **عین** **ثابت**
 خود را از جمله تحلیات حق و اند بصورت قیامات پس وی نیز از جمله اسما حق

و بقدر مضاف نکرد و لا جرم **احتیاج** نام از ریکه احتیاج را لا اقل ثبوت
عام می باید و آن نیز ازین قیوم ترفع نیست چون احتیاجش نامذمومش هم عام
ریکه عیش نامذموماتی که سرمایه قیومی ان بودیم نماند که اقامت القوت فهو
ای من ثم فقره **الشیء اوجاؤه** رده **الشیء** ای القاب الی
قوله ضده منصوب علی ذی الخافض و قوله انعکس فی معنی الصیور
یعنی چون صفت فقر از خود دور کرد و بصد خود که عنایت منتقل کرد و
و معنی مطلق حق است بجهان و تحقیق است که چون قیوم کمال فقر
رود چون او بود معنی خود نکرد و حق را بصد منبغ با حکام عین ثابته خود و چون
ثابته نظر کنند هم وجود و حق را بصد متخیلی صورت قابلیت پس بی چیز او در علم و عین
مضاف بخونه بصد یک بعد راعین حق بصد هر چیز که پیش ازین خود تویم
رود و اکنون حق است بجهان و تعالی **الشیء** بجهان **چ** خبر که بصفت
موصوف باشد **احتیاج** است اگر احتیاجی هست بعضی از اسما را است بعضی
و دیگر و الا هم عین المسمی **احتیاج** است **احتیاج** است **احتیاج** است **احتیاج** است

یعنی چون جهت فروماشی و خود را در برابر می وجود اثبات کنی شمع کشته و خود
 و باشد سج باشی زیرا که ترا بخود و خودی نیست و در حق نیز فانی نشد و تویی
 بجای تو به شنید بر چه مضاف نوی باشد تو مضاف کرد و پس از آن
 همه تو باشی پس به فقیری که لا یتحاج الی الله تعالی ترا در منزلت فخری
 الی کل شیء و لا یتحاج الی شیء چه آنکه محتاج است به شیء معلوم و یا به شیء
 و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که نبوت در علم است که صفت
 باشیا با و قائم است و آنکه در حق تعالی به علم او عنایت یافته و امانت داده است
 فو کما قال الحق تعالی لا یتحاج الی شیء و لا یتحاج الی شیء
 قدس سره الحق تعالی من لا قلب له و لا لب له و معین حال که فقیر است
 وجود خود بر خاست و با عدم خود مباحث که شمع به صیقلی که در حال روشن
 که آینه است که عکس ظلمات را به نور خود روشن می کند و خود را به نور خود
 فی الدارین ای فی داری الوجود و العدم روی الفلک و نه روی وجود
 وجودی خود را نور می زند که بدان نور مفید روی کرد و نورانی علم عالم اعیان

[illegible]

در هم شکند تو اگر زایا به ضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی
وزد که از این اضافات و تعلقات رسته باشد از آتیر پرورش می دهد
صفت فقر و کلی از خودش بستاند و مقام یکا کلی بستاند - زبانی که
از سر کند و در گیاه اسوده باشد سر و سر خود را بی او چه می تواند کرد
در دیشی قصه عالم عشق کند مثلاً در دست تو دلمی در دلمی تو دلمی
دست در دیشی نیز می شمع سوخته نسبی که از این عالم یعنی عالم عشق و صفت
را بستاند و بنرم در دیشی را فروزان پس حکم ما عند المنک دره قبول
لا جلیع بر دشت گشتگان این عالم لوی شمع است و یکم در جهان اندیش
می باید که از عرض پاک شود و طلب و ارادت خود از میان بردارد
معشوق نکرد اما میان مرضی و نامرضی فرق کند **عشق** این مرضی
معشوق را زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق ناب مرضی باشد حقیقت
معشوق و می آن عرض باشد نه معشوق **عشق** از میان و در طر بر او
چنانکه گفته الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او

در طلب شرح ابو الحسن شافعی رحمه الله علیه گوید در مناجات خود
لطفت می حتی علمت ان طلبی که حاصل طلبی غیر که کفر فاحری من
الحاصل و صحنی من الکفر بالله یعنی عاشق ^{بها} است از وصول معشوق
زیرا که محنا که معشوق است زیرا که مطلوب پس از اظهار فتنه شود بقدر حوصله ^{باشد}
باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است که حوصله چ طالبی کنجانی وی داشته
باشد فی الجمله ^{فقط} طلب مراد خود گیرد کار بر او و که آرد و بر چه در عالم واقع
شود چون بر حسب مراد معشوق است مراد خود و کار او آسوده شود و غنا یابد
باشد نزد آنکه مراد خود گیرد می صد باره بسیار مراد و کار او آسوده شود و واقع نامرضی
احتمال عدم موافقت با حکم و امر معشوق زیرا که مراد اگر موافق امر کمال
باشد چنانچه موافق امر کمال است از امر مرضی گویند والا غیر مرضی پس رضا
همان ارادت است لیکن بشرط آنکه موافق امر کمالی ^{باشد} واقع و غیر واقع
نامرضی چنانکه تواند آمد باشد که واقع بعد از آن چه کردند بغیر از نامرضی
محبوب ^{باشد} ان بغیر از او است و اگر عارف کامل نیز داند که محبوب بغیر از او

وواقع ان نامرضی تخلیه نمودی باید که درتغیران گوشت عیب و است و است

لازم محبوبه زیرا که مقصود کامل امثال امر است نه تغیران **و اگر مکلف است**

بودن آنکه در صورتی روی خود عیان و در همه صور فاعل او را وانه باید در نظر

اگر چه وجه او نیست و موثر در ان او را عینه وانه رضایه و باید بعضی وجه حق

و نامرضی نیست که اگر چه ان نامرضی بار اوده و است اما موافق امر و حکم وی که

احکامی است نسبت لسان **ان فی حقیت قال الله تعالی و لا یزنی علیها** که در کافر

اگر چه بار اوده و ایجاد است موافق امر احکامی او نیست زیرا که همه کافران

مأموران با مان پس مرضی نباشد باید که مرضی سید نه تر باشد اگر کسی سید

که شک نیست که نامرضی مقضی حق است و رضا بقضا واجب کوم فرق

میان رضا بقضا و رضا بمقضی و می باید که رضا بقضا باشد و مقضی نه حق

از مقام گشت نفع و بصیرت حق **ان فی حقیت** و در صورتی که

ان فی حقیت و در صورتی که حق ویرا بان انکار فرموده است و اگر

معمد و نظری معروف است **و حق** زیرا که فاعل ان منکر و نظر شود

کی از مظاهر حق است بجان برای حق نیز برای خط انفس خود و بخش و بین
انکار قائل بود چه در این شرع است حال حق آید بلکه جلای و قیودی منبذ
نمایند باینکه در این طبع غایت نبود زیرا که احتیاج از مظاهر حق
خط طبع وی شده است اینجا شبیه نیست به که بود یعنی محک
نمایند و کلی است از او مظاهر خالی باشد و خواه جلای شایسته
و فیکه و ارمی نامرئی باشد از نظر خود که دفع تواند کرد یا معنی که برای نامرئی
که بجای وین واقع شده است انکار افزون و در تعین آن کوشش نمودن
که کمال ظهور و وضوح حق است بر متجلی له بحمت تصفیه محل متجلی له و کوه
تجلی است که انکشاف و استیلا بر ملاحظه اسما و صفات تجلی اسما و صفات
که انکشاف و استیلا بر ملاحظه اسما و صفات تجلی است و استیلا بر ملاحظه اسما و صفات
علی المتجلی له و از احکام آن اعراض نتوان نمود اما در ملاحظه اسما و صفات
چون قوت تجلی نه در آن مرتبه است که متجلی له قوت نمیزد تصرف نماید
تجلی قهری را از تجلی لطیفی که از آن تجلی لطیفی دفع توان کرد و در مرتبه

نیم شروع است نشان **طال** و **نور** و **نشان** و **نشان** از **مطامیر**
بگیر و در **مطامیر** لطف او بر و از اسم و صفتی که **مطامیر** حاکم است پناه گیر
نیم و صفتی که **مطامیر** لطف حاکم است پس **بنا** یعنی در کلی صفات
برضا **من** **مختلک** معنوی رضا را دارد و معنوی **مختلک** را در کلی **مختلک**
کف معنوی و معنوی را کلی **مختلک** از **تو** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
روم **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
وی بصورت افعال اعمال از مجاهدات صوری و معنوی و احجاب وی با
ارشد و عین جمع که تعبیر از محبوب عبارت از است و در تحقیق معنی
در عین تعبیر که مترتب بر آن تکلیف است **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
یعنی مرضی وی بود و **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
مختلک **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
بصورت عبادات و طاعات و **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک** **مختلک**
نما مغلوبان و مجذوبان مستهک در عین جمع بیرون روند که نشان درین

حکم داخل نیستند **اما افکار او** یعنی از جنای محبوب و حاجت وی مرشود و حقیقه
 مطلقه مشق را **عشق** و شهود او بوحده و اطلاق **لیر** تا چنانچه افکار وی
 بملکویه و اما و محتاجی عن نظره و التفاته ایضا الی نفس محنین و زافانی که او
 از نظره و التفات بمعشوق بل عن العشق ایضا وی التی فی الحیره العظمی المضا
 الی اکابر الاکابر **اما سوط یوق اهل الله الی الله اشارت بخین جزئی تواند بود**
 یعنی عیب و فراق از مرتبه شهود و حقیقت مطلقه بارتکاب فرائض و
 نوافل عبادات تا وسیله این شود باز آنست که متاهلان شهود را
 میراند و میرساند پس چون عیب و فراق مستتبع چنین قرب وصال
را بعد و دست یابد و فراق آن باید باشد که چنین قرب وصالی برسد
 الی الی **اما ای الاستهلاک فی شهود عین الجمع و بر چرخ روی الی و او**
افراق **الکثر** **اما ای** **لاصل بذک** **الکثر** **الی جمع الجمع** **اما فراق**
دوست بعضی صور عبادات را که سبب بعید و است از عین جمع بعید و
 شمار و چون نماید آن که قبله توجه ایشان عبادات و تسبیح آنست از نداد و هوا

بهشت زرا که انهمه حیات است **بک ازان** دوستی و کمالی
الجبوت محبوبت مسکین به کینه غزالی که یزد و غزالی افراق کوثر و خواصی بوضاحت
من **فارغ** هم از مرد و مرا عشق تو پس **یعنی** خواه مرا در وادی از
دار خواه و بحر جمع و اگر من فارغم از خصوصیت هر یک هیچ یک مقدمه نسیم
شهو و وحدت مطلقه تو که در صورت فراق ازان حالیم و نه در صورت جمع
ازان جاری پس است **بک** باید که فراق را دوست تر از وصال فار و بعد
خوشتر از قرب ای چون دانم که دوست از دوست میدارد و خود به شکر
از قرب و بجزش سودمند تر از وصال **ازان** قرب و وصال بصفت می آید و دوست
و فراق بصفت **ازان** و همانا که بنابر همین بوده است آنچه از سر و رباب ولایت
امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم وجهه عشق و است که اگر خدا ایتعالی مرا محروم
میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم نه بهشت **بک** بود مرا و لبر از وصال
باز **ازان** فی الوصال عید خوشی شوی **ازان** مولی الموالی شوی
بکل وجهه **ازان** من شایسته **یعنی** بعد که مرا و محبوبت پس من خوشتر است

از قری که مراد من باشد زیرا که در قری که مراد من است بنده حقیر و بی نفس
که در تحصیل مراد می استوار می نمایم و در غایتی که مراد محبوب باشد خواه
خواه بکامان رازیر که چون بنده خواجہ ام و تحصیل مراد او قیام منیام که
و اچکان بنده بندگان می اند و مشغولی من محبوب و در بندگی می استوار
نمودن هر وجه که باشد دوست تر است بمن اشغل من بحال نفس خود و مراد
وی و اذن و اگر چه این حال بر نفس من کران است اما چه توان کرد و حکم حق
کس قند بر روانه آتش گوید یوس و بیکر و عاشقی و بیکر است مارانه برای آن
مراد و بر گیریم ملک برای آن تا او مراد خود از ما بر گیرد و اگر محبت است
گفت سمع و لصره محبوب **محبت او شده باشد** و آن خصوصیت بصفتی و
صفتی یار و بعد و محنت بر و صفت محبت اند پس عین حق باشد پس
محبت **الر بعد دوست و است با محبوب** که بصورت صفت بعد ظاهر شده **محبت**
که بصورت صفت محبت بر آمد دوست **و است با این غایت و مسل و عین**
محبت صدق معنی خود مقتضی مفارقت است و از آن جهت که وی صفت

سکسب

محب است و صفات محب عین محبوب غایت واصل است **محب** این
و این سخن خالی از حقایق نیست زیرا که عنایت صفات محب با محبوب و صفات
وجودی راست است زیرا که هر چه بود متصف است چه در عین و چه در علم و چه
از احوال و چه از صفات از قبیل صور و تحلیات و وجود حق است سبحانه نام
صفات اعتباری بسی چون قرب و بعد مثلا عنایت شکل میماند
الصفات را در عین و علم وجودی نیست پس چون از از قبیل صور و تحلیات
حق سبحانه توان داشت مگر گویند الصفات اگر چه فی نفس وجود متصف
اما بوجود و ثبوت موصوف خود را متصف اند و فرقی ظاهر است میان
این نوع صفات و میان معدومات که نه فی حد ذاته موجود اند و نه غیرا
ثابت بدانکه **محب** و **وصاف محب** که مابه الامتیاز است میان عینی همان
محب و **وصاف او عین محب** بمقتضای کنت معه و بصره که اشارت به
توافقی است **لا یومر میگوید** **محب** یعنی پایه میگردم تو که بصورت من
از تو که عین او صاف منی ان او صافیکه مابه الامتیاز است میان من و تو

و موجب بعثت از تو نص غایز و مایع و منتهی تو باشی تا به آخری که در این

و نه به دست بگره نمونست اندر استندین هم جلو

منه که ان می شود که در وقت پناه گرفتن بوی دانهش بر قدم دست او را در

اسمیں خود دیدم و در استن میں عزت من نبود پس دست او

است با خود است اورا استین او دیدم که ان دست من است زرا که و
یعا

و راستین دست منت برتر تقدیر و امن گیر اودت او باشد پس عا

به روزگار پس رین قیاس کوئی ندارد جزئی تمام و علیات که با آنست معلوم بعضی است

میلوم بر تو تو میخانه نامیکوی ریخود پس ستانیده و ستوده شد پرو نو

باشی خیا که در اعوذ کب منک عاید و مایعاً و منته تمه تو پوری

و بدان که صفات وجودی که عاشق را است در حقیقت آن صفات معنوی

وشر عاشق امانت است و تحقیق اگر کتاب ایشان و صفات

فصل و حجت و حوی عاشق: بکارم کسب هم و بگونه نمودن طلب عشق و نمودن

برای صفات وجودی عاشق این تصفیه بود چون حیوان و فرج و

این صفت از صفات وجودی است که در این محو است پس باید گفت که
 توانستیم محب را امتیاز کنیم اگر چه از صفات نقص باشد زیرا که این نقصان
 اضافی با ممکن است و باعتبار اضافت بحق محض کمال و غیرت
 و موجب ظهور صفات الهی کمال معرفت و پیدایی پس بد مطلق
 و همان سبب نسبت باشد این را هم بدانند و این محب را از صفات
 شرعی نیست چه مشارکت و صفات مشارکتی حقیقی میل کند به مشارکت
 مباینی حقیقی زیرا که شرکت حقیقی را از دوئی حقیقی حار و نیست و در شرم
 و عدم و وجود و کمال و غیره است و در هر حال اگر چه کجب نمود متعدد و متکثر نماید
 صداست و اگر چه در این باب است و حق و حقیقت یعنی همه یکی و از جهت حقیقه که
 عین تائید است و هم از جهت وجود و هم از جهت تعین زیرا که اعیان
 همان حقیقه وجود است که در حضرت علم صور آنها برابر است و وجود
 نفس حقیقت وجود است که سبب اقران اعیان تائید متعدد و متکثر کنند
 تعینات وجود سبب ان قرآن صور شیون مستحبه و غیب و انت پس

کی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد صفات ایشان صفات آن
یکی که محبوب است این صفات جمله محبوب باشد **از خودی و صفاتی وجودی تواند بود**
صفات وجودی که می تواند بود اما اگر از راه کرم محبوب تجلی وجودی مایه تجلی
شود و یکی **عینی** باشد یعنی عین ثابت و بی تقیر اول دل صافی باشد و وی **تجلی**
آن **تجلی** که می تواند بود و حال خود متذکرند و صاحب **خفا** که **محب** است **کیست**
صفات اسما و صفات خود شرف کرده و خود او **لباس** **خود** در مرتبه جمع یزید
خود در **خود** باید افتاد و تو هم انصاف آن صفات بخود را **قدس**
و آنکه **نسخ** آن **وح** است که **است** **شیخ** **نسخه** **الاسلام** **ابو** **معمیل** **عبد** **الله** **انصاری**
نسخ **حق** **تعالی** **است** **که** **نسخ** **ظواهر** **مضوعات** **مجالی** **اسما و صفات**
که **خود** **است** **زیر** **که** **مطالع** **متفرقه** **عالم** **مجالی** **اسما و صفات** **او** **یند** **خود** **است**
که **نسخ** **باجه** **جمع** **کمالی** **او** **م** **نظر** **کمالی** **جمعی** **واحدی** **حد**
در **بعض** **نسخ** **این** **پست** **را** **الحاق** **کرده** **اند** **ان** **پادشاه** **اعظم** **در** **نسخه** **بود**
که **نسخه** **حق** **او** **م** **نکاه** **در** **نسخه** **است** **در** **پایان** **تفرقه** **میان** **علم** **التیقن**

نسخه

عین یقین و حق یقین و بیان مراتب عشق و ران الطوار به آنکه چون کسی
چشم پوشاند علم وی بوجود اش در لالت حرارت بروی علم یقین
و چون چشم را بکشاید و اش را معاینه کند عین یقین است و چون در
افتد و ما چهره و صفات اش از وی ظاهر شود چون اعراق و انزاع و حق
ایقین باشد **محب** هر چند بدالت آیات و آثار علم یقین وجود و کمالات
و درت میداند **خواست** که بواسطه آنها بعین یقین جمال دوست
عمری بطلب بموجب سفر هم ایستافی الافاق **کشت** تسکین **اطم** بوجوب
انفسهم **سبع** را و ندانند **کمان** چشمه که خور و خضر از و آب حیات شود
تست لیکن اینها شسته چون بعین یقین در خود نظر کرد و نوراً باعتبار تعین
به الامتیاز وی بوده از ماعدای او بی **لم** یافت **نگاه** نگاه که چنان تعین
شد **دوست** را باز یافت و بعین یقین مشاهده کرد و چون **یک** **کشت** **خود**
زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند تعین او بود و آن مرتفع شده بود
ایقین منتهی شد و گفت **ای** **دوست** **بهر** **مکان** **می** **سفر** **مرو**
و از آن **مکان**

پست اول اشارت بمشاهده آیات و آثار است و از این مفید علم یقین است و حق یقین
بزرگ که دیدن بوی و پست ثانی اشاره بعین یقین و حق یقین زیرا که دیدن بوی
و است بر آن میکند که اولاد می مشهور بود و چون نور که چون جری را بوی می کشد او
نور می شود و این عین یقین است و چون این مقضی بآن شود که خود را بوی
این حق یقین باشد این **بوی دوست را معاینه نموده و دریا سال**
است که از شدت ظهور نمی آید که چه می بیند چون نور و قسکه بوی اشکال و الوان
منند اولاد می دیده شود اما از وی غافل باشد تا غایتی که بعضی از ارباب بطرا
وجود وی کرده اند و گفته اند که غیر از الوان اشکال امری دیگر نیست که مرئی
یعنی مورچه که از نظر می شود و ظهور است **فقط بوی اما از که چه می بیند**
بسیار است که عین یقین سال است می بیند و تحقیق و برآمدن
ما خلقکم و الی علم الا کف و احده انما فی الله که چه می بیند یعنی ایشان را ادراک بسط
حاصلت و ادراک مرکب که ادراک است منفرد و ادراک مرکب یا
اندک و انوقت **اینکه حجاب تعین وی از نظر بصیرتش بر خیزد و حق یقین**

که حق را می بیند و خلق و چه می بخشد می بیند زیرا که در حق بصر مبراوت
بهر چه می بیند برای آنکه تا چنانچه خود را بفصیل شیون و صفات و اسما و مرتبه
و اجمال می دانست و در مرتبه فرق و تفصیل می بیند قوله تعالی **المن یطمین** که بر سبیل
از ابراهیم علیه السلام واقع شده است **که شهادت یحیی بن یسحاق** یعنی حق یقین
اطمینان قلب سکون نفس **حق یقین حاصل** زیرا که صاحب علم یقین طالب
آنست که معلوم می شود و کرد و پس از آن علم اطمینان و قرار دارد و صاحب
عین یقین طالب آنست که در مشهود خود و فانی شود و یقین می برقع گردد و خود
را عین می داند و می بیند پس این مشاهده اطمینان ندارد و اما و میگوید یقین و می
شد و مشهود و می بجای می نشست و حق یقین متحقق گشت اطمینان حاصل
اند و مرتبه و گراما و در دانش که طالب آن باشد **ابن عبد الله بن محمد**
یقین **المن یطمین** **حق یقین** یعنی نهایت یقین که حق یقین آنست که
حق می بلک نهد را حق خود نمی خود را چو همه سستی مطلق نه می پس **یقین** و **ابن**
حق **یقین** میگوید ای اله سبحانه و تعالی علیک و افاضت فیه **یقین**

رد که ترک خود کوچه یقین کرد و ترا که او تو تو او بی تبرک خود کوئی یعنی
 چنین خود کوئی تو او توئی زیرا که امتیاز تو از وی جز بآن تعین نیست چون آن
 مرتفع شد توئی و اوئی یکی گشت **بمعنی است غلبه** و بر آن کیفیت برآمده
 بر محبوب با و بر آن احتیاج مرکب آن دیگری از حقیقت محبت و محبوب
 که در آن محبت چاره او آن بود که محبوب هر چه می خواهد بصر خواه بصیرت
 هر چیزی هر چه می باشد **نظر چه** و این معنی محبوب **و در عالم** از عالم حسن و
 و ارواح و معانی **صورت** مناسب آن عالم **و در صورت** و معنی اسمی از اسم
 که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه است **و در صورت** ظهور او
 و ظاهر همه او را **و در ظاهر** و در آن ظاهر که ظاهر شیان است الا ظاهر
 وجود منصف با حکام باطن و خود که اعیان ثابته است **ظاهر باطن** و حقیقت
 اوست زیرا که باطن و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و صورت
 شیوات و ثابته است که آن شیوات و مرتبه غیب بیرون عین است
 و **و در حقیقت** و در حقیقت **و در حقیقت** و در حقیقت **و در حقیقت**

[illegible]

از صفات عبودیت محالست عاشق نخواهد چسبانی نمی آید چه اگر عاشق گرسنه
 می آید و قابل یا معشوق اگر معشوقی می ماند زیرا که آن را ربوبیه را لوطه لوطه لوطه
 شیخ رضی الله عنه در فصوص میفرماید که قال سهل رضی الله عنه ان الربوبیه سر او تو
 است یا طرب کل عین لوطه لوطه الربوبیه و در فتوحات گفته است طرب
 معنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سر است و آن عین است که
 اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و مانند زیر که ربوبیت نسبتی است میان
 رب که حق است بجانم و میان سر که تویی و نسبت را بی رخ یک از دست بکن
 نمیتواند بود پس و فکری تو یکی از نسبت بین منی باطل شوی و غمانی نسبت ربوبیت
 باطل شود و مانند چرخ معشوق حسن بکانت حال است و از روی کمالی و زیاده
 است از این که نسبت است بین تو و من از روی معشوقی ظاهر عاشقی و یاد جرات
 از این که نسبت یعنی عاشق و معشوق و رب و مملوک متعده میباشد پس هر که
 میان دو چیز نسبت بود خوب از طرفین است زیرا که هر یک از طرفین
 نسبت آن نسبت مان و دیگر محتاج است از او می توانی بر آید

آنکه جو است مطلقه مقام مطلق است که نفس ذات راست می ملاحظه است
وصفاً از روی معنوی همانند نیاز و عجز مطلق از او شمرده میشود و در این
گفته می آید و از اهل و نسب مانتوی کار اید این کار را که بر رست با این خاصه
است و اینست مانتوی مانتوی که در این کوی معنوی که مانتوی مانتوی است
معانی چه گفت و شنید می رود و میگوید هر چه در وقت شرف دست سلطان جگانه
در این مانتوی مانتوی کار او مراد سلطان حضرت ذات است و
آنکه این صفت ربوبیت و معنوی و مراد کوی مانتوی یعنی اگر چه ربوبیت
معنوی صفت ذات که بیکانه است و استغنا صفت او است تعالی
محتاج است چنانکه دانستی و پوشیده مانده که این سخن نظر نقیض مقدس است
که قابل عین بنده است اما نظر مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل
بر در و راجع حضرت حق سبحانه است که درین دوت میگوید عانی
که اینها مانتوی مانتوی است که در این مانتوی مانتوی که مانتوی مانتوی
موروثین ترو و دوانه ایم که مانتوی مانتوی که مانتوی مانتوی که مانتوی مانتوی

از عشق و محبت و در بیان کمال تجربه و فهم و عاقل و انقطاع از اوست
از معشوق نیز و تحقیق و صحت و آلی عشق **عشق** یعنی حقیقت مطلقه عقلی و
خود یا نسبت محبت است که چون در دل افتد بر چه دل باید بود و بیکدیگر
عشق است عشق من **عشق** که مرتبه نب و اعتبار است نیز از دل **عشق** و در
عشق چ مانند که بخون کردن برین بوشش بود که گفتند بل گفت من خود را
و هر که بران فراغت فروردی گفت که هر روز از که من محبوب تو من معشوق تو
لا اله الا الله محو افت **عشق** که در غایت دور باش از من که دوستی تو مرا
فارغ گردانیده این که بیدار تو می بودم شاد و خوش تو بودای تو از من
مصلحتی صلی الله علیه و سلم از تمام خبر و الله اعلم **عشق** که از من جمعی
گفت ای از بنای ششوی من تو **عشق** که کیمیایان عشق من تو
بهر **عشق** که از من **عشق** که از من **عشق** که از من **عشق** که از من
محبت مغلوب عشق چگونه کرد و نسب و اعتبارات محبوبی از نظر سهو و
بر خیزد **عشق** که از من **عشق** که از من **عشق** که از من **عشق** که از من

محلی بصفت اطلاق و وحدت وقوع مایند محبت نسبت اعتبارات
 محبتی و مایند که در ادب بسیار محبوب و محبت را که باعتبار مقام جمع اران مقصود است
 مثل این معنی تواند بود **فهم من فهم من کذب** یعنی این سخن را کسی فهم کند که معنی را
 است و بدو در یافتن این اشارت بطرف افراط عشق و نهایت
 بقیه بود که **فهم من فهم من کذب** است و روایت سنی مجازی عاشق و افکار او
 و اما در صفتی عن نظره و اتفانه الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن
 البشع البضاوی الی سیمی الحیرة المضاه الی افکار الاکار **حلی** این در موی
عشق بصورت طلب و اراده معشوق **رازدان** عاشق **رازدان** در لباس کلی
 ارادت محبت اقتضای طلب و اراده محبت **محب من معشوق در اوید و چون در دور**
دنی و کزت یعنی کثرت عاشق و معشوق **هو و هو باید کزت** **رو و رو یک** **رازدان**
رازدان روی عاشق را از معشوق بگرداند ملک نسبت معشوقی را از **رازدان**
 و می محو کند و وجه طلب و می احدیت ذات را گرداند و روی معشوق را از **رازدان**
 بگرداند تا آنکه اعتبار از محبتی محو گرداند و اراده و می مایند بصفت **رازدان**

یا آنکه

[illegible]

۱۱۱. ان سورة حمایت تعین و تقدیر است که عطار بر نوشته است از سهروردی

اقبال فی سبیل اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الاعمال في حياها من غير ان يكون لها علم بالعلم

شده و از نو روز روشن شده صبحی که بودی تو تاریکی اویس قوی

برده را خود کافر از غنیمت خودش در حجاب کردی و اگر تو نمی بودی

معین و مستطیع شد و حجاب غیبش نکشید

الاستاذ الاعظم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

[illegible]

کرم ابوعلی خوارزمی

فقد انما العبد في غفلة خاضع لغيره في كل وقت

سران پسران و سران

[illegible]

خلق روی **مادر او را در دام اینده در اید و ای معنی کسی را که از تلقیه خود رسته و**
تعلیم خود خوب است روی کی نماید و مادام که از قید تعین رسته اینده است **محدود**
ان نور نامحدود و در وی چون گنجد و چگونه در آید **و الله حق قدره** زیرا که نور
اینده است **اندازه دارد و گنجد** اندازه و قدری که بی اندازه است **بیمه**
در میان تبدل صفات عاشق و بقایغ الفنا و وصول او بقیام فرقی معی
موطن تکمیل و ارشاد **محبوب چون او را که محب را** از حسیض بعد و نقصان
و بزرده قرب و کمال **رمانه تخت بر لباس را از احوال و اوصاف** **بر عالم**
عوالم اعیان و ارواح و مثال و حسن او **عمره شده باشد** از ورکش و بدل **این** **طلعت**
مستحق **بنا** **شوی** **القدم** **والوجوب** **الذاتی** **بجای خود**
و حین حال او از دو بیرون نیست **یا الله** **فمنش** **که مقام** **استهلاک** **شود**
همین جمع است **موقوف** **کرده** **یا** **بجای** **ش** **تکمیل** **اقتصاد** **از** **کرده** **و چون** **بنا**
بنا **بهر** **تکمیل** **اقتصاد** **مراجعت** **فرماید** **ان** **رنگها** **عالم** **که** **از** **ورکش** **و بود** **و اکنون**
بنا **بنا** **خود** **در** **روی** **بنا** **عاشق** **چون** **در** **کسوت** **خود** **کرده** **خود** **از** **رنگها** **و** **بنا** **بنا** **بنا**

که این چه رنگ است من زینای چه لباسی است بدین رنگی از خود بوی نیکو بیاورد
خود را به شمع را شمع منگنه نسجالت اعرفه: اطن لبس از حیرت قلب
که میگوید بوی تو ای خاک باختر از گل وریحان که شست یار کوئی بر تو
امروز به شمع ای نشان که شست خود کرد علی خود او را بگوید ای من کوئی من کوئی
به بی جانان ز میان ما دوری رفت توئی چون من تو شدم تو من کن و کردی
در هر چه که بود و در هر چه که نبود که کلمه ای که الای وجهه چه وجه دارد و چرا نشاید که
پس اگر چه مفسدان عاید می داشته اند با شمع یعنی سر حیرت خاک است
مگر وجه او که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشيخ رضی الله عنه فی الباب
السادس الخمین و الثمانیه من الفتوحات المکیه کلمه فی الالک للاستحالات
الاوجه والضمیر فی وجهه يعود الی شی فالشی الالک من حیث صورته و غیر الالک
من حیث وجهه و حقیقه وجهه یعنی از روی صورت است الاستحالات الصوره بعضیها
بعض الالک یعنی از روی حقیقت و عین ثابته الی زیرا که صور علمیه حق سجایه
منشع الزوال است و وجه الالک که در الاوجه واقع است ظهور حق است

بدان وجه که حقیقت مرتبی و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خود و اعیان
 شایانی که ان شیء مظهر است و تشنگ نیست که ظهور حق باین معنی اقصیت و غیر
 مالک اختلاف ظهور وی بحسب صور و دلیل و معنی که معنی وجه ظهور حق است
 است که **و حق وجه یک** حيث اضعف الوجه الى الرب لا الى غيره
 و این است که معنی **و حقیقت شیاو وجه** است و بعضی وجه حق سبحانه را **وجه** می نامند
 می گویند تا مکاشف شوی بآنکه حقایق اشیا و اعیان ثابته ایشان وجه حق است
 یعنی ظهور وی بر خودشن در مرتبه علم و ان نیست بر ظهور وجود واحد باعتبار خصوصیت
 شیون که در غیب است عین و آنند پس صور همه اشیا اعیان ثابته
 راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین حاضر شوی **تا اعیان حق**
 می بینی که **و حق وجه** است و می رجوع صورته الی عینه ثابته الی وحدة الوجود الحق سبحانه و لا
 ان هذا الایه **و حق** الی وجود الحق و پس شیخ مصنف قدس سره می گویند
 همین معنی می کنند باین **ایه قل لمن الارض و من فیها ان کتم تعلمون** میقولون **و حق**
 یعنی بگوئی با اهل حجاب که مرکز است زمین استعداوات و قابلیات که اعیان

و عینه ثابته

ثانیاً است و آنچه ظاهر شده است در آن از اسما، الهی اگر چنانچه نامیده اند حلالوا
 بلکه بازگشت ایشان بحق است و دو باشد که بگویند این بعد از زوال حجاب
 مموت اختیاری یا اضطراری که همه مرخص است سبحانه هم قابلیت لاحق باو
 و هم قابلیت **فانما نحن** من حیث الاعیان الثابتة بقون از لا واید و ثانیاً
 فان الصور العلمیه ثابته للعالم لا محاله و ثانیاً بقون لاحق له لیكون مظالمه و صفه
 و چون سخن محل اختیار بعضی اسرار توحید کرده اند از میکنند و میگوید **جان**
ما طیف فی الکون یعنی سخن مستانه میرود که از معنی لطیف که بذات
 و بذوق میخشم قدمی در میکشیم و هر که از حقایق عشق و وقایع جمال زمار
 یا مقال سخن میکنند مطرب است و او بلا در طرب می آورد و از **و ان**
یقولون میگویند و در اهل مناجات و در اهل روم و بحر می افتد و
 یعنی بحیثیت وحدت که از **و ان** میگویند یعنی باور یا وحدت
 احدیت جمع صفات سبعه که است که همه صفات راجع به اوست **و ان**

بسم الله من توفيق محمد المده یعنی ماله که بحسب تحقیق اعیان باشد ایم
که صور تجلیات دانسته بصورت قایلیات و بحسب وجود منبغ باحکام اعیان
کی باشد که از ناحیه انیم ماله که خالق خود را صور تجلیات ذات دانیم و مرتبه
عین پس من و تو از میان بیرون رویم و همه خدایم بحسب تشریفات با خود
خود بود و وحدت پناست که شک شویم که همه را کی نیم و اول الملک است
خویش که لباس و هم را شوق نیم حق را همه خلق و خلق را حق نیم بی اگر بود
تقدیر حجاب اطلاق در ضمن مقیدات مطلق نیم جامی تن زن و در سخن چند
پهلو و دم از کن و کن چند زنی افتاده کسی بروی تازه غیظ لاف ترک
ریا کن چند زنی توحید حق ای خلاصه مخترعات باشد سخن
از متسع روفی وجود کن که در خود دانی سری که نیای ز خصوص ملع
امام حسی است جامی اسیر محی الله آثار امامه به سوید این شرح
یافت مقرر از لات اقدامه و اذ قال انتم قد بدا با قال تاریخ امامه تم

بالجیر والسعاوة والحمد لله اولوا و آخر ط ط ط

منه من

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العلم والصلاح ليوصلنا إلى جلاله في العدل والفضل اما بعد فمقدم
الحاج خرد وانا که متصف بانصاف و مفهوم ارباب دانش وینکه که محبت از شقاق و جد
غایب بود که برخیزد صاحب برکت و پیروان بخت مقتضای کل ضرب بالیهم فرعون کبر مقتف
خود می نازند و نقش رانی و درستی اصول و فروع ابر الواع خواطر می طرازد لکن بهر متفاد
بزه و دانشندان هر که در تصدیق امر واقعی و قبول قول و جبر مسکات اغواج را
و بخت بجا و عدل نازیا مبارزه و مجادله انجودنی پذیرند لاجرم موافق و مخالف بهر مقام و در
کتاب طلب شنوی چه موکو معنوی معرف و از بجز ذخایر غایب حقیقت تضرعش تقصیر
فهم معرف هیچ کی در ابرش بر ائمت و عناد زنده و احد بقا بدانش بطور و استبر

مهر نعمت حاکم که لغز ان نعمت نعمت است او بهمان وزن از حرفات چند باد و عا^لها کن
با هم بخت و از عهد آن دین آخرت و آن دین است و آنرا بخت چون نیندیشیده که خدا سر دی^ن
و روی خود بخیه و سال هزار دو صد و هشت و هشت هجری که بمطالع این نازند درگاه الهی رسید
عجالتی طری چند برشت است و فاسد سوزاد و بیبا شکر دو یک است و مناسب بجایت بر سبیل
سکات شکر کشید و تفصیل از حرف و کلمات مطالب این حالات که از انسید این بیان فراموش
و نه بر طریق جدال است و این بخواهی جز از سسته منبهاست شایع بود و چون از ان غم القائل
ان بعد الکلام جواب است و فطنته نظر که کاف و الدی قال معارضه سورة الفات الفیاد
ما الفیاد که شرط طوبی باد است چنین جبار تهاست که اصل طبعش بر سر اجماع بوده و او
عزیز البصر بدوی ضایع نمود و چنانچه در کلام مجید مفسر مایه الدی است و بهم دیدیم که لغز
معجون و جنانا جنین ایام نماید که خدا خواهد که برده کرد و میلش اندر طعنه با کان برده
حرام نیست که بگوشت برادر مرده برابر است حلال است بخورد و نیز بر دخته و عیال و الیه
حلال حکم خداست اذام و ابالغوم و را اما نه نند است و خیره عقبی خسته است و خیر او
بگو الاخر قوم من قوم عیال است و یولو خیر انهم ممنوع از محاسن اعمال نموده و بموجب افترا و اقام

عالمی کاش در ندرت کیفیت جنسی خالقانست اینهمه می تواند شد که جان بصفا
عالمی در صفت است و اینهمه اوصاف او در قطعه اند که در کتب صفت غالب و اگر نظم
است از این عالم که در خلص تمام فاضلی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات باشد
و قیاسی از قیاس در این نقطه از زبان صاحب قطعه باشد عمل بجوای عیب می آید
عظیم و خلقی است که تقیم خنده بر مردم زدن کمال سوای خود جدید است و برده در
انجامی چنین نمودن هر بنی خود در بدن است بحکس شده ناموس نشی است که ابروش
زنجیر و نابود عیب جوئی نیافت که سرشته غرض نیست عیب مردم فاش کردن
بدترین عیب است عیب اول کند به پرده عیب نشی است حق پرده کسی در بدن
جاه رسوا خود بر کشیدن است و زبان نشیست دم کشیدن عیب خود را نمودن تیر
طعن بر کسی انداختن خود را نیست است خلق است و بنان تشیع باز مردم کشیدن
علم رسوا خویش بر کشیدن است که در آن خند بخت در چمن نمکشا و پیکان خار است
نی نیست و شمع اگر زبان پرده در بر نه پیکان عالم عورت و در از نمیکند و در از نهاده است
سخن سعدی مدنی سره فرماید به بد گفتن خلق آدم زدی اگر است بخیر است تو بدی و بدی

و معلوم باد که بعضی در مطلع مذکور لفظ دلا بجای عالی گرفته اند غیر از آن مخفی و بعضی گفته اند
اطلاعا بحقیقه حال در بعضی خود گفته اند نقطه مذکور خط نمیشد بلکه نقطه لفظ بود و دیده نهادن
در سطح نقطه بیک تحریر کشیده پس همان الحاق و غیر مد فروع و ظن بدفع برای این بعضی نظر انداخته اند
و متبادر مقام است حکایت که میرزا حسن شیرازی موعوم نوشته که از خدمت بعضی اجده جماع
در فیض و الوافضات علیها مناسب با همی از سادها خود را میگوید برای اشیاء کتب فرستاده
آنرا در قسم کتابی که غرضی است بهم رسانیده آورد اتفاقا یکجمله فیران و ایشان در کتب خود
مستعمل نموده و آن نسخه را که بود و آن یکجمله را که کتاب آمده و بدو گفت که تصنیف محمد عربی است
می فرماید که الکلام بالاعتقاد و بی ادبانه و کتب که یکجمله است و مشهور است فساد که گفته اند
بکار نراند و از دست خود دور انداخته و شخص از صاحبان وی گفت که این نسخه برای فایده فیران است
باین غرض منسوب است که در خط نهانند جواب آن صریح و دست ظاهر منسوب است لغات
خود برای اینجاست که او را ملاحظه نمایم تا چه جواب بگوید و کتاب بگویند و این دست از علم
که بکار خیر است و لغات است و ساخته اند **از کتاب طالعین چه میگویند** طعن فیران را بر او
مینمایانند و این است و جاری میازنجه فیران او را باری از ظهور این نصرت نمایان میسازند

از اعزّه

پشیمان گشت دم بر آتش بعد از چند روز بار افتاد و مرضی عارض شد که اطباء نمی شناسند
احمد خوارزمی نزه کو را پسندید چه می نویست تعلم کو اگر بقیه خبری بقیه او را
و از آنست که بر آمد عتقرب نهان و از بدار البوار به حرکت از تصرف بطره
که از مولانا منقول است بعد از آنکه تلمیذ و صحیح او را است آنچه در تحت القوار بر نهان
عبدالقادور بدو می گوید که از هر جا فیض طالع بعبادت شریف فائده جاسر شود
در آنکه فیض سیه دیده از لبها بر آید و نمودند که به ما شیخ رنگ از سوم هفت بر
به انقضای عمر که از آنست خوش است که از شکم رسد الوقت کلام فیض معلوم و او را
مفهوم شد بطوریکه دوسه بار در دو حضرت نشست و او از وقت این حیرت
و از حال این دین باز آید و به مقام و احاط شدن و و لکن از با حقیقت خبر یافت و گفت
همانکه از شما فیض پیدا چنان ظهور پذیرفت که فیض صاحب روبروی ما خود بود او را
و مانند آنکه کاتب دین را نشود و با امارت تقدیر کتاب با حقیقت العبارة اللهم حفظنا
منه و اولاد فی حضره الاولیاء و استبداد ما با سیر لاح بحیثه الاصفیاء و هم سنا اجماع
که روزی از بنابر تکرار خداوند حاضر حضرت شاه بدر علی مدرس که میجوهر استماع قول است

مشهوری شریف که معلومی خواند شغاف بود بنده را دیده بر کاهها گفت و گو که مشهور شریف خواند
 شنود یا بکمال دیگر شروع باید نمود که از این سخنیم که با شما می آید که کلام و خبر سعادت و این خواهد
 انداخت و مع جاز از انوار معانی خواهد افتاد و حق جز به نظر اول شغاف معلوم و روع و
 با ندر با بنو بقدره کتاب کتاب شروع شد از مقام و قمر سم و برینا از حدیث و کلام
 رسته و الصدق طایفه انهم منون برآمد و صاحب دلان با حق قدر از کلام و کلام و کلام
 جانان و روق در آمد و دل بیا را نو زلفنا صواب اینجا که نشانه آمد بآب و جزو این
 کوراعتنی است از بنی اشتراف می نرسد و در نه این مقام که معنی بود و بر نرسد که گفته شود
 در نکات اندل محوئی زانکه مرد و دست و انجیوی بی چشمه ند چیم عسر و کسب
 بی زلف و شکست از بوی دل یک سخن از دوش آمد سوی لب یک سخن از هر جا در لوت
 بحر جاف و بحر بحر و در ساحل بحر لب و مرج طلیع را بدید معانی و مرج که در بی بی
 نفس رفت و تحقیق لغت بحب مقام و تناسب کلام جسم جو رفت اما منعم که از نرسد
 از شروع معنی شغاف مطابقه حاضر با این خبر با بیست و هشت و هشت و هشت
 صفت فرمودند که شراخ حقیقات معانی لغت و فهم کلام را بجا نرسد و مضاف

حکیم بنام بنادین از نوعی نوعی نقصان بخشد ذوق خاصه از نقصان لذت حاصل
نشد از هر نظر معانی مختلف است برود و بطف مقام که از توانر کلام و این است
بزرگ و خاطر صوب محلات متفاوت است اینست بعد از شروع امر و در نظر جوانی از غایت
در این مقام غنی شده الواجب و این بر و طایع کند و بعد از آنکه در این مقام است
لایک نمود افروخت در یک فراخور حال ذخیره و بعد و ذوق لذت که اجزاء
یک یک بر غنی شد و این یک بر یک قدرت و بر دیگر جوهر بر یک لطف است
در هر قدر یکی دیوانه و بر دیگر جوهر یکی نیست و بر دیگر جوهر و چون بولان هیچ
فران مجید و فرمان جمید و جانشینان حقیت چون ذوق الهی است از این
و در این مقام بنا کنید کلام فخر انعام نشان لایق را و با آنکه پس از این شوقی
و این چنین ضمور خاص فرست است یک بطور فرموده اند و بموجب این و خویش
این مکرر است سر و سر جا مکرر است اما طبع سرده مرا جان افروخته اند
فرا رست اول به یکبار ضمور بر و غنیضای طبع ذوق خود را اول و این
هم نشانی است و کلام خود هم سکات این حاضر بنمودم حضرت صاحب مدد و مکرر شده

و خوف بانه غبار حیات و زینت بر روی منکران باشد و زردا که بعضی عین جنبه
 ناکامی است که در بدین دنیا نصیب ازین نعمت نباشیم شده فرموده که برای این
 که در تقوی و بندگی و خفا و انبساط ازین مکالمات نامزاسکیست و دوست
 گویند بر حذر حاصل باید بود و مگر بعد از مرگ خوار و بیداری این
 بندگان چه خبر میباشد هم محبت و طاعت و کرامت فاری است و آقا برده
 در تعبیر است از صریح او اصرار خوف و عدم و صلا المرام و خوف
 و محبت و ادراک و در حدیثی بر روی این

و خوف بانه غبار حیات و زینت بر روی منکران باشد و زردا که بعضی عین جنبه
 ناکامی است که در بدین دنیا نصیب ازین نعمت نباشیم شده فرموده که برای این
 که در تقوی و بندگی و خفا و انبساط ازین مکالمات نامزاسکیست و دوست
 گویند بر حذر حاصل باید بود و مگر بعد از مرگ خوار و بیداری این

تا و نشانی از روی منکر
 صفت بانی در حق و دانا

کرم چو تنی یاران عصر تکیه کن
 در چون معافه عید اعمام و قی

[illegible]

السلام ای جاره بجاگان السلام ای فخر ستمری السلام ای معطر مرارزو
 السلام ای مونس عجاگان السلام ای دارا لایری السلام ای مختص لوبخار
 السلام ای دردمند ازادو السلام ای صوبه کوشیده السلام ای فکر تو امانت
 السلام ای بی سرنی نوا السلام ای مصداق نبی ام السلام ای فکر تو دران من
 السلام ای نور و دربان السلام ای موصاف مطلوب السلام ای دود افشادگان
 السلام ای حسن و دلبران السلام ای نعم مرغوب السلام ای دلم و دلدادگان
 السلام ای تاج عربستان السلام ای حاکم نظام السلام ای عذر خواه مدین
 السلام ای فیض وصال السلام ای کار من از تو تمام لطف ما بر کنانه ما بین
 السلام ای از جویبار صلح السلام ای زماهر دم صبح و شب برآمدن که ای عالمی
 السلام ای از جویبار بر تو هم بری و صحبت تمام از شیرینیت اندر خوا
 در و مندم ای طبع غیب دان از علاج ما تو نیکو اگر صفت و اروی دل بیمار
 رخ من در بار از نبض تپان و اروی در دلم هم تو در شربت و صلح تو ای دلدار من
 بختی آن مجرعه از حلال بین مرا از دور در راه در رخ
 پیش ازین بگذر از باراد و طلا رحم کن بر ما نخی بخت و نب
 ای دل و دیده که تعلیق شد ادم زخم خون جگر بی بیدلی که در درو قای تو سود
 رشته جان ترا که تعلیق تا چون تعلیق ز بر پای بری که چون تعلیق رخ بهای تو سود
 خاک تعلیق از دسترس در صفت عالم از سرفاقه روی همچون آن زین او
 کردی از خاک رس تو بس که فرس زان بران که ناکه که بود بای ناکه بسی

ای خورشید که سر زینش مهر است بر کجا بکزی خواب و در ارض طحله بر مای تو بود
یا راجا گذار چرخش زنده چرخش تبار خاک نقیص عرش ساری بود
رگش اید خشم امل نظر میرسد سنگ زده آتش خاک تیرگی ماکله سخت
خوشتر از خوردن کرده گوشت زده طعنه بر کرد در منقوش آردی زین روضه رحمت
بر نیای کران زین خیرد حسن و خاری که رویدارش حسن روضه رحمت
نافه در حبیب سمن پیرد شک آید زوی آتشش درم منقوش رحمت
لی بود بادل زغم رسته برده با بجهه غبار بود که بود از آتشش خون طر
جامی ام ام ال جرم سویی از روضه شرف خود شریف از روضه
بشن مارگاه نورانی که بود کریمان منور و قدر کردان منور نشین
سوده رخاک را شایسته کرده صد خاک حسن و خیر رفته با دیده مهر نشین
که بود از برای روزی روزان قبله گاه خشم و باز و مبدوم در منقوش
خاطر بر امید و تخی پیش مسینه نهاده و نیاز خاله از لاف و دعوی
یانی الله السلام بسلام ایدم حجابم ده بسجود جاه و احترام
انما الفوز والفلاح لک سرجی بزدل حرام نه بک عکس از تو صد سلام
خوادم از نون و نون مرد مهر روی تو بنوشن و دارن تویم اندر زحمتهای
دست پر و کن از میان و بنمای روی خود زبرد و ببارن بر زخم زلف
میرکت زلفه یا قوت میرکتان بی شفاعت هرگز زخم طری نیست
روح را کشش جارفت منکر کنه و طاعت مرستی عاصیان

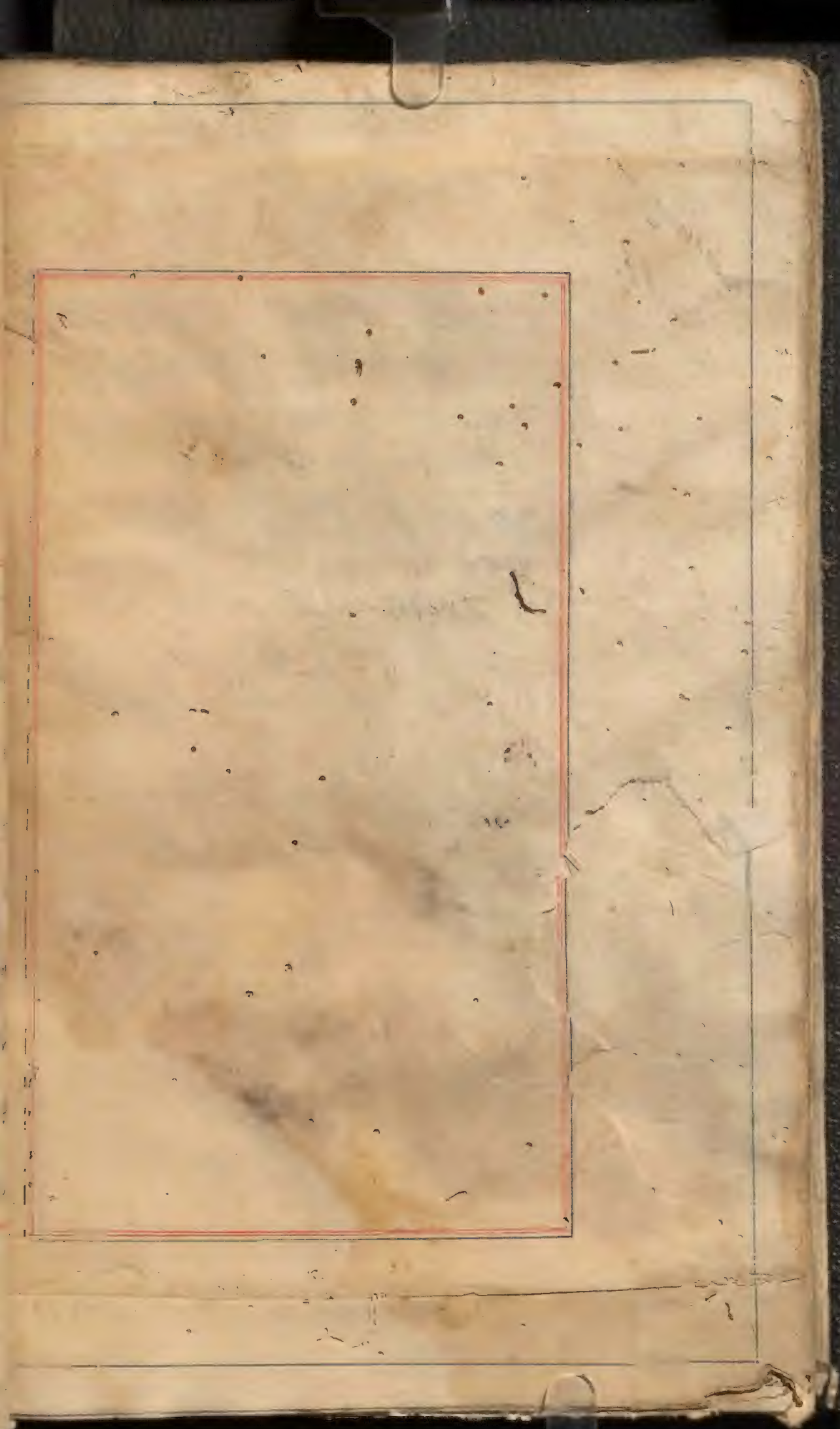
مانده ام زیرا که حساست
رحم کن بر من و مغفیری من
خود بدست تو که رسد و شوم
افتم از پای از تیر کارد
ولا کین نه در شکری مانده
استقد رس که در دست شوم
بست بودن دوا نه خوشتر
عرش چون خاک شد از آن تو
قبض جانها ز جان پاک تو باد
از بندگی بپوش سودن سر
تا رسیدن ما بپوش تو
عرش و ما در عرش خاک تو باد
جان فدای تو یا رسول الله
فارغ از تقداب کوشش است
از همه خلق گشت سکا نه
دل که بپوش یا رسول الله
سندری تو یا رسول الله
اشنای تو یا رسول الله
کاش هر سوی من زبان کرد
ارحم الراحمین غش
خود و کلو اس که انجا برود
و زینای تو یا رسول الله
برضای تو یا رسول الله
از سرای تو یا رسول الله
انچه موجودند بکن فیکون
حکیم هر شکله گشت مکرود
ایریم بجای پر مه شوم
از برای تو یا رسول الله
زکای تو یا رسول الله
خوکیای تو یا رسول الله
در و دندان تو شفا یابند
روز حشرم کسین نمانی
سر نهاده است برور با
به عای تو یا رسول الله
از سوای تو یا رسول الله
در سوای تو یا رسول الله
همیشه چون چراغ میوزم
السلام ای تبارک و تعالی
السلام ای تبارک و تعالی
السلام ای تبارک و تعالی
بفرست از بحر نور تو در چشمم
نور پاک کن از دندان او
در کله لطف تو بر خلق تو باد
صلوات میوه شوم مردم ای فخر کرام
یو که آید یک علیکم در جواب صلوات سلام

130

129

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or account. The text is in an old script, possibly Persian or Arabic, and is arranged in several lines. The frame is drawn with a double red line.

عبدالله



130
شیخ الفاضل فیضیه
بیم حرمه فارغی

بسم الله الرحمن الرحيم

سجانه من چیل لیس بوجه نقاب الا انور ولا یحاله حجاب ^{ظهور} اللہ
ای کشته نهان ز عانت پیدایی عین همه عالمی ریس کنای
زان پیشتری که در عبارت کنجی زان کتری که در نهارت استوی الهی
بحرمت انان که کام محبت پی بسرا پرده عزت و وحدت تو بوده اند و
در راه ایشان نه کام پیدا و نه بی و از جام وحدت می عشق و محبت
اند و در نرم ایشان نه جام پیدا و نه بی بفرق دولت ما خاک نشین
از شاه راه ان نازنینان تحفه کردی فرست و کام امید ما کاران از
برمگاه ان کاران جرعه دردی رسان یارب ز می تمجید جامی
وز ساغر و لقمه سرانجامی بخش کام ز تو خفیات می کامی مت

ای عانت کامها را کامی بخش ای لغت امان که قدم غمت در طاق
 متاع جیب تو استوار داشتند و علم کرامت از خضیف خودی
 بستی باوج خودی وستی افراشته اند که قدم ممت است قدرا
 از رفیع و جاده شریعت و سجاده طریقت او همه مند دار و علم دولت
 بپشت علما را باقیاف و امار و اقتباس الوار او سر بلند کردان **باب** بحکم
 نبی مایه ده باشد که شود در نبی کارم به **مخارنه** مجبوزنه در راه
 فنا سر قدم احمد مخارم نه **صلی الله علیه و سلم** علی حبیب محمد و اله محی
 افوار حماله و مرای اسرار کماله **باب** این ورفی خند است در شرح الفاظ
 و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده مسمیه حمزه فارسیه قدس
 بر ناطقها که در وصف راج محبت که شریف ترین مملکت مطلق
 اسلمی صورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق
 و وجدان شیوعی کامل و شهرتی نامکرمه درین نظم که است مجرور و غنچه
 افاق پر از صد زلفانه عشق هرست جو خانه و هر حرف در و طر

پراز شراب متجاوز عشق و چون سزاو و درین مقصود بی نقص
 نبولف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن مستقار می نمود و در
 از کلمات این طایفه مستغنی بدین آموزند که در سبک و در مسطور هر مقدار
 مشغول از آن کلمات حایره تصدیق می یابید بکلمه لا اله الا الله تعالی که آنها
 من لوازم انوار الکشف و التنبیه و علی قلوب ارباب الذوق و الوجود
 و من الله التوفیق للبتاد و منه المبدأ و الیه المآل و یارب یارب یارب
 فید اگر اعم بر آن نقد می بکنم ز کتب انعام بر آن در بحث امید
 من کاف مرا متباد و نه با تمام بر آن حضرت ذوالجلال ^{فصل} الا
 در ازل ازال حبث کان الیه ولم یکن موعشی ^{انجا که نه لوح و}
 نه قلم بود هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز خود را بخود
 میبست و جمال و کمال ذاتی خود را بخود میبست و بهمن دانستن و دیدن
 همه تنوعات مشیون و صفات را که در غیب هویت ذات اندارج
 یافت و اندماج داشت بی مثا به افتقار بظهور غیر و غیرت میبست

و مبدی و صدای استغاثی ان الله لغنی عن العالمین بر کوشش
نشان ظلمت آید عدم تیرد و میلف **در ملک قیامت ترا** استغاث
فرود یابش و گریز از صدمه و بزد عاشق خود و معشوق خود و عشق
خود را می شناسد و اینها را به نام کرد اما در ضمن آن کمالات ذاتی کمال
و کبر الهی که موقوف بود بر اینها و غیره و سستی و ادنی و اعتبار
و در سبقت از اینها و غیره مستطیع کمال استجلاش به مکتب و کمار
جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و میانی خلقه بحسب تلك الشیون
والاعتبارات متمايزة الاحکام من خالقته الانوار روحا و مثالا و حضا
و کمال استجلا یعنی ظهور و مر خود کش را در همین مراتب تا می بیند
خود را بخود و در خود مبدی و در مقام جمع احدیت بحسب خود را بغير خود
در خود یا بخود در غیر خود یا بغير خود در غیر خود به بند و مراتب تفصیل و
کثرت عشق است نمود روی سبک به را بی رنگ ز نقش
قبول و رد را در چون کسب کل بوم فی شان خواهد شد

خوش

هر چه بند خود را **الام** پس از آن شعور بجمال آسمانی حرکتی و میلی و طلبی
 انبیاء یافت لبسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب هر چند همه
 عشقها و تمیسات همه مجتبههاست همه عشقها و همه مودتها و میلها و محبتها
 نقیصه و مراتب تقیدات است چنانکه همه سمتها و جایها و فضیلتها و کمالاتها
 فروع آن کامل و فروع آن جمال است تعالی که یار و یار و تقدیر است
 ای برقد تو قیاسی حسن است **میر** قامت الیاس عشق از تو
 درست زات آن که جمال همه عکس رخ و است عشق همه از تو
 خاست در روز نخست **بر** شکل تبارک می کنی جلوه لری و زویده
 عاشقان در رمی لری **هم** جلوه حسن از تو هم جلوه عشق است
 ز غبار غم کویتوری **و** این محبت در مقام احدیت چون سایه
 صفا عین ذات یکانه است و چون ذات یکانه در صفت
 بی صفی و ثن بی ثن بی ثن نه علم و عقل را در بیان ما تشبیه
 زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش

ایمان شادان نه ساحت قدس جلالش از عجا رب ساحت و
و هم حوراس خالیت و لکن روح کمالش از کمنه احاطت فکر و قیاس
متعالی تر از غار ازل عشق بود همیشه با **یا** قهر عشق بسیار بشود
بیش **یا** پس مرد که کرد شد و راند نشد عشق **یا** حاشا که رسد کردش
نزدیک **یا** انما مرئیه واحدیت که مقام تائید است بن الصفا و محل
تغایر بین الصفا و الذات از ذات و سایر صفات متمنا راست
وسیل معرفتش بر ارباب دانش و منش باز لمیکن معرفت
پنهانی و امر است ذوقی و وجدانی نا بخشند ندانند و چون بدانند
بآن نتوانند فالاعراب عنه بغیر واجده ستر و الاظهار بغیر و القبه اخفی
یا هر کس بوی زبانه عشق شنید **یا** اگر بوی فرد درخت می شنید
و آنکس که یکام ذوق از آن می بخشید فهمش سرگشته
می رسید **یا** سیر معانی و دانش زبیر حیرانی کفتم زمزمی
زمزمی بگو نهانی گفتا بود آن وجدانی حقیقی **یا** ای جان در نا بخشی

و با وجود اینکه محبت فشرقی است که ناخشنود اند و محبتی است
که کشند و در آن آن توانند جماعتی که تعریف بیانات و توضیح مختصات
تا کسب لطیف و مایل و جبلت ایشان که در تحقیق ایمان کسب یافته
و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت سبیل جبل حقیقی است
غرض نه بحال خودش صیفاً و تفصیلاً و آن باز در مقام جمع بود و جمع آن
شهود و خیالات است و مراتب ذات بی توسط کائنات ~~معشوقه~~
که کسب می‌باشد شحات و در ملک ازل و لغوی خودی افراحت
نی طاس سپهر بودنی مهر مهر هم خود با خود نرد محبت می‌باشد
من بدو لغات حمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می‌نماید
چنانکه در دم عشق زند پسر کس کس را نرسد به پیش دست
تو کس مراتب شهود و اوست و ذات وجود یا صورت خود و عشق
می‌ناید و پس و باز از تفصیل تفصیل خیال که از افراد انسانی
عکس حمال مطلق را در مرا یا تفصیل اناری می‌تواند کشند و

جمال تر ایل معصوم کلی دانند بذات وصال خبر کنند و محبت فریاد
ورومند که در **دشمن** ای عشق تو کرده جلوه باور پرده صد عاشق و مست
بدیده آورده **ایر** بوی تو لیلی دل محزون پرده و زشتون تو دلت
غم غدا خورده **ای** از تفضل جمیع جهان که بعضی از خواص رحمت
ملک از کافران افعال دانا را بر وزن پرده اند و خرق محبت و ستار
شبنون و صفات که میبایدی افعال دانا را اند که و متعلق به **وفا**
نوحیات ایشان خبر ذات متعالی صفات رفیع الدرجا امری دیگر
منبت **ای** که ملک عاشقی می بدلم در شهر وفا بیا کجای
سنگ یک آمده ز لالیش علم و علمم بهاده نظر فکده گاه از لم
پروق ز حد و کانیات است **ای** دلم بهتر از احاطه جهان است
دلم قانع ز غافل صفات است **ای** دلم مران نخلیات و است
است **ای** چون ذو الجلال و الجلال حکم آن الله صیل محب **الحال**
محبت جمال و کمال صفت توانی اوست و آدمی میو **حب** خلق **الله**

و دوم علی صورت و صورت خود افرین است و خلقت صفات
خودش پوشانیده پس با صورت میل خاطر محسن و جمال شنیده
اصلی او پیا و انتخاب باطن بفضیل و کمال صورت سیرت جلی او
و بر امور از مرتب وجود که فی الجملة جالی منظر شنیده و او در آمد دل
و آن بند و ورشته لعلق بدان بنود **که** در سوس روی نو
آوریم **که** در سرف من شکو آوریم **الف** قصه زهرجه دینک و بوی یایم
از حسن غنی الحال و **که** آوریم **که** شکست که تفاوت در حجاب مجانی
بفرد تفاوت طیفات محبوبان تواند بود هر خد محبوب را پایه حسن و
بهین از چند تر محب طالب را پایه بهین بلند تر و اعلامی در حجاب
آن مجت و اشیست که محب طالب را میلی و لعلقی و انتخابی و تقصیف
محبوب حق و مطلوب مطلق در باطن بدید و خیال از خود کش
سنانند که لجاجی و توانایی بر دفع و رفع انش نمایند نفس سببی
و نه تمیز طلبی و دست میدارد اما نمیدانند که چون و چرا و در خود

کشتنی می باید بکنند که از کجاست ناکجا **مستزین** سب
سب و لا سیم بر با تو کاری عجب عفتا دست مرا **محبوب** نبی
لایق ندانم ز چه روی مستغوث تو ام لیک ندانم که چرا **وعد**
صحت این آن است که صفا تقایله محبوب چون وعد و وعید
و تقرب و تبعید و اغرار و اذلال و هدایت و اضلال و محبت
شود و نشیدن مراتب انوار بقوت مهر و جلال چون خشنود خلایق
احکام صفا لطف و جمال بروی اسان گردد **خونی** و ز تو مهر
شکل و شمایل همه خوش **با عشق** و جان و فرد و دل همه خوش
خواهی ز لطف کوشش خواهی بستم **همست** از تو صفا مقابل همه خوا
که نوره دین گریبان نبی **و رداغ** نه کسبه بریان نبی **مهر تو**
قدم بر مهر عالم زده ام **ما را که** ز سر ما بقدم جان **سب**
محب ثمره مناسبت است بین الستی بین و حکم غلبه مایه الاتحاد
بر مایه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی

من الحق والعبد واین برود و چه تواند بود ولی آنکه جهت مراتب و حقیقت
نظریات عین عید مرتب و تجلی وجود را ضعیف بود و آنرا احکام امکان و خواص
و باطل سلسله مرتب از وی مشتقی نقیض آن تجلی بود باطله نقیض عید در
قدس ذاتی و تاثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد و تفاوت
در ذات محرمات مجبوب و تر و بجان مجذوب با اعتبار تفاوت در کمال و
نقصان این وجه تواند بود **و** بدیم برمی که ز بر این خرج این نبود
چون او را گری و بود و خود یاک نبود بود انبیه که عکس خویشند و جو
جاوید در و بصورت اصل نمود **و** وجه دیگر از نسبت بحسب خط
عبد است از ضعیف مرتبه الهی است بقی باعتبار تخیل با بطلان
جمعیت هر که اسعفت دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استقامت
این خط بیشتر و من جمع بین نمند من الوجوه من التباينه فهو محبوب
الحق و له الكمال المطلق و حقیقت مرات الذات و اللو منه معا
ولا از هما و جمعا علیکه او بر رخی است جامع بین مرتبه الوجوب

الهی و تحقیق باوصافا متشابه
این متفاوت میباشد بحسب

والا سكان و مراتب واقع بين عالم القدم والجهان ارباب
 منظر اسرار الهوتى است و از دیگر روی مجموع احکام و انارناست
 علی الدوام بین مرتبتش بین مقامه منظم است و زبان جمیع
 بدین ترانه مترنم **بر اوج کمال صبح صادق با هم** حلالت و کشف
 و قافیه **با هم** سرخ و خلق از دل ما بیرون نمیشد **مجموعه مجموع حقایق**
ما هم و ثانی محبت و انی است محبت حق سبحانه و تعالی بود
 اموری که انحصار کلی و ارتباط تمام با حضرت داشته باشد
 چون معرفت و شهود او و قرب و حصول به و این نسبت مرتبه اول
 اگر چه تا دل است و معلول فال للمحبیه المرتبه الاولی و قوف مع الحق
 سبحانه و تعالی و فی هذه المرتبه و قوف مع خطه منه و نشان من
 الوفاء بعهده و بین الوفاء بالخطه **معشوق که باشد ز کام**
عاشق من و می گفت بیا شقی نه لایق من **و حل است ز من کام**
 هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من **و نسبت مرتبه دانی**

دوست رفیع و عالی است و آن محنت حق است سنجیده بواسطه
 اموری که اختصاص و ارتباط مذکورند داشته باشند چون فوز بر اوقات
 عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکبات و چون فقر و مسیقت
 عاجله از جور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنان که تفاوت بسیار
 میان وقوف مع الخطائیه محتجب فرق بینار است بیان وقوف
 مع الخطائیه وقوف مع الخط من الالبه و لغائیه چه صاحب این فرقه
 مطلوب بالا صالیه و مقصود بالحقیقه راحت و سبک و لذات آخرت
 است و حضرت حق را سنجانه وسیله حصول آن ساخته و بواسطه
 وصول بدان شناخته و کدام عنین ازین فاحش تر که مطلوب
 اصلی تا نابع مطالب عرضی دارند و مقصود حقیقی را طغیل مقاصد
 مجازی بنده اند **انتم** که وفای دیرین خواست مرا **گویند** که
 یکسری دوست مرا **نرم** یاد که با چنین حسن و جمال
 دارم لطیف و بکران دوست مرا **من** ششبه شهر و لبر

سین یازدهم از انباری این دانند کس یازدهم خوابان حمله
طغی خزان من اندازد مهبات که من طغی کس یازدهم ~~یا عدا~~
مرتب بودی که محبت وانی است در قتل محبت اسمعی و صفای
یا افعالی که اناری تواند بود و محبت اسمعی و صفای است
که محبت بعضی از اسمعی و صفات محبوب را چون افضال
و انعام و اعزاز و اگر اتم بر اصدادش انبار و اخبار کند بی ملاحظه
وصول انبار انباری و محبت افعالی و اناری است که ان اخبار
و انبار تاثر وصول احکام و انبار انباری است و این محبت لا یرال
در ضد زوال و معروض لغو و انتقال پس هرگاه محبوب صفات
جمیده و افعال پسندیده که مغنی محبت است نخلی کند
بهمی ضد و سمیت خود بر ان اقبال نماید و در ان اویر و وجود
مغایلات انصاف و افعال که ملائم هو او موافق رضای او باشد
نخلی کند تمامی حول و قوت خود از ان اعراض کند و بر سر درود

قال الله من الناس من عبد الله على حرف فان اصابه خيرا اظلم
به وان اصابته فتنة القلب على وجهه **چون** بار و فائده در او بر
و رنج خفا کند از دیگر تری **آب** پنج عاصفان جو امیر کاش از
سر لای عاشقی بر خیزی **لا** دنی مرآت محبت اناری است و
متعلق انحال اناد است که معجز شود محسن و مفسد و در بروج متفوق
در قالب تناسب و الحقیقت ظهور سر و حدت است در صورت
کثرة و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب عدالت اخلاق و
اوصاف کاملان ممل که متعلق ارادت و محبت طایبان و مریدان مکرر و
وارادت و اختیار خود را در ارادت و استیلا انبان سکته و با صور
غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزا معنی عسری انسانی که
حسن و ملاحت موصوف یا شی و شاید ان صنف جمال در صورت غصبر
انسانی بر چهار طبقه اند **طبقه اول** روشن دلانی که نفوس طیبیه
از مشرب شهوت مصفا شده اند و قلوب طاهره انبان از لوث طینت

میراثه در مقام حقیقه بر مشاهد وجه حق میکنند و در امرای کونیه
در مطالعه خیال مطلق او نمیشناسند و در عشق مشکل با می مطیع و صورت
زیا محقق نمیشد بلکه هر صورتی که در کل عالم است نسبت با خیال
کار آن اشکال و صور میکنند **بسمه** را بنیم و می توام باد و دید
کل را بوییم و می توام باد و دید **چون** الف بقیه را زند بریم باد **سنگ**
موی توام باد و دید **عارف** ز وجود حق برست الحق
در کبر شهود حق بود مستغرق **بر خود** حق حسن بقدر زده حق
جرات شده در نور خیال مطلق **بسمه** پاک زانی که نفسش از بجا
بی علت با واسطه مجادیت و ریاضت از احکام کثرت و احکام
افزایش و گذشت طبعه فی الحکمه صانع شده باشد که چه ان احکام
با الحکمه اعلیٰ مکشور باشد و در اک معانی مجروش آن بی مظهری
مناسب حال و ثبات الثبات منسب نشود و لا جرم برابطه **معنی**
حسن صورتی از حقیقت مظهر انسانی که اتم مظاهر است از عشق

عقله

در این

[illegible]

و دایم درین کشتن بماند و این عشق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمیانی و فتنه و آتش خدایان شود و درین دوزخ اعدای الهی
و سیر الصادقین من شده الک **درمانی کسی که نسبت**
در خواندن دل و زهر تبان کنند پیوند کس در صورت حل معنی
جان دید و بماند **پایه دل** و اقبال قیامت در حل **ای خواج**
مخمس خاکبانی خود و این **تکلیف جلال** **افس** **اعلاکن** **تا حد**
جاء **می بینی** **عاه** **مست** **ز اوج** **چرخ** **سرایان** **کن** **الود** **کافی**
که نفس **آزاده** **البان** **نموده** **است** **و آتش** **شهبوش** **ن** **میفسد**
و راست **ال** **فلس** **طبیعی** **افا** **ده** **اند** **و در** **سجین** **تحت** **رخت** **نهاد**
و صفت **عشق** **و محبت** **از ایشان** **مستقی** **است** **و لغت** **رفت** **و**
لطافت **در ایشان** **مختفی** **محبوبی** **حقیقی** **رایا** **الکلیه** **فراموش** **کرده** **و**
محبوبان **مجازی** **دست** **در اعوش** **آورده** **و باز** **زوی** **طبیعی** **لام**
که فتنه **اند** **و همواره** **نفس** **را عشق** **نام** **نهاد** **مهربان** **مهربان**

اتان ز کجا و عشق ناز می ز کجا **سند** و ز کجا زبان ناز می ز کجا
 چون این سخن حقیقت عشق کنند **بیهوده** این قوم می ز کجا
 قومی که نیاندند در عشق تمام **خوانند** میوای نفس و عشق تمام
 کجاست ایشان در حرم عشق مقام **خود** هست بر این سخن
 عشق حرام **عشق** از نه کمال **نسل** و **دام** بود **اوازه** عشق **آواز**
 جهان کم بودی **و** **شهرت** **عشق** **بودی** **خود** **کاف** **و** **مهر**
 عاشقان عالم بودی **اولی** **مهر** **محت** **انار** **محت**
 شهرت است و این نسبت **محبوبیت** که هنوز در رقص نفس و قید
 طبع خلاص نیافته است و پر تو دوق و دوش **این** **میر** **خاست** **دو**
 و ادراک او نیافته **خبر** **مهر** **مقصود** **نی** **نمزد** **و** **مطلوب** **نمزد** **هر** **جبه**
مهر **محکم** **عشق** **و** **مهر** **جبه** **نی** **نمزد** **محکم** **عشق** **نی** **نمزد** **این** **الله**
 که در باب کشف **شهرت** **و** **ذکر** **فیل** **نخلیات** **اسم** **نیر** **کوار** **الطاهر** **است**
 بلکه **انرا** **صاحب** **مقصود** **الحکم** **رضی** **الله** **عنه** **اعظم** **شهرت** **و** **ذکر** **است**

و الله اعلم و عرفا تراست کرده اند و از مراتب پیمین شده اند
سنت اهل حجاب است الا نرى ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال حب الى من دنباكم ثلث النساء والطيب وقرة عني في الصلوة
مع انه اكل الورك و انزل في ثيابه يازنغ البصر و ما طعن و شرح
ابن حنبل و سراج و محسن در حكايت فروبه از خصوص مذکور است
فمن اراد الاطلاع عليها فليرجع الله و مقصود اني شسته
بر انكه انچه بر اهل الله ميگذراند صورت مشهوره و طبع
نه حقيق است آن تا همچو حال اسطافه راير خود فبا كس نشود
خود را در روطه او بار و روايت كنند **خوش است** فاس
با كبا زان كرم و در شهوة و از حشيش ن بيم زان اش جان
فرور كشت و بد حكيم نه اش خانه سوز و رفت غظيم **احكام**
طسيت كه بود كونا كون **خوش است** بكي را و بكي را **اسميون**
در فقه شسته از نيل كه چون بر سبلي آب بود و قيطي خون

اسباب محبت پنج است **اول** محبت نفس و وجود نقیصه او بود
 معلوم است که همه کس طالب نقیصه وجود خود است و اینهم
 همه در جذب مصطفی و دفع معرفت محضه انبیا وجود خود است
 و اینهم چون محبت وجود و نقیصه ضروری انسان باشد محبت وجود
 و متقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از کمال نزد دوست
 را دوست دارد و در حق را که فواید بسیار است دوست ندارد
 که اسباب این خود اند و شک نیست که چنانچه کسی نه دوست ندارد
 زیرا که محبت وی غیر معرفت وی است **دوم** تاکی بهوایی خویش عدل
 یابنی و در حق نقیصه نفس نایل یابنی **سوم** ای برده لب به رخت
 در پای درخت **چهارم** است که از درخت غافل یابنی **پنجم**
 محبت محسن و منعم و شک نیست که آخر نفس منعم و منعم به حضرت حق
 است مسیحه و سخن باعث منعم بر انعام پیرو می است زیرا که
 حق مسیحه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسیدن

منعم به است منعم علیه و او را در آن مضطر بود اند که نتواند که رسد
سپس حضرت خنیسی به اولی باشد محبت از هر منعمی و محبتی
چون نعمت که از آنی که نعمت و بدین است که گویند کسی که سکه و زمین است
محبتش از خدای و آن که در ملک وجود محبت و محبتند و محبتند از او
سپاس محبت صلیب کمال چون شخصی که بمصطفی از صف کمال موصوف
است از علم و سنی و تقوی و غیره آن صفت کمال موجب محبت
سکندر و حضرتی را که منبع جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق
و محامد اوصاف ریشه از فضل کمال است محبت اولی
هر یک که کند گمان زبانی زده صد دل شده همیشه نشد
فرد که و مه از جمله بیان تو بلکه از جمله فیه چون دل ندیم ترا
خود اوصاف به چهارم محبت جبل است چون جبال عاریبی که
در حقیقت عکس و عکس نیست که از پس برده آب و گل و حجاب
گشت و پوست می نابد و مع ترا محبت باشد عارضه متغیر و دو

ملاحظه

فی ذات محبوب است پس میل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات
بر تو انوار جمال اوست و ظهورش منظر بی و صورتی محبت و در
که جلوه که از صورت عارض کلکون باشد که خن زتن
از لولو مکنون باشد در پره خن لطیف و موزون باشد این
لحظه که بی برده سو چون باشد **محبتی** که منجیه تعارف تفاوت
روحانی است و این تعارف شریف بر مناسبت روحانیه است
من المتجینین و این مناسبت موقوع بر این است که در مزاج نال معنی
که مزاج شان در یک درجه از درجای اعتدال واقع شده باشد یا در
مزاج کمی نزدیک باشد یا درجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت
درجات ارواح در شرف و علو بعد قضا و الله و قدرت تفاوت
درجات امرجه است فالاقرب لیسبیه الی الاعتدال المحض فی السلام
قبول روح اشرف و اعلی و الاعلی و الاعلی بعکس فی الخس و الخس و
نزول الله درجه لاجرم خونی و در مزاج در یک درجه باشد یا درجه

یکی قریب باشد بر چه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو
در شرف و علو یعنی مرتبه آن دیگر می باشد با قریب بدان در لطیف
این اتحاد با قریب مرتبه میان ایشان تفاوت واقع شود و
موجب اختلاف و محبت گردد و بسبب خون تفاوت روحانی که
مرتبه بدن همه سیاه است موجب محبت میگردد و حضرت مسیح
که نقد بر این سیاه فرمود بی هیچ علنی و اسخفا فی امر آنست محبت او
همی رفته بعضی گستان من و تو را و رفته و فایست
چاق من و تو من بین آن بگانه که عهد ازل زوفا بگانه میان
من و تو **لا محو** عشق و محبت را با شتاب صورتی من نهی تمام
لا جرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا عجم نیاور این موضوع است
برای آن که سفاهه میکند و از عشق و محبت مثلا براح و دمام و
تغیر میماند و این نشان است از جهات مقدسه و وجوده کونا کون
و از آنجمله آنست که خیال که می را در مقام اصل و مستقر اولی

خوشن که جوف خم و فخر و سی جنب بواسطه فوت جو شمش و بنده
غیاث بی محرک خارجی مثل سجاات ظهور و اعلان می باشد
بمجنس بهر محبت که در مکتای سینه غنائ و مسو به اول بر غنائ
مستور است نسبت و استبداد با غنی بر و فی مقتضی اکتاف
و مفاصی ظهور است **عشق** نو که بود شاه در ملک درون
چون در بدیهی اولست فرون **شده** مره آب دیده و هم دم آه
وز پرده مرای سینه ز خیمه روت **ما را** انجکه ان است که خیا نجه
می رانی حد و انه شکلی معین و صورتی خاص است بلکه اشکال و صور
اشکال و صور ظروف و ادواتی اوست در خم شکل نه و پر خم است
و در سبب و بصورت بخوف سبب و در سپا نه هیئت درون سمانه بمجنس
معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت محظوظ
فایات و ادواتی استعدا و اثبات است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی نه هر مشهود و در بعضی بصورت محبت انسانی و صفات و در بعضی بصورت

آثاری علی اختلاف مراتب و موجب این تفاوت بافرق
 قلیات و استعدادات است **ثالث** عشق در جمیع
 کسین اشک است **چهارم** کسین نه اشکی نه حرکت است **پنجم**
 بیرون است **ششم** عشق در و این ملک ریشه ای و گاه
 است و از آنجمله عموم می دانست چنانکه از شراب صورت در همه حوارج
 و اعضا و اعضاء **هفتم** بجهت حکم شراب محبت در جمیع
 و قوای حساسه سار است یک موی بر تن او قند اندازی محبت می کند
 یک پر بر بدن او بی اقتضای مودت نهد چون خون در گوشت و پود
 و در راه رود و چون جان درون و بیرون او را سترل و کاکر
 وضا و بقعه اندر مدور و خون **هشتم** که نشسته و نه بر مجنون
 مجنون بگردد لطف زان می توکم که به میل خون غم لیلی بود
 و از آنجمله آن است که می شراب خود را و عشق صاحب خود را از
 محبت با و بهر حواس زند در کیم اما شمع و آن کرم نبل و سار

و درم و معضای این جویدل کل مافی الوجود مست می دریم
بجند پا دنیا و مست عشق نقد دو جهان سلیار **مست می**
اگر دست گرم چنانچه خورشید و نیار و درم بتواند **چون مست**
مرکب است راند **بر فرق دو کون استن افشاند** و از انجده است که
از مست عشق و مست می بی یاکند و لا ایا **و از صفت جن و فرشته**
در مخاوف و لبریز و در مهالک از جان سیرا نشی عت آن از مغلوب
عقل اخرین است و دلیری این از غالی **و کشف و نصیب آن سلاک و جهان**
کش و این بحیات جاود **انجده** **ماست مفرد می** و در نسی جا
و عشق نهاده پامیدان **مراک** **خدا باره** منع عشق که کشه **نوب** **آن**
مایه عمر جاود **چه پاک** **و از انجده** **واضع است** و تیار منی عشق و شک
محبت از زبان را از مشکاه ترفع و سر بلند **ی پستان** **تواضع** و تیار **مست**
اند از و عزیزان جهان را از اوج غرت و کامکاری **بخصیض** **نزد و حواری**
افکنده **بسیک** **نشن** **که شد** **مردود** **نوب** **مست** **در خیل** **که ایا** **ن**

سبیل

بر خاک نشستم **ب** سر و زلف نهاده بوسه بوسه است **س**ک را بشما زیاده
سک را دوست **و** از آنجمله ای است این همه سر و زلف و حلق
از فراق و مو احوال بر صفحه لعل و نهان مانده است نمره کفکوی منجر عالم
جامه سلس معرفت و نخبه قیل و قال موقوف آن شراب ز نخبه عشق و نخب
عشق تو بدین نشین می سرورن **ا**ور و مرا که تو نم عهد کن **د**کارم
رحمت جامی از خم لعل **س**ر خوشتر کنم زبان کن **د**م سخن **و** از آنجمله
منبوه سبزه نشین است **و** سستی و خلاص از فیه نشینی و خودی ناماستی
محبت کمال شعور و اکا می است **س**حبوب سستی می غایب جمال و غفلت
نم هر مظلوم این دور از اطرافی در کائنات بعد و نکال نماید و آن مردی که
علو در جای قرب وصال افتد **ع**لم کن ای خواجیه اگر می تو کنم
در عاستی و یاده پرستی تو کنم تا همیشه نام نشسته ایم **و** چون تو کنم
یار هم اعوانم **و** از آنجمله آن است که هر چند من تو نشسته و حبیب حوی
منش کو نشسته هر چند افروغ خورند ز **ط**لب در آن پیش برینست آن سوزنده

که دو و نه حریفان خورشید بزرگی یکدیگر می نوشت **ح**
که در دربی ساعه مریوم باد ز طلب داد مریوم ان جام بیا لیم که
که خود منیل یکقطره شود ز بادت از سر مریوم او در جواب گفت
شربت الحی کاسا بعد کاسا فما نقذا الشراب ولا روت **نقی**
ان سحر می ام نشسته لب و می باب **ان** ای س فی نشسته لب و در باب
نه باده شود تمام و نه من سیراب **ع** که است جواب میجو و باده ناب
دارا نخله است رفع باده حیا و خشم و زوال حجاب ناموس و دوش
چون که محبت ابتدا باشد محبت ازین همه روی مرتاب بر لب اینها نشسته
و دامن از هر چه صد ان در جند **ه** خوش آنکه شوم منت و لب
که درم گشای ارم باده مروت ندم که خف لعل در فشانم بوسم
که حلقه حبش بکوت شرم **ه** نکته در اداسی معانی بمانش صورت
خبر تواند بود **اول** آنکه اومی در بدایت حال بواسطه اعمال الا حسن و حال
از محسوسات معقولات رسیدن و از غریبات کلمات را دانسته پس در آن معانی

خبر در صحن صور تا نوس نفس و مالوف طبع او نباشند اگر خلاف آن کنند
ممکن که فوت فهم او بدانی نرسد و طاقت ادراک آن نیابد **و**
هر چند ترا دای خفا کاری نیست در سینه تنهایی دل آزاری نیست
بی برده بسوی عاشق خود مکرر نش طافت آن که برده برداری نیست
و مگر آنکه ز رادای معانی بی لباس صور خجالت معنی بهره در متوانند
اما چون لباس صور نمود می گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام
و معنی نیست که دل نمی باید دین رسم معنیست که مهر متغیر بدین رسم
لیکن لباس صور نش جلوه دهند تا بهره بردن صورت بدین رسم **و**
بسیار باشد که صورت پرست را نمیشناسد آنکه بعضی معانی در لباس صور
مودی شده یا بسامع آن میل افتد جمال معنی از برده صور بر تواند
فهم او را نیز گرداند و تیر او را لطیف زد و از صورت بگذرد و در معنی او نرود
و لباس که نشد بهره روی هده تیج آنکه بر حسن فرور و دایمی کنج
بیکس که نفع کند نشکا فکوه آنکه نشود از کان که بر حسن کنج **و** میوانند

همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طرف صفت
 پس از راجی ستران اسرار و حقا و ان القاد و عتار که در محاور
 اهل صورت و مفاصل محی ز می بسنعل و مشهور است و استعاره کنند با حایل
 ان معانی از دیده سبکایان دور مانده و از نظر محبان مستور
 و پنهان زدن ماه خم کسبورا بر چهره نهاده زلف و غیره را پوشیده
 بدین صلبه رخ بکورا نام که نه محرم شماسد او را و دیگر امله اذواق
 و مو احد از باب محبت و انصاف و معارف اصحاب معرفت چون بلبان
 است از مذکور کرد و تاثر ان در نفوس سمعان زیادت از ان باشد
 که بصیرت عیاره و لند اسیر از بین طایفه را از انماع مابست با جنبه
 عربی با فارسی که مستمل باشد بر وصف زلف و حال خوبان و غیج و دلال
 محبوبان با بر ذکر می و منجانه و ساع و سبانه حال متغیر شود و در شور افند
 چون فاشش نماید ان بر می عبره و حایل عاسقی بود از عتوه او فار
 و غیره از متعصبه با غیج و دلال میر عاسق سبانه بگرداند حال

آیات قرآنی و کلمات فرات
 حال متغیر شود و وار استماع

ع

مصطفی بیان معانی در لباس سوره و مرصعات آن که درین ده لایحه
مذکور شد پیش از این ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کتب مشهور
صورت باز نموده از جمله الفاظ و عباراتی که باز از آن موضوع است
لغو داده و اختیار کرده اند چنانچه سفار پیداوت و موافقت
بیشتر است آن که امداومت ازین افروغ نوازند بود که این شرب
از نیست **س**انی می از آن جنبه جامع در ده **از** هم کس علی السلام
در ده **ج**ون در لغت عرب مدام آمد می **ای** ماه عجم تو هم مدام در ده
و چون کمال این طایفه مستحق اند محبت دانسته که مغفلان آن دانست و
لفظ ذات موند و محبت صادق هر چه گوید مناسب محبوب خود گوید
و هر چه جوید موافق مطلوب خود جوید تا جرم لفظ مدامه را که صیغه موند
است از برای محبت دانسته سفار کرده و نه مدام را **س** هر روز
بیان رفعت است اینیم باشد که در لایحه حل و نسیم هر جا که کلی می کند و
بولس نسیم آن کل یوم بیان و آن چنانست **قال الشيخ** **س**

اعراض السيل الفاسل شرف الدين ابو حفص بن علي السعدي المعروف
بن افراح المصري قدس سره واعلى في طراز الاعلى ذكره بطه وكرم

نشرنا على ذكر المحبت دانه اسكنه بانهاض قبل ان
نخلو الكدم الشرب بالحر كات الثلث اث سبدن آب و غران
از باب سبوم از ابواب ششكانه ثلثاني مجرود دانه خمر را لا سبدن
اغيار كه شرب آن بوان مداومت سبكه والكنه بعضي مستند
از باب سبوم الكدم و حث انكود حمله كذا بها صفة دانه و عباد مجرود
در افيل ان نخلو مغلق نشينا **يكوي** كه نوش كردنم و با مده بخرم
بدوستگامي بربايد حضرت دوست كه روي محبت بر دوست گراي
كه بدان مستنديم بلكه بومي از ان از دست شدیم و این شرب را
افريدن كرم بود كه و حث انكود است و با ده شراب شهو بر مشر شود
روزي كه در خج و افلاك بود و انبرش آب و این
و خاک بود و بربايد دوست بودم و با ده پرست بر حث ان با ده

کتابخانه

مجله

نمک بنمودیم ز جام عشق نو جریه کشان بر جریه کشان خود
که در جریه کشان جریه کشان صبح صبوحی زده ایم که کشان بنمود
و از کشان **لا** صفت حق را سنجانه و نعلی است
یکی علی غنی که عبارت از ظهور وجود حق است سنجانه بر خود نشاند
علم بصورت اعیان و قیام و استعدادات اینی و درین نعلی اعیان نصف
وجود یعنی شنبه و کمال اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت مثال
انها در اینان پوشیده است و نهان **و** نعلی وجودی و شنبه در
که عبارت از ظهور وجود حق است سنجانه محبت استعدادات و قیام
اعیان روحا و شاک و حیوانی نعلی نانی مرتب بر نعلی اول است
و منظر است مرکب نانی را که نعلی اول در استعدادات و قیامات اینان
از دراج داشته **س** ما را طلب نیاز و ادبی از آغاز پس سب
طلب گرم کردی ز این نامه صفت نعلی کنج نهان بر صفت جهان
عیان ز کعبه از پس می باشد که مراد بیدار محبت فانی بند و بند

در آنست قبول استعدادان محبت در مرتبه اعیان ثابته و نه که حبیب محبت
علم غنی خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت روح اضافت
و که محبت از قبیل اضافت مصدر باشد یا قیاسی علمش و مراد لیکر استعداد
سکون باشد و در همان مرتبه با حقیقت سکون در مراتب دیگر از آن قرون
و یکم ثمرت وجود عینی معنی قابل شدیم و مستعد شدیم نزدیک نجلی علمی
عینی خاصی نه بصورت اعیان ثابته با و در حضرت علم مرتب صفت محبت
و ثابته را که نسبت استعداد و سکون بود و در همان مرتبه با محبت حقیقت سکون در مرتب
خوش آنکه بزود از عالم منزه و علین نه راحت روح دیده نه
از محبت من و در زادیه که علم کرده وطن من بودم و عشق تو عشق تو و
و می شاید که مراد از مرتب محبت بحقیقت صفت محبت باشد و در عالم ارواح روح
اضافت و که محبت اضافت مصدر باشد و مراد لیکر حقیقت سکون
حیرت و پنهانی که ارواح کمال را در مرتب عال و جلال حق خشنی بود
و فی شایسته که در عشق جان من تو عشق روح بدن بر یاد تو

بعد از حصول مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس علییه است
که کمال و خواص است مشتمل از حصول مزاج است و از شرح خود جدا
فصوص حکم نقل میکند و میگوید با خبری است شجری الانام الاکمل و ضعیف الغنه
مشیر الی حاله ان نم من یكون مدبر الاجزاء بدنه قبل و حیاهما تعلیم
و مشور و بعد از آن میگوید و ذلك الحکمة نفسه اذ من بدون نفسه
تتمیل علی ذلک لان النفوس الخیریه لا یتمتع الا بعد المزاج و بحسب
فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتالی لها تدبیر الاجزاء الیه بنیه تعلیم و مشور
و مراد من نفوس علییه حیاتی که از کلام منبج که نور در میان است معلوم
میشود نفوسی است خیریه که در استعداد ایشان باشد ترقی از مرتبه
خیریه و منبج شدن از صفات تقییدیه و بحسب که کلیات خود عود
کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الخیریه من حیث خیریتها
محال ان تلبس بالمبدأ الاول اذ من المفق علییه عند اهل الشهد
انهم لات بدون کلیات حتی تصیرون کذلک ثم یزادون ترقیا

با تضاف الیه با کلیات علی الوجه المذكور فی امر المزاج بعد بلقیه مستعد
من کل اتصال استعداد و وجود یا نو را و نصیه کنه الی یقینها
العقل الاول فیتعدون من الاتصال به فاستعدون به لمن یتمه المبدأ
کما یوتن العقل الاول **اولی** اگر کسی کو بدلائل که اقامت کرده بر وجود
ارواح جزئه بعد از ولع حصول مزاج خصوصیت بعضی دون بعضی دارد
حاجب گویم که دلائل ناقص است و دلیل بر تمامی آن بین بس که شکاف
در باب کشف شده و که مقتضی از ممکنات نبوت است خدا و آن
کو نهی مبدی **د** در روحی جلیل کی رسد عقل علیل هر چه که مردود
بہی نام دلیل در نشی چوبیل صاحب خرطوم است **بہا** که نشی را بود
قوت بیل **لامع** هر خرومی از اجزای عالم منظر اسمی است **اسما**
الہی و مجموع عالم منظر جمیع اسمائا بر سبیل تفرقه و تفصیل و
حقیقت انسانیه کما تہ احدیت جمیع اسماء منظر ہر نہی جمیع جزئیات
از اجزای عالم نیست کہ مراد از آن کامل نموداری نیست

لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کو ثبات عالم کتابی است مفصل و مبسوط
و آن که بل انتخاب آن یا فهرست فصولی و ابواب آن
از دو که نکات خاصه احسانش ابواب کتاب عالم و از کاش
بر لوح وجود و در قسم فہرستی در افر کا نام کرد و انشائش پس
می باشد که ایراد شرب و سکندر یا نصیر یا فوق مشکلم از برای شرب تخفیف
نذکرده بوده یا پیدا خطه مشاکات درین شرب و سکندر و می باشد که
تبار ملا خطه این است رنگ باشد زیرا که اعیان و ارواح کجمل ارواح و
اقطاب در شرب و سکندر آن شربت باشد شج تاظم مشاکند پس هم
ستہانہ منم ز عشق تو پا و ہ پرست آن کیت تو خود کو کرین ناوہ
برست آن کیت تو از دو کہ من کر قسم این ناوہ پرست بود و نہ
می پرستان است **فقال** **س** ہا البدر کا کس فہی شمش
یدر و ہلال و کم پیدا و از مجت نجم الکاس لایستی کاسا الا و ہا
النراب و شمش لطلق علی الجرم و علی الصور و البہ و ظاہر شدن

لکھ

و به مزاج اینخت بر دوزیاب اول و در دور و دوری شمس مرکب از
عطفت و حال ایشان و میزگم خبری نحد و نسبت ای کم مره مید و تخم
و به بدتر شبیه کرده است خایم تمام را در استدارت و اشمال بر امر صاف
کثیر القضا و بجای تمام و دمانه در صفا و نوریت و فیضان تصور
شمس و انکشان در راجع اخذ الکاس در وقت و استقوا
بطلال و شکلهای حبیبی در استدارت و نور انیب صفر حجم تخم
مران شراب را علی الدوام ماه تمام است خایم و حال انکه خود
افسوس در رمضان و بر آنکه میگردد اندیش اشک بلال مثال
س فی و سبارید امی آید وقت سختش با یکباره خسته
از شکلهای حبیبی است تمام خایم و می مهر منیر و ان مهر منیر را
مدیر صد اخر خسته بود اگر دو چون شش می ز آب شود
لطف تدبیر در حقیقت محمدی را که صوت معلومست و نسبت
مع التبعین الاول و صوت وجودی و می قلم اعلاست نسبت

عقل سرگشته و دل

یا شش فرات احدیت میخاوندی تمام و مقابله کامل که بر اثر
مرتبه مقصود نسبت حاصل است و در استغاضه و وجود کامل تابع
ان سبج احتیاج واسطه ندارد بلکه بر حقایق و اعیان که تا یک شب
ظلمات اسکان اند و واسطه مدور بوسی مجتاج اندلس است و بی
کمال میخاوند با ذات احدی و توسط اوسیان ان دشت و حقایق
اسکانی در افاضه وجود و انواع ان یقین با چون نسبت مقابله تمام
باشد یا قیاب و توسط اوسیان علاوه لفظ مدور را که موضوع است
باز او ماه تمام برای حقیقت سفاره توان کرد ای جان و دل
آخر چه نامت خوانم هم جانی و هم دل بکدامت خوانم چون بخت
شب تمام عالم ز تو نور مغد و زم اگر ماه تمامت خوانم و بعد از تعبیر
از ان حقیقت مدور و از محبت بکدامت چون معطش از نایب صلال
و کما ای شرباب راح سلیس محبت الهی و تخریج شراب ز تخمیل محبت
مودت و اکاسی بدستار هدایت او تواند رسید و را کاس

مدام نوین داشت و جام آن شراب توان انگاشت
دور همه خشار تو ای ماه تمام جامی است که ز خورم می عشق مدام
از نس که قمار بخورم زین می و جام می صفت یکس و جام کلام
و چون سقده ای ادارت این کاس خبر اسمای الوهیت و ادوات
ز بوی که در حدیث صحیح قلب المؤمن بن اصبعین من اصابع الرحمن
از آن اصابع تقیر رفته تواند بود حال را که شیره پاکشت نانی است
اشارت باین توان داشت و استاد ادارت کاسن را و توان کرد
این نیم چه نرم است که از باب کمال نوشند می محبت از جام
مجال این برکت نانی قدح مالا مال بدی که بود و بدیران ضد
مجال و اصلان و کمالان دو قسم اند جامع بنفزان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و بکمال ایشان
نرفت ضد آن شراب عشق و محبت بر ایشان بنمودند که ایشان را
از ایشان بر بود و عرقه بحر جمع گشتند از ریفه علم و عقل متخلع شدند

۱۵۶
احکام شریعت و ادب طریقت از ایشان برخواستن بکمال قیانت
خوفت عت و فطانت و یار حیرت انداختن را از وجود خود
اکا می نمودید بیکدیگر گنجی تواند پرورست خوش و فست کسی که
می درین صحیفه از خم و سب و خور و نه از سیه صند بار اگر غیب شود
عالم هست واقف شود که این عالم مایه و قسم دوم آنانند
که چون ایشان را از ایشان برمانند باز نصرت جمال ازل ایشان را
بایشان دهد و از این معارف در عین جمیع و کج و قیاب حل نفقه
و میدان بیا خلاصی و دریا حکام شریعت و طریقت معاویت
نمانند شراب ز تخمیلی خدیب مختب بازال سلسله علم و معرفت
بیامیزند از مزج این آب باین شراب بسیار حیات نجوم نامرغور
امرا از خبر دو هر یک نجم بدایت فروماندگان طلعت سیاهان ظلال
و جهرت شوند و همانا که ایشان را باحوال این بطنه نواند بود و قول
ناظم قدس سره که مبدء و اواخرت نجم این بطنه اند مطلق

از قیاس سوم **فان** شده زاننده احوال علوم بر ظاهرشان لوامع
نوریدی **للدین** نجوم شیا طین رجوم **قال** **نفس** و لولاشند انما است
لی نه و لولاشند انما تصور **الوهم** جان جمع خانه است و خانه
مفید و شش سنا بقدر ضو و برق است و بعد رفت همه ضمه های عاب
عاید بعد است **می گوید** اگر نه بوی خوش و شنبه و گشن می قایم
شدی را و صواب و صوب صحیح نه او نه استنی برین و اگر نه لمه نور
و پر نور ظهوری لایح کشنی بقدر هم طریقی مشهور حقیق او سوا
سپرون **که** در بر نشان شدی بگفت می مشکل روی
کسی می سکه بی و حشمت خرد تیا فی نور و **کی** درک
حقیقش تو استی بی **ای** می کند جمال **که** معن عشق می
است ظل و فرع جمال ذاتی است و معن محبت حقیقی محبت
عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی و حکم الهی از منظره الحقیق
طریق حصول این و سببه وصول یاق زبر که چون معنی را محبت **قطعه**

دار قمر

می گوید

۱۵۷
قابلیت محبت ذاتی حاصل علی الاطلاق غرض نه بود و نه بود و بواسطه
نراکم حجب ظلمات طبعه در حیرت خفا مانده و اگر ناگاه بر نوی از نور آن
جبال از پرده آب و گل در صورت دلبری سوزون سنابل شتاب
الاعضا سنابل الاقرباء انیق الفصحی الخدریم الاطلاق طبعه
شیرین کاری خوش سنجی جلال مرسم نه داغ دل غمناک
سبحون کل یسکفه دامن که از لاش دست بر دهر بی باک
نمودن کبر و بر آینه مرغ دل این مغیل بران اقبال نماید و در هوا
محبت و پروبال کن بد سیر دانه او شود و شمار دامن کرد و از تر مفضو
رومی بگوید بلکه خرومی مفضو و بگوید اند **از سحر و خالق شمار**
آید می نوشد دست یروز یار آید از هر چه ز عشق یار بر آید
اورا هزار جان خریدار آید **اش عشق و شفا** زلف در نهاد
افروختن کبر و حجب کثیفه که عبارت از اشتیاق دل است
بصورت کونی سوختن بد و غش و غفلت از دیر لطمه او کشید

و غیا کثرت از اینجه حقیقت او بزدانند و دیده او پیرین شود و دل او
حقیقتش ناسک گردد و نقص و اختلال حسنیه بع الزوال را در یابد
و نفا و کمال جمال فو الجلال را در رک کذا از آن بکسر نزد و در بن او بزد
ب نفع غناست پس بقیال او کند اول جمال و حدت افعال بر و ظاهر شود
و چون در محاصره افعال ممکن گردد و جمال صفات مستند شود و چون
در مکاشفه صفات موعیاد جمال ذات نجلی کند بحیث ذاتی مستحق گردد
ابوابش به بروی مفتوح گردد و خود را من اوله الی آخره یک حقیقت
میکند که ظاهرش چون جمیع شیون و اعیان را به برایش نجلی گردد و حقایق
علی امتیاز است و چون با حکام حقایق باطنی متصفی کن اعیان خارج
تغییرت بر هر چه کند را در او را باید و در هر چه کند او را امید هر لحظه روی
در مشهود خود کند و گوید **د**ر سنیه نهان نو بوده و من غافل در
دیده نو بوده و من غافل عمری ز جهان تراش من مجسم خود حقیقت
نو بوده و من غافل چون اینجا برسد بداند آنکه عشق مجازی تمیز بود

از شریکانه عشق صفیه و محبت انارسی منجابه برنوی از اقباب
محبت و آتی اما اگر آن بوی تشنیدی با این شریکانه در رسید
و اگر آن برنوی تیاقی ازین اقباب بهره تیاقی خوشتر رفت
کسی که بوی تنجیه تشنید رفت از بی آن بوی و منجابه رسید
آید بر بی زگو بی منجابه میدد و ز پر تو آن حرم منجابه میدد **و اما اول**
و لم یبق منه الا سر غمبه خاشسته کان حفا نافی صدور و ریشی کتم
خاشسته بقیه الروح را گویند و تنی جمع نیست و نهیه غرور را گویند غنای
نی که وق زمانت نسبه الکتم و الکتمان پنهان کردن از باب اول
و انجی کتم مغنی کتم است ضمیر منها را جمع بدانند است و ضمیر حفا
نجاشته و جمله کان حفا صفت خاشسته و است بد که مرد و ضمیر
راجع بدانند باشد و جمله نانیه مو که مضمون اولی اضافه صدور را
بانا بر خرف مضاف است یعنی صدور و والنهی باز قبل استعاده
یا لکنیا به است که نهی را با صی صدر تشنیه کرده باشد و صدور که از لوازم

16

منتهی به مر اورا ایات کرده **می گویم** بانی کند است مرص
روزگار و محول لیل و نهار از آن می که جایها را میثابه چایست و جانها
مر اورا میثابه ابد آن خبر لغتیه جانی که کویا بهتانی وی در ستمهای خدای
پوشیده شده است و نهان **فرمود** که باز و فغان در کوی بهتان
متجازه زنی نه نام یاریده است **فرمود** که از آنکه نهان گشت که بر جلی جهان
گشت است نهان گشت او سر نهان **لامع** حضرت حق را استخایه است
مفایده است و هر یک را بحسب طهور احکام و آثار و دین و سلطنت که چون
نویس دولت و سلطنت او بر احکام او ظاهر کرده و احکام مقابل او
باطن و یا عکس و این همه معتقد است علم و حکمت کامل حق است سبحان
و هر یک در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال **فرمود** که چگونه
طلعت از ماه فرود است نه زنی طره بر تاب و کرده و در سجود کان نبی خم
حتم ابرو زده **فرمود** که بود جز یکدیکه بکیر به و از قنیه استار مفایده است
دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت مثلاً زنی

154
اندزیرا که ظهور عبارت است از نقیصه بصورت عین و بطون
عبارت از عدم آن و آن نقیصه عین کثرت است و عدم آن عین
و کثرت است که در کثرت غلبه احکام مایه الاستیارات است بر مایه الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت خجسته قاضی بطن
مجلسی که در اجاز احکام مایه الاستیارات بر احکام مایه الاتحاد غالب باشد
و پوشیده نماید که علم و معرفت و محبت و انبیا آن همه از احکام
مایه الاتحاد است بمن العالم و المعلوم و العارف و المعروف و المجهول
و المحبوب پس نزدیک غلبه احکام مایه الاستیارات این نامه در مقام خفا
و بطون باشند و ارباب آن در محاسن و کمون زیرا که سبب غلبه احکام
مایه الاستیارات منسوب به انحراف سبب است و معرفت بدین
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الهدی و همانا که شیخ فاضل قدس سره
در این باب شریعت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این ظاهر
در زمان شیخ مذکور حیا که مشهور است ببلند نود اند **اما** هر چند

سوز و جدل من کم تابی اسکم بود از بنوق لب غنایی **سنتی**
سیان بجز اربابی **سنت** کتب که شکی بود از کم آبی **قال قدس سره**
فان ذکر است فی الحقیصه **آماله** شادی و لا عار علیهم و لا اثم
می قبیلہ را کوفه **النشوء** شدن نشو و نشی از باب
اول **مسیم** و هو نشوان و می نشوی و نشی **و می**
اگر یاد کرده شود آن می و نشو می می که قبیلہ مفضلان و قبیلہ زنده و
برآیند اهل آن می است شوند و از غایت سستی از دست روند و
حالی آنکه برین نه از آن سستی عاری بود و از گناه می پرستی
عبارتی **آن** می خوایم که عقل از دست شود **سرشته**
احیایم از دست شود **مطرب** جو بوجیف او سرو داغ از **زنده**
دلی که نشود دست شود **هر** کرمی عشق را خاری نبود **یکد**
زان می مراکناری نبود **خیر** می خوردن مرا چو کاری نبود **بار**
زانی می که عیب و عاری نبود **لامع** سر حیات در همه موجود است

زیرا که حکیم و ان من شئ الی السبح بحمده ولكن لا تقبلون بحمهم
 همه اشیا تسبیح حضرت خوسجانه و کمالی میکنند و تسبیح الی صفت
 حیات متمنع هـ چه چرخ چه ارکان چه معاون چه شاید است
 در همه اوقات سر حیات گویند همه کل عشی و عذات تسبیح خداوند رفیع خدا
 و تاویل تسبیح به لالت اشیا برترتیه و تقدیس خوسجانه و نفی
 تسبیح حقیقی مخالف کشف لوبیا و اولیا علیهم السلام و سر بیان
 سر حیات در هر شئی بواسطه سر بیان مویب الهیه منصفه
 بصفتها الحیوة در اشیا با هر موجودی زنده حیاتی است مناسب او
 که ظاهر شود در وی بحسب قابلیت و استعداد و کمال الحال فی لوازم
 الحیوة من العلم والارادة والقدره و غیره بالنسب اگر چنانکه ان
 موجود را مزاجی باشد نزدیک غده ال جون ان ظاهر شود در وی
 صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر ان و اگر مزاج آن موجود را غده ال
 دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی بسیار است

پس می کشد بد که مراد کجی در تن است عالم گیر باشد و در تقیر از وی کجی
 اگر چه مقصد از وی فتنه است اشعار پسند بسزای حباه و در جمیع اجزای
 عالم حیا و اکان و اوج و اوج مراد باطل حی طایفه باشند که ایشان را
 اعلیت شرب شراب محبت و فاقبت قبول امر از معرفت باشند بلکه
 با عداوت طایفه و حکم عدم اند بلکه از عدم بسیار کم **انسان** که
 براه عشق ثابت قدم اند و در ملک و فاسد فرار علم اند مقصود
 خلاصه وجود ایشانند باقی همه با وجود ایشان عدم اند و منت بد که
 مراد کجی فتنه از باب محبت و خانوادگی اصحاب عشق و مودت باشد
 زیرا که از طایفه که محبت ایشان زنده اند و محبوه از رن **الکافی**
 کجی در مرتبه چاکری و مغرب با هم منقل اند و با یکدیگر وی و مکمل
عشق تو گشت و کرد و دلش اند چون تیر ز راستی همه هم
 کمیش اند از خویش چو عاشق نبود دلش اند **یکانه** که عشق
 با او خویش اند و منت بد که مراد کجی محبوه وجود است بی کالی باشد

و مراد باین جی روح و قلب و نفس و قوای روحیه و جسمانی زبرکله
هر یک از آنها در وجودات انبی کامل السماع ذکر شراب محبت مستی دیگر
و بنجودی هر چه تمام تر است **هـ** هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب **هـ** ذکر
می عشق تو بر او از ریاب **هـ** از ذوق سماع ذکر آن پادشاه عقل و دل جان
من شود مست و خراب **قال قدس** و من بین حش را الدنان تصاعدت **هـ**
و لم یبق منها فی الحقیقه الا الکسم **هـ** حش اندرون تنی گاه حش جمع دی دُن
خمر شراب دنان جمع دی تصاعدت ای ارفعست **هـ** آن می از میان درو **هـ**
ضها مصاعده و میل مقامات علوی **هـ** از مقام شفی تباعدت و از وی بین الانام
مسبح باقی نماند الانام **هـ** در دو که حرف در وی پیم نماند و نمانده نماند
و رقد و جیم نماند که و از دل حشم زلف می میل صعود و در حمله بازو
نخبر نام نماند **لامعه** وجود کالات تابعه موجود در اجون حیات و علم و اراده
و قدرت و غیره که در آخرین مراتب موجود است که است مستجاب یعنی پادشاه
وجود کالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درج **هـ** کلیت و اطلاق

تنزل فرموده و در حقیقت و رکات خیره و تقید روی نموده و در نظر
محققان منسوب و مضاف اظهار خیره تقید میسند اما چون در این
تقریب املش بدو بواسطه صدق مجامده اضافه این امور بظاهر
منشود و نسبتان برابر است تقید نه زایل میگردد و باز بر نه کلیه و طلاق
خود و عود میکند می تواند بود که از سقوط اضاف و زوال نسب و اعتبار
عود و بر نه کلیه و طلاق ترش بعد لغیر کنند چنانکه از مقابل این تا تنزل
تغیر میکنند زیرا که صعود و نزول متغایرند پس باید که مراد بدانان تقویر
کامله او اجمار الله باشد با اعتبار احاطه و اشتغال آن بر شراب عشق و محبت
و مراد متقاعد الفطاع اضافه و حسب محبت از مراتب تنزل است
و رجوع آن متغیر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت احدیست جمع است زیرا که
چون محبت عارف بمقام قفا متحقق میشود نسبت همه کمال در نظر میشود
و بی اثر و منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی الا الله همچون طلاق
انها می کنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است یا از محبت و انسا

آن فی الحقیقه آن صفت محبت بخیر فایم بود و نه بوسی **شهباز**
محبت تو از اوج جلال **نار** زنده بود بر سر شنبه **حال** **خورشید**
چو رو نهادم بر و بال **ز** و باز سوی شبنم خود پرو بال **یا عشق**
نوام سواد نماد است و همس **یا** اش زنده جان نایب حسن **از**
سنی من نشان تویی باید کس **ماند** است بعبایت مرانامی بس
و میاید که مراد بدینان کمالان باشند نیاز احاطه و اشمال **بدور و میاید**
که مراد اجرام سماویه باشند پند استداره و احاطه و مراد باحت
طبیقات عناصر و به منی الاحشاکره الارض که متوافر است فی است
و علی کلی کمال القدر بر مراد ترصا عد شراب محبت آن باشد که چون
نقوس کمالان کشنده بحکم الله یصعد الکلم العلیب ازین شبنم **سقط**
به خطایر قدس صعود کرده بتعریف آن صفای کمال از علم و معرفت
و عشق و محبت نیز صعود کرده و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور
نمیرد که دشمنان باشند موجود شدند و این کلمات بدان مشابه **از**

سجده ظاهر است **در عرصه کون** همه می توان یافت در
فضیه عشق محرمی **توان یافت** آن می که حرفیان همه خوروند
شدند **در حکمه ملک** نمی توان یافت **روح معصوم** ازین مین
اطهار تهف و ناسف باشد بر نایافت اسرافیه و عدم ظهور این **کمال**
سفی مرتبه و لایب و اهل آن **والله استعان قال قدس** **توان**
خطره بوماعلی خاطر امر **اقامت به** الافراج و در محل **الهم** **خطره**
بیاله و علی باله **خطره** و **خطره** را که پیش کار بردش از باب اول
و النی طر مایه و علی القلب و المادیه بهینا القلب **سمیه المحل** **یاسم**
صنیه مجبور عاید است **نخاطره** و **بار** چاره معنی فی و منب بد که عاید
نخاطره ای که از خطرت معنوم معنود و **بسیار** را بود **میگوید** اگر خطره کند
روزی یاد آن **یاده** **پر حمت خاوه** **وان** **مردی** **از اوده** **وان** **حش**
نقی شادی و **در** **قصد** **اقامت** **کنند** **و میاوران** **حرم** **نقی** **اندوه** **والم**
کوس **حلت** **زینده** **از یاده** **عشق** **عقده** **بر باد** **نود** **ویران** **شده** **حادثه**

ایا و شود بر خاطر عین که روش و شود زانده و چشم زمانه از او شود
 لا معنی تعلیق علم و شعور بر امور بدو و وجه می تواند بود یکی محمول ظل و صورت
 معلوم تا چنانکه چون زید و عمرو را به نبی و دانش و صورتی حاصل نمود
 که بدان صورت نبی تو از ما عدا می خود ممتاز کرد و دیگر بی محصور بود
 بر معلوم چون علم کوچک و شمع و شبهه و غصب و محبت و عداوت و نفرت
 انصاف نفس با نهادن علمی بود و و وجه دیگر است که بطور
 محبت و انبیه بود و شعور بدان بروحه اول یا نظریه که از کسی شنوی یا
 از کتابی بر خوانی یا بکلمت خود دریا منبر سجا و موجب که به معنی
 بلکه سعادت جاودا و که است و حجاب در آن تواند بود که حضرت
 حق سبحانه حکیم آن که بکیم فی آیام و هر کم نفی است بر محبت و ولی که با
 کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و اتفاق بموجب لافضولها
 منقوص نفی است الطاف بانی نه باشند تجلیات ذاتی احصا ص
 تجلی کند و او را با کلمه از دست اند و چاشنی محبت ذاتی خود شش بخشد

روح اور ابواسطه آن انبها حی حاصل شود بر تو روح بر دل ناید
 قیض او به لبطه ناز که دو عکس دل بر نفس اند خون و اندوه حزن
 و فرح و سرور بجای نشیند **ثبت** بود که جسم من ابر بهار
 برقی بد خشد در ستر نایار **در خانه عیش و طرب** افروخت چراغ
 و رفتش اندوه و غم انداخت شرار **و بهما که مرا** دشت ناظم مدس سر
 مخطوبه معنی ثانی بوده باشد **اول** و سن الله الهدایه و علیه المعول **قال**
قد سره و لو نظر الله ما ن ختمنا بها **لا** سکر هم من دونهما و لکن الخ
 نظر الی الشیء و نظره نظر او نظر انما ثبت بومی از باب اول استاید که
 نه مان بضم تون باشد جمیع تدیم حوین رغفان جمیع رغف بسیار
 که نفع تون باشد بر صنفه مفرد روح خود و صنف جمیع عینیا معنی
 زیرا که خشن بود او کان الله للجنس او لا استغراق و مثل
 افرا و بسیار فی الاصطلاح نادنی فلان علی الشراب فتوید
 و ندانی و جمیع الدیم تدام و جمیع الدیم تدام و قال المنا و مرقله

من کلمه امته لانه يد من الشراب مع دمه ختم علي السني ختمه نهادر بر
از باب دوم و مراد بجم اینجا مهر است نه مغنی حد ^{در نظر را گویند که در}
شراب و غیر آن نه جمع او آینه و جمع آینه او ^{ایکونید} اگر به غایت بدین
انجمن محبت و مغبیان شبنم عشق و سواد چشم انا و مهر و عا ^{را} آن شد
هر آینه است که در ایشان بی شراب نشین مهر نای او دیدنی ^{سه}
باب چهارم می باشد اسکندر بود همواره ^{در} و راعه بود پیرم از و صد پاره اگر مهر را
نگردد و پنجاهه بی مایه سوخت از آن لظان ^{فلس} و میبوند بود که مراد با طم
سده یا نادرهای کلمان و ارواح و اهلان بود به کمال محبت
ذاتیه بحقیقت ایستاده و مراد بجم نه بدن جسمی عنصری که مخفوف است
بهیئت بشری و عار و هچل و ناقص و کامل را در آن باید که صورت
برابری پس مجویان نیارب و آن صورتی قیاس حال است
برخو و میکنند و احوال باطنی ^{این} این اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن
اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحبان که یستعد

و بی قابلیت کسی ندیان محفل و عرفان مجلس انبیا اند و در کس
از شراب انا را از بر صفی ث و جوه و فلفلات لسته نشاند
سکینه و اینست که در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشان را از این
سیرتند و بمقام تجرد می و بی نشانی میرساند با آنکه هنوز با حوال ^{طنی}
ایشان سخن گفته اند و بساطق معنوی ایشان متحقق نگشته
آلی گوید از نام تو می بار و عشق و زشامه و مقام تو می بار و عشق
شود آنکس که بگویند گذرد و گویا زور و ایم تو می بار و عشق
و الحق این معنی از خواجگان ما و رالنهر و خلفا و اصحاب قدس الله
اسرار اسلام و طول اعمار اخلا فیهم ظاهر و مبین است چه مجرد آنکه
صاف فی را نظیر بر جلال مبارک می از آن عزیزان اقدایک لحظه
سعادوت صحبت او دست دید یا التفاتی از آن عزیز نسبت
جوی وافع گوید و رخا ط خود نسبت صحبت در یابد و در باطن خود
منفی اخذ آلی مطلق کند که عین تبار با صفت و می بر می زند

و عوده در رابطه صحت الغرزان دریافت این نسبت از هر که این نسبت
در یافتند دریافت صحت او نشانیست و از هر که در پانچ این نسبت شدند
از صحت او روی بر تافتند از انفاست و در کتب از انفاست این از باعی که بر کسب
مستقیم و تبرک آورده شود **و** بار که شنبه و نهم و دهم و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سیم و دوم و یکم و نولت و نون
نیز در حمت آب و کلفت از نهاده صحتش که بران می باشد و در بی
الهی سجدات به صباحت و نون
للمصلحات **قال قدس سره** و گویند که اینها اثری غیر ممت است **لغات البه**
الروح و تعش الحسم النضج باشند آب از باب دوم نهمی خاکست
الانتعاش بر خواست ضمیر نفعی اعاید بنده است در پست حق الفلام
در الروح و الحسم بدل از مضایق است ای عبادت الی الهی روحه
و تعش حسمه **میگوید** اگر باشند زبان رشی از آن داده بر خاکست
کو یکی جان داده بر آن جان نموده است کرده به تنش باز که و دوز
از پای افاده شش سبب معاد و جان در انتعاش و بهر از آید

عاشق نماند که ز می پرسد جان تو منس کید ز لحد برخیز
خاصه ز می که نه در عشق ایند و یکجور عجب که زان می زبرد **درج اول**
جیات بر دو گونه است یکی جیات حسی حیوانی که منشر است میان
همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری جیات حقیقی روحانی که مختص
است نحو اص افراد انسانی و این بر سه درجه است **درجه اول**
زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جیل و دانه فال الله تعالی
او من کاتیا فاحیه فال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحیه بعلم
زیر که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید و دانش
و جنبش از خواص جیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت
علم است جیات جان و دانه عقلی **درجه دوم** جنبش است بچشمه را علم
آن چشمه که خور و خضر از آب جیات بود و آتیه من لدنا علم **درجه سوم**
درجه سوم زنده شدن دل است بجمیع ممت در نوحه نجایب حسی بخانه و
قصه سکون راه از مرگی تفرقه و این جمیع مود می بحیات حقیقی است

بلکه عین آنست چنانکه بقدره که توزع خاطر است بسبب خلق نفس
مجموعات متنوع و شتهیات گوناگونی که همه مردگانند و است
بروگان عین مردکی است **بهر چیز نیست جز به دلیل مرد است**
منو عشق بر مرده دلیل **بهر مردکی تو میل انبات دلیل** **الحشر**
ابی الحشر کا قبل میل **در جسد مرده شدن است و وجود ویت**
حضرت حق سبحانه از مردکی فقط و نماندیت بآن معنی که در تعلق
حق فانی نشوی و بیغای وی باقی گردی و بحیوة وی زنده باشی
و بدانی که هر زندگی که نه بیوت مرده گیت و هر گرمی که نه از او
افسردگی **تا دل ز وجود خویش برکنده نه در بند خودی**
خدای را بنده نه **گیرم که نوجانی و جهان زینت است** **تا زنده**
سجایان نشوی زنده نه **بسی تواند بود که مراد باظم قدس**
سره آن باشد که اگر باشند نوار و اثری از انا محبت
ذاتی شخصی که او را موت چهل بایوت تفرقه بایوت فقد و نای

در باطن پند هر آینه خود کند بسوی او و روح علم یا روح جمعیت است
 یا روح وجود و یافتن حق پس به منتقش کرد و جسم اویدان روح
 و قیام نماید چون آنکه کرد ای حیاتی که سبب و دوت این روح
 مرا و حاصل این است بصرف کردن انجیات و رانجه حق تعالی
 او را بر ای آن عطا فرموده است **هر جا جان محل محصل انوار** تا نور
 جامع هر عدت رتبه جان در کمرش دست آید و تربود
 بن شیه که خدیش بر خیزد **تا قدس سره** و بواسطه جوانی فی حایط
 که مایل علی و قد استغنی لغایت **تا سقم** طریقه طریقه اختیار او را را
 حاکم انبی بعد از و ال من الطل و حکم ابو عبیده عن رونه مل باک
 علیه الشرف قرات غنه فی و ظل و بالم عن علیه الشرف فهو ظل
 حایط دیوار است **اعمل** اسی مرض فهو علی الشفی المریض علی الموت
 اسی الشرف التقام المرض و که نک السقم و السقم بهما لغتان مثل
 الخزن و الخزن **بکریه از نه در** به دیواری که محیط بکرم

با و چهار پیر او حال آنکه بر لبه ملک بود افتاده هر آینه مفارقت
کنند و بیه آن دیوار صنف سقم در نجر دی ازش از چهار
کرست می عشق میازار رود از دیدن اش اند و از خردار زده و
در بیه دیوار زری کان می از دست بیماری مرکب ازین چهار
می تواند بود که مراد یکرم خدا فی ذات بهیجه و کما عارفان و کاملان بود
که شراب محبت ذاتی استعاره بود که علوم و خلاصه ندرات معارفست
و مراد بحاطه و حبه و حبه و صورت بیولوژی که این باطن را حاطه
و استمال یکرم مذکور و منع اعتبار از واصل به آن معنی اگر برسد
سجای حمایت و بیه عاطفت عارفان و اصل و کاملان مکمل که
عربی و ارصد چهار را یکدم شفا دهند بلکه سر از مرده را یک نفس جان
بخشد بیمار را که از سقم جهالت و عدلت لطالت نزدیک آمده باشد
که استعداد فطری او مرزنده نشانی را بحیوه طلیه محبت ذاتی باطل
نمود هر آینه بمن صحیح و برکت ملازمت انصاحیه و تان ان سقم

...

عقد هفت می و میتوان بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد
که اگر نزدیک گردانند بقلب شوق و کمند ارادت محرم محبت
کمال آن ممل که خرابات عشق و شراب خلعت محبت بر جای نهند
که به سبب این سحر و کوشش خویش قدم از پستی پستی و شکلی خود
پرستی برون نتوانند نهاد و بر آمیزه باید او زینت ممل فوت سکون
و کنت رفتار یابد و کام بهمت بر سر و تن و آخرت نهاد و محکم خطوبن و
قد و صلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال کشاید و اگر فرایا و امید باشد
که از جام محبت در مخلی قدس به سر و جاشی این در محافل
النسبیده است فراموش نگاری را که در بیان حقایق انکس
و در کشف دقائق از سلسله زبان لب کم طوطی ناطقه انس
مبعوض حکم در آید و زبانی ماطهار اسرار عرفان بکشاید
چون منتهی از خانه خار آید که بوی خوشش بطرف گلزار آید
هر سوخی مانده خزان که در هر سوکش بی زبان کعبه آید

وقال **فكسر** سره و هو محقق في اشتمال انكسار طيها **وقال**
مركوم لغاولة الشم **التي** به الطيب بالكره اي لرفه عفا **لته**
وعياقيه مثل ثمانية **سلك** كركوبى خوش ديدان مي در حد و سده
كه مطلع انوار و منش و ظهور و انار است و حامل انكه در هشت
كه موطن بطون و مقام خفا و كمن است مركوبى بود از اودان
به مستنوم محروم به آينه از قوت شمس بهره ورش و منش مشر از
را كچه آن مي معطر كند **س** مي جان رسين از عدم باز آرد
ست دي دل غرقه نعم باز آرد **س** كه بوي و به شيرق و رجالت
مركه مان را قوت شمس باز آرد و ميتواند بود كه مراد شيخ ناظر قدر
سره ان باشد كه از مشرق ذات احد است كه مطلع انوار ارق و سده
ارواح و نفوس است روايح ارادت از لي و فوايح محبت لم نر لي
و زرين كير و در مغرب ايه ان عنصري افرو و اشخاص شيربي
كه محلي استار انوار انوران ستموس و اقمار است مركوبى بود محروم

بواسطه استیکلا برودت مودای نفس و تافت بخاطر طبعیت انهم
و ادراکش اختلال پذیرفته باشند هر آینه لیسرعت نسبت به آن رواج و
لغو آن فواج می نامد و وف و اورا کش را گشت و آنکه داند و پاکستشام
نجات انی لا جلد نفس الرحمن من قبل البین برساند **باب** و سحر
که چاک زو جیب سمن شد با قوت می ناز بنیان چمن **جان** و
او که آور وین بوی که نی شنبه از ملک بین **قال قدس سره**
و لو خضبت من کاسها کف الاس لما خضل فی لیل و فیه و نجم
الخضاب یا تجضب و قد خضبت الشی اخضبه خضبا البیض **باب** و فیه
لم یلح بالضم و الکر **باب** اگر خضاب که ده شود از انعکاس انوار
کاس این کف مرکبش هوی بر آینه که راه نشود و در سحر **باب**
و حال آنکه پیش از عکس آن کاس سنان بود و نور **باب**
بر کس که بند بدست حایم می ناب **باب** کرد و عکس از عکس **باب**
و عکس **باب** که کند راه صواب **باب** بنهاد و عکس **باب** عالم ناب

وینا بد که مرا وینج تا فم قدس سه آن باشد که اگر حساب
کرده شو و به کس آنوار و افتا کس آنار کس شراب محبت
و انیه که حقیقت محمدی و روح احمدیت چنانکه محقق آن در شرح
مبت لها البدر کس و بی شمس بدیر با می گذشت ارادت
سقبلی و کف لغایت صاحبی که بحسب احتیاج و وقت استعداد
بمعرض کس آن کس در این باشد هر آنکه که از خود و در
احیای کج طبعی و طبعی و حال آنکه در دست و می از آن از منقذ
و انما یقتضی بجز از اقی که امت طالع و لمعه بدست و بالجم هم
نهندون از آن لامع **در خبر که دشت عاشق از کشته و تو** در
میکن عشق نمی که و که و کی در شب نبره کم که ره که کف **دازد**
قدح سمنع بدست بر تو **قال قدس** و اولجلیت سر اعلی المذ غدا
بصیرا و من را و وقتها بسبع الصم جلالت علی البیاء للمفول
امی اطهرت و کشف اراق الشرب بروق روقا ای صفا و روقه

یا روقه

۱۵۵
اما ترو قیا و الراوق المصفاه **سید** اگر ظاهر کرد و نه شراب بدکور
طهوری از اختیار ستور برودین کسی که از یاد کوز و او بپند و دل بر کوی
جاوید نهاده بر آینه دیده او منور شود و آنند و لب بنایمی بهره و کرد
و از صدای جکیدن آن می از می بال که گوش اصم از غلت صمغ
رئای باید و سعاد و نشواید **سید** چون می صفت جلوه نماید
باید صد و دیده کور روشتای **سید** و زانکه رسد صدای بالودن
و در گوش که از گری رهای **سید** و استاید که مرادش ناظم قدس
ان باشد که اگر جلوه داده شود و نه شراب محبت و آبی بر مایه و سر که یاد
که زان وقت باز که از ایای علوی و امثال سفی زاده دیده
سپهر و نش برود حقی و جمال مطلق نقیض و است بر آینه بصیرت
او تپا شود و بر سپهر و وحد در کثرت توانا که دو در مجانی خلقیه
خروج حق نه نبوده و در مرتب نقید به خبر جمال مطلق نشاید کند و از
صدای صوت صلیت امر از شراب محبت بر او و فی ریاضات نافه

و مجاہد صاوقہ یا از کردار حق با سومی حضرت آوات ضافی کرد و اگر ^{صلی}
و اصم حلی را که سخن سخن نمیشکست له سمعایی سمیع باز شود و
از استماع اسرار و حکایات و اخبار ربی در آینه از آید ^{عشق کنش نو}
و کوشش زدم تا او از زبانی ز تو خالی شوم در هر چه نظر کنم جالب تنم
و زهر که سخن کند حدیث شوم ^{عشق آید و برهن در دولت کینا و}
چون این و بر روی کسی شده باشد ^{هم سماعه را نوبت بی سمیع زده}
هم با صبره را مسمی میسر داد ^{و اولان را کیا میخواست}
رضیها و فی الکلی مسوغ لما ضره اسم یقال مرئیا رب انک انک ان
علی بغیر خاصه الکلی اصحاب الابل و ون الدواب بمیتة بر محی تمیما
فصدته و ون من سواه سقتة الحجة مکذوبه و امار از باب چهارم ضره
ضره و مضرة زینان که در از باب اول و اسم القاتل بالضم و بالفتح ^{مکتوبه}
اگر جمعی شتر سواران فصد خاکی کسی زنبی کنند که ان سداب اینجا
یافت شود و در میان ایشان مار لیزین بود و زهر حشین بر آینه ان زهر

مضرب می شود و در یک بند و چاشنی شربت کاشش نتواند چشاند
باعی که بقصد می نشانی تا کاشش و در یک میل رحمت در چشمت کاشش
که مار که بیده بگذرد و در کاشش اسحاق و در خاصیت تر با کاشش
و میث به که مراد شیخ ناظم قدس به آن باشد که اگر صبی از نیمه
بخیار بر بختیان شوق حواری قصد زیارت خالی نهاد می کند که زین
معرکس ناک آن نایده پاک افشاده با و حال کند و در سلک نظم آن جمع
آفت رسیده بود و مار علف و سواشش که بین و در مرافقی حب و میا خنبد
که با ایشان دم مرافقت نه و قدم موافقت نه بر آینه آن زهر زبانش
ندارد و که ندی بر اندام صحت این طایفه مار که بدکان لعن و سوارا و زهر
چند کان محبت و باران باقی آید است بلکه از زبانی آید تا فخر
فوجی که حق است فبیه می شناسد و از بی سیرش از خدمتشان
ان را که چشید زهر اوقات زهر خاصیت زریاک و در صحبتشان
و تمام قدس و لورسم که اعراف اسمها علی جناب

بجی ابراهیم اسم علی که او کند ای کتب رفاه رقیه افسون
کردش از یب و قوم اصیابته المصینه رسید اورا مصیت حبس الرجل
ضمیمه و احبه الله فیه منجی و لا یقال محسن به **بکبر** اگر کس نکند
تعوذ نویسن کار خود را نام آن نامه خوشگوار بر لب پری گرفته بوانه
بر آینه بپوشند که دود و فرزانه **بکبر** زان می و کس که طبع خدا آن
کرد و نیز خود را از خدا آن که دود بر جسمه دیوانه زبانش عرفی
نقش کند زبانشند آن که دود **بکبر** بخ نام قدس
آن باشد که اگر عارف و اصل و مرشد کامل که رقیه و آن محبوبان عشق
و سوسه و افسون خوان معروغانی محبت و نبات تفضل است
و علامت است از محبت و آیه تعلیم نصیحت و ارشاد بر باطن حبس است آن که
صحنه خیال روزنامه آگاهی و آمال است رفم زنده بر آینه از علت آن صرع
و آفت آن خنوش آن بر ماند و از غوازل آن محفوظ و ماموش آن که دانند
انقوم که با عشق و لا یسند بر خود و رفتن و در یاد بسند

وزنا و به صدق و صفات شریفه و زکاتش عرض و سوانه راستند
و قال **مفسر** سره و فوق و اول الحشر و رقم هشتم **لا سکر من تحت**
الکواذک الرقم **سیکوم** اگر رقم زد و نشد و از ششم و صفت علامت و به
آن یاده خوشگوار و برقرار علم بسیار بسیار بر این رقم پشیدان
و نفهم نیست که داند و از ظلمت بگشاید و سوار ایشان بر داند
آن یاده طلب که گویی بپوشاید **که یک** غوازان از سرند افروخته
و بر علم حشر **این** نامشروع است به آن است شود و حدیث
و مبتدیه که مراد بحشر که و مریدان و جماعت اینو هستند آن باشد
و مراد بخواهی حشر مرشد کامل که علم دارد و علوم مقام و به است هر مقصد
مرام بیان الطایفه است و نام باقیه است یعنی اگر رقم زد کامل **ضعیف**
و یک **الا** اگر ام **الک** علم با علم بر لوح خیرت روحانی مرشد کامل که نفوذ
دارد و چهره بسیار شریف است و صفات شراب محبت و انبیه را بخیلیات
ذاتی اختصاص نماید به اینست که داند و از و حشر نیست بر این رقم

مرکب نبی را که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کامل آید و بعد از آن
در رفیع تر است و در استغنی کلمات و استفاده نفاث و حال بگویی
و یکدل و یکجبهه باشد **بازی که بیدار روی از دست نوی** این به
که به زیر پای او است نوی که می بخوری ز جام لعنش باری از بشود
جنم است او است نوی **قال قدس سره** تهذیب اخلاق
الندامی میهنده **بیان طریق الغریم من لاله غرم** و مکر من لاله
البحر و لغه و حکیم عند الغیظ من لاله حلم خلق عبارت از بیانی راسخ
و نفیس که مبدأ صور افعال حسنه پائینه که دو سهولت و تنهیب
ان عبارت است از تبدیل اخلاق بیک حسنه و غرم توجه است بجمع اجزا
ظاهری و باطنی بجانب مطلوب که کم که باز اوده شد و بهو کریم و حکیم و حلما
بردارند و بهو حکیم بر دو زبان ششم جاد علیه باله جود او بخواند و
که در روی ببال خود از باب اولی **میلو** از فیاض صفا میراند و مجاهد
اخلاق میرسد آن مدامه و نشر آب آن ندیان محفل و عرفان مجاہد

۱۶۸
دل را بسین راه می باید بسوی غم درست هر کس که از سخت مرگ
از او گشت گشت بوده باشد و غمناک غمیش گشت **می** گشت
خوبی دل از اراده **با** کیره کند سیرت بنحو اراده **را** می باید بسوی
غم درست **و** رجعتی طلب طلبکاران **و** منجیبان بدام و تیر
انقدم در وایره کرم می نهند ناچار اندوی که نه دست او بر دل و سخی
توانا باشد و نه کف او یا بحر خود و عطا است و منجیبان سستی حلم
یرجاعت رود آنجا که نداید خشم حمله می آید و سبب آری که نه بحکم و نه
بوده باشد و نه بدین معروف **و** در شکل که در و دریم اندوزد
از خودت می خود و کرم آموزد **و** آن را که شزایب می تن خشم
کی نابیره ظلم و ستم افروزد **و** بد آنکه تندیب اخلاق و محسن آن
با حسن عادت بود به آن طریقی که نفس بواسطه حسن تربیت ابراز و طراز
صحت اختیار بنفوس انا را خیر شغلش کرد و دیات اخلاق حسنه
نیواسطه نکردش به آن در و در که مرتسم در اسج شود و غرق صفات

و نموده و اخلاق سیه از روی متاصل گردود و تا بنوع عقل که بیان خود
نمیزد کند و بحسب اخلاق مهندسی کرد و در ادوات آن در دل او بداند
و سبب از تصور آن و مهارت عمل بموجب آن میانی جدید پسندین
در نفس ارات م باید و یا بنور ایمان که چندان ایمان یا خوف اعتقاد
ترتیب نواب کند چنانکه اخلاق حسنه و تصدیق بنوع و عقاب نماید بر حرف
سینه و بر غیر حوصله و از ترس ترس شود و بواسطه بوی طبع اکت
خبر و اختیاب از ترس نکات جمیده و نفس او حاصل شود و وضو
و سبب زایل کرد و یا بنوع نوحه که سبک بعد از آنکه تکلیف ادوات یو
از خود فاکر داند و بنوع و باقی دل او عرض ذات شود و نفس بر
منظر صفا از بجز ذات جدا اول صفا و نفوت در مجاری صفا است
چنان باید و تخلق با خلق الهی متحقق شود و برتر از این مرتبه مرتبه دیگر است
بدین مقام رسیده سترگی یافت که فوق آن سترگی است و کمال انوار
رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که خطاب دانست لعلی خلق عظیم می باشد

و بعد از و بحسب سبب اندازن قرب خواص است اورا صفتی از آن گرفت
 شد و فرق میان این سخی و سبب بر مطلقا است که نصیب از حق
 اخلاق جز آنرا و رسوم با و منحل شوند و تصدیق باشد و همانکه مراد است
 ناظم و کس که درین ایات اشارت این مرتبه اخیر مکتبه و سبک بد
 عشق نوز نایب شوق یکدخت مرا و از جمله صفات من بهر و
 از صفات خود ساخت مرا از آن حلقه و نواز نوح مرا
القدم و لونا ل قدم القوم ثم قد املا لک به معانیها
 اللهم نال خیر ائمال بئلا امی اصاب و اصله نیل نیل مثل تعجب
 و رجل قدم امی غنی تفضل و الله ام یوضع فی قوم الار بنی لصفیه مافیه
 و القدم بالفتح و النشد بنشد و اللهم القبله و قد تممت فاما و بالکسر
 و اقبلتها و ربما جاء بالفتح و النشد النحل و الجمع النمل کذا فی الصحاح
 القدم فاعل نال و ضمیر القدم و نالها معنی شما بها **سید** و الکریم
 شیخ کسان قوم خوش بیلادت و نادر و غیاد و کران جان

الایض و متخلف و موحس
 اخلاق متخلف

واللهم مفعوله و يجوز العلم لافها
 و اکب یقتضی مفعولین فادلهما

استهوار یافته باشد پس بسین آنچه در میان ابرق می و کوی می
تعبیه شد تا می را بدان کند لایق و صافی را از رو خدایا کینه هر آنچه حاصل
که و اندان بسین هر آن منقش اخلاق صیده و او صا پسند بر که
مقتضا شرب آن و نمره نداشت بروی آجون خود و سخا و حلم
و حیا و غیره آن یاد که راه پویش را می کرد و از چهل طرف
نویسندگان کرد و هر یک بخش می از پوسه نه بسیار که خاصیت و خوبی
میکنند آن کرد و آنرا که ساخت طالع مقبل او خاکد
چینی نه منزل او است شک آب و آب دیو به بر دل خم رنج و
بر دل او و آب که مراد بقدم القوم میری باشد که در فطرت وی
استعدا و معرفت و فایز محبت بود و بیارین استعدا و فایز القوم
استاد یا نه آگاهان از معرفت و محبت از قوت عقل بر رسیده باشد
و از بطون نظیر نه انجامیده بهین سبب محمل و عبادت موسوم کرد و
و مراد بقدم کاملی باشد که دانی بنده خم محبت سر و بس سر و بس

بسیار آنچه لایق است و مرد صدوق و محبت سنو است از خفای محبت
و دقایق معرفت و بیان آنچه لایق است و او را لایق است
و از مال لایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر مستعدی
که هنوز اسیر از محبت و انوار معرفت در روی ظهور نبوده باشد
بیایمی بپوش عارف کامل و محبت حاصل برسد بر آینه حاصل شود و او را
ببرکت صحت و بمن خدمت آن کامل می باشد و او را ظهور یافته
از اسیر از محبت و انوار معرفت **در** آن که غافل از وی پاکان
و آن که زده در گم گمان جو **خواهی که زانو نشین خود پاکان**
ز نهادن از قدم پاکان روی **قال قدس** بقولن لی صفها
وانت بوصفها خیر اجل عندی و صفها علم صفات و لا مار و لطف
ولا هووی و نور و لا مار و روح و لا جسم اجل معنی نعم انت تعنی
ولا فی قوله و لا مار و خواسته می باشد پس و خیر محذوف ای الماده
صفها و پس سبک بود و فلان کیون ذلک اللطف لطف الهوا و لطف

و غیر سبک مار و فلان کیون ذلک الصفات
صفها الماده و لطف الهوا

بی نور و لبس میان مار فلا بکون روحا متعلقا بالروح و البه و ذلک النور
تور النار و بی نور و لبس میان کیم فلا بکون روحا متعلقا بالکیم و البه و ذلک
بالله و ضروره التمسک به میگویند که مرا طالبان مستعد و مردان
متشد که ازین مدامه که در ایام که شش شرح خواص کف و یا کمال
وضاحت گوید اوصافش سفت و صفتی خاص بازگویی که شش عظم
منتبتند و فهم را بر جد او را کشر بر نه و حال الله تو به کما بی اوصاف
از و دانای و بر بیان آن کما سفتی نو اما سیتویم آری من که پرمیانه عشق و دلا
و پرمیانه یات ضر و فایم نجو اص آن می شناسا و یا و صا او دانه نیم
کشفگوی آن منته اندام و نجر شرح و لبط اوصاف و بی اندیشه نه
که شش همه تن چون سخن می شنوم حرفی نه نه و صفت بود کی شنوم اوصاف
می صا کلو سیدانم از وی گویم مدامه و از و شنوم صفت از می نیست که صفت
اتانه چون صفا یک که لغاری که در کبر و سبطه وقت است لیکن نه چون
هو که بخاری کفایه بر دو و منجنیم نه نور نه چون نور اش که طلسم

و خاشاک نیستند و همه جان است نه چون جان متعلق ببدن
 که جسمش او نیستی افد **ب**الطریق و هو انت می و لکن نه سو است
 استخوان گفت ولی جمله صفا **ب**است نه دروشتی ولی است
 روح است بی رطلت جسم جدا **ب**معرفت حقایق مجروده
 با اعتبار پنج ذریع طاعت معتقد است نه بلکه ادراک احقائق است
 نه عین حقایق مجروده بسیط **ب**نه با اعتبار وجود فحش عین
 الصاف حقایق است بوجود و نبواشیع **ب**و چون حیوة و علم و غنما
 از نفع موانع حائله من المذکر و مذکر کاتبه پس آن معرفت بی اثری
 مذکر متحقق نتواند شد و من الفوائد المقررة عند سمان الواحد البسيط
 لا بد رب الواحد البسيط پس در اشیه منسوبه در هیچ شئی بکرم صفا و عوارض
 وی لکن لامن حیث حقایقها المجردة بل فی حیث آنها صفا و عوارض
 نه لک الشی و لکن اشبح ناظم قدس سره در کتاب سوال مریدان
 و مستعدان سیکوید است بوجوه خبر و میگوید و کانت بها خبر و چون تقدیری

این معرفت و ادوات نسبت به خودی است و گویند معرفت او
 و نسبت به خودی و تفویض به خودی است و نسبت به این صفا
 سمعه نیده یی و در تفویض و تفویض به خودی است و نسبت به این صفا
 این معرفت نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 بر کمال این علم و نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 علم تا بر کمال علم و نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 این ادوات نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 حقایق موجوده و نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 تجرد و اضافی علم و نسبت به خودی است و نسبت به خودی است و نسبت به این صفا
 دانسته بود یا نوتجی بر کمال مشکل که بود و در حل و در قول است
 قدس سره که اجل بخدی یا و صاف علم است است است یا یک
 کامل و اگر از قدس نفس و سوالات است و از حلاله عجز و یا یا از است
 مثبت یا یک می یا یک که حکم و یا نتیجه یک فحش با طایبان است

محطت قسیمی و غیره از برای تاکید را باید ادا است که واسطه نمودن است
النسب و الله جل جلاله خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را
و علی تقدس بنف و احوال و مبداء که من فی الحقیقه محال و کمال خیر
و لطیف ای غنی از انصال است که بر مراد وجود و بقا و حقیقت خود را
بیان مستقیم است پس بیان کمال و غیره از حضرت حق است
سبحانه و تعالی ما علی شانه و ... کاهی که قدس
خود نظر ملاحظه بفرماید که من خود و به درم در کمال خود جمال
حق می گویم و کمال حق می شناسم **قال** **فلا** **یستوی** **مکی**
یستوی الی الواصفین و وصفها فبحسب فیها منهم الشر و النظم بداهه الطرب
بداهه له و بداهه الیه کلامه معنی واحد یعنی نمود و بر اداء و الضمیر فی
فیها المبداء و قوله تعین است راجع الی حسن و الاول حسن و حسن
مبتدأ و خبره محذوف ای لها محاسن **مکرر** مر آن بداهه اصفا
زینده و خواص فرمیده که باعث می آید و راه پیمایند و اصفا

الاساقی عظمیٰ

[illegible]

11

[illegible]

بینا صرفا دان شد
 بعد از غن ظلم الجبیت الظلم شراب
 صرف ای تحت بحر من سراج
 از شراب اول العدل منها یعنی العدل علی الطریق عدول و انکشت
 از راه نیاب و ویم ظلم بالشیخ ما هو اسنان و بریقها ظلمه ظلماء و ظلم
 که در وی از نیاب و ویم **ببر** بر تو باد که در آن که شمشیر که آن می
 صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی که سراج که در آن بارش
 لال از آن دندان که در لب و دندان معنوی کی شمع و زنجیر
 از آن خود را به خطا ظلم و ستم میدار **ج** جام می نیاب که چه
 این دیوانه را **ب** پنج استی که رکف از آن گذار و در نیاب می نهند از می
 آن به کش جانم بهی ز نوش لب بار و سینه که مرا بشنای ظلم
 اندک سه ها آن باشد که بر تو دای محب عاشق و مریض صافی که دوست
 که می و بیست و نه بر می خفت ذات رفیع الدرج را **ب** جمله خطه صفت جمال
 یا بلال و مطالعه صد و انا و افعال به محبتی که از محض ذات انلیج شود

گوشت است از عواطف احوال منجبه
ملکوتانی فی الحقیقه
ذات بود بلکه از هر سوی با از سعادته و از کمال غم من اران و خوشتر
و شد از هر چه منجبت که در این عالم بود و همه را بکند از بی
و در وی از او است و گوید باین طریقه و طالب بی از بی فاجعه
بی دل و از هر چه که از هر چه در راه دور است
نقاب که در این عالم است و در حق آبی و در حق بی از بی
اگر چه بیست و نه روز و در حق زانی وانی باشد و منتر و بی
از کمال وانی با و راسی صاف به با راسی از رخ اسامه است که در
این دانه و در این دانه و در این دانه و در این دانه
معقول کرد آن **آن** که وفا و وفای دوست است
فلک حسن که بین باید دوست و در شمس که در کز خوالی
آن زلف که در کز کز **آن** که در کز کز **آن** که در کز کز
علی نعم **آن** که در کز کز **آن** که در کز کز **آن** که در کز کز

مال این

استماعی که عبادی و انشعاری است و فرامی و نغمه‌ای درویش
 و نغمه‌ای شوق‌انگیز و مضمون **حیات** بهیچ و اگر ترسب صدا
 محبت و پرورش معنی ارادت **تجرب** این طایفه مضمون **تجرب**
 دولت و سعادت و حصول **خوش** در حال و استماع متعال
قال پس بر طالب صادق و حسی که تاجان دارد
 و این که **قال** در دو دولت و خدمت و علا و استماع
 قوم با عینیت **قال** آبی که پندار گمان در گروی **قال**
 که در گروی عاشق شوی احدیت **قال** شوی عاشق
 چه بود بیکه عشق شوی **قال** **قدس** **قال** فاسکت و اللهم
 بموضع کندک **قال** لم یکن مع النعم النعم **قال** کن کنوا را الم گرفت و
قال الدار کنوا و کنی کنی **قال** اندر خانه برو و از باب
قال اللهم الخزن الجمع **قال** و قوله اللهم رفوع عطفاً علی الضمیر
قال کنی او منصوب علی **قال** نه مفعول معه **قال** **میگو** **قال** می گویند

والتغنى معنى التفتة وحرارة لا يثبت زما والذين يتركبون النعم
فمنهم قوله على اسم الله تعالى في تركب منها القحطان نعم القحط غنا غنيت
لرفق مال تالذات بغيره نعم ما سعى الغنى وأول الغنى المحرور
حسن الحان والى الحان روماء عما لست أريد أن يجرى الحان
در بخارستان ودر بستان وطلعت طلوعه او شمس در آن بخانه
در جلوه کاوه بهم وچانه بر قنات خوشه ودر دشت سربان
با طرب الحان و حسن لغز مرغوبت و منقسم در دشتن در دشت بخانه
بن جلوه ساعز و چانه میخورد که غنیمت ای فرشته
با نغمه فی سرانه مستانه و میثاید که در آتش با طرب سربانه
سختانه طربس کن و صحت عارفان حاضران باشد که سر
حلق ایچا خوشه و یاد و عهد کاوه و شند و غم و الحان در سماع
سن منج ذوقی و اینج شومی که دوازده نفاست شش هزار باب کمال و شکر
در انصاف مواجید و احوال آیات بیاب قونی و کلمات مایه کاش

